ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
قاطع القاطع
در مطبع مصطفائی محمد مصطفی خان ۱۲۸۳ طبع گردید

ایزد سخن آفرین داد گستر را میستاییم که لفظ را پیکر و معنی را جان و عبارت را تن و مضمون را روان
بساخت و برفع نخوت نمرودی با ابداع پشه لنگ علاج تکبر فرعونی با ایجاد موسی اعجاز آهنگ پرداخت
نظم خداوندگاری که از عدل آن * نه بفرزا آورد بر زمین آسمان * ز هر جنبشی خاک افسرده را
بگفتن در آرد تن مرده را * کسی را که در خلق ناچی کند * گرامی کنش را گرامی کند * کسی را که او میکند نامور
نبیند گزند از حاسد بی هنر * اگر بی ادب ناگهان سرکشد * ببازار رسوائیش در کشد * و شاهد صدق نشین
بزم رسالت را سپاس که نغمه سرایان صدقت و وفاق را بیدنوای نوازش و کرامت ساز و برگ سرخوانی
عطا فرمود و خارج آهنگان حسد و نفاق را بشدت صدای تنبیه و تهدید در چارسوی عالم بدنامی رسوای جاوید
نمود نظم شاه عرب و عجم آل نبی * یک خشت فلک ز آستانش * آدم نسب و ملک شمایل * امکان
صفت و قدیم خصایل * هم مبداء اول است بودش * هم منشاء آخر از وجودش * حیوان ز عطای
نطق او ندوخت * سنگ از کرمش حدیث آموخت * آن داور داد ملک سرمد * تاج سر انبیا محمد
صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه اجمعین الی یوم الدین * اما بعد راستی کیش و درستی اندیش اعتدال منش
انصاف شیوه امین الدین امین که یکی از خوشه چینان خرمن ارباب سخن و ریزه خواران خوان احسان سخن
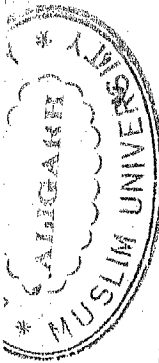
عرض ست میگوید که چون کتاب قاطع برهان که از نتایج افکار گوهر نثار جناب میرزا اسد الله خان صاحب غالب
متوطن اکبرآباد و ساکن دهلی سلمه الله تعالی است در خصوص نگارش اعتراضات بر چندی از لغات کتاب برهان قاطع
که در تحقیق لغات فارسی و عربی و غیر آنها محیط اعظم است بی پایان و سر دفتر فرهنگهاست نزد یک نسخه
آشنایان و جامع آن محمد حسین تبریزیست که دور از وصف افترا پردازی و دروغ آمیزیست بنظر این
هیچمدان رسید خبر اینکه نا راستی و ناحق شناسی و کج اندیشی و ناسپاسی جامع آن بظهور پیوندد ثمری از آن
نهال و گلی از آن گلستان وهم و خیال که مذاق را لذت و دماغ را بوی راحت رساند بخشید و دید که نگارنده
این اوراق بی انصافی شعار است و گفتارش محض ناپایدار و بی اعتبار لغات و معانی صحیح را غلط می شمارد
و جز غلط گوئی بهره ندارد و قطع نظر از آنکه بر سر الفاظ ستمها کرده است و معانی را پایمالیهای جور سپرده
تحقیق و دشنام را که صوفیان لب با طهارت آن نگشایند سامان داده است و گفتار لا یعنی را که بازاریان نیز
از آن حذر نمایند بنیاد نهاده است منکه از این روش نشانی و از این نمط امکانی در کسی از زمرهٔ شرفا نیافته
بودم متعجب بودم که مرده و صد ساله را که خاکش هم بر باد رفته باشد و کس کوی ندارد بفحش و دشنام یاد کردن
آئین کدام ذی شعور است هر آئینه از انصاف پرستان بغایت بعید و نهایت دور است غرض چون با مرده و
زنده سروکاری نمیداشتم همه را نادیده و ناشنیده انگاشتم و از سر این گفتار در گذشتم و دامن این خیال از
دست فکر فرو گذاشتم اما چون عهدهٔ تعلیم متعلمان بار دوش و گردن این خیر اندیش است و کلام میرزا صاحب
الحق متیست که هر دانشور آنرا بپذیرد و خورده نگیرد در سر افتاد که مطالعهٔ این رساله ناظرین کم بضاعت و
کوته دریافتان بی استطاعت را عموماً و پیروان و متبعان خویش را خصوصاً موجب گمراهی و سبب از
حقایق ناآگاهی است پس درین صورت تدبیر رهایی ضرور است و کاهلی قلمی درین باب عین قصور نا چار با وجود
عدم فرصتی و بی اسبابیها که درین زمان در پیش است کمر سعی بر میان همت بر بستم و سر آستین جواب نگاری
اعتراضات بیجا که در کتاب مذکور مسطور است در شکستم اما در اندیشه گذشت که جواب نگار را تقابل ناگزیر است
و حرف حرف معترض احقی المقدور جواب گفتن خاطر را پسند و دلپذیر است و فحش گوئی آئین من نیست
پس چه تحریر نمایم که از عهدهٔ جواب بر آیم قصه کوتاه خواستم که ساده نگاری را کار فرمایم و زبان خامه را
بنگارش اینچنین کلمات نفرسایم ناگهان بخاطر بخشید که معترض ظرافت را دوست میدارد و این
جنس گفتار را از نفائس تحایف می انگارد ساده نگاری را زنهار نخواهد گزید و هرگز نخواهد پسندید

هر چند ترا ازین روش بیگانگی است و این بیگانگی سراسر فرزانگی است اما نمیدانی که مخاطب کیست
و مطلب و نحو اهانتش چیست گرفتم که اوستاد این کار نیستی و اختراع کردن نمیتوانی لیکن تتبع را چرا میگذاری
و اقتدا امام برای چه روا نمیداری چون این مضمون موجب دلیری شد ناچار کلمهٔ چند ظریفانه از ظرفا در
زمانه گدیه کردم و بزبان قلم سپردم اکنون بخدمت ناظرین انصاف مند گذارش است که راقم جواب
بارتکاب این امر مطعون نسازند و طوق ملامت بگردن نیندازند و نیز بدانند که هر قدر که این مقتدیرا
بد خواهند گفت فی الحقیقت پیشرو و امام را بجز بد گوئی خواهند گفت که اهانة المقتدی
اهانة الامام است آری اگر نگارش جواب الجواب مرکوز خاطر باشد چشم ما روشن خدا توفیق
رفیق کند اما بعبارتی باید که هرگاه صدای آن بر گوش خورد سامع را ناگوار نگذرد و آینده عیار
باقی است هر کس را مذهب و کیشی است و چاه کن را چاه در پیش است الغرض چون بتحریر این
اوراق پرداختم بقاطع القاطع موسوم ساختم و بنا بر ترتیب بدین گونه انداختم که سر آغاز عبارات
برهان قاطع و قاطع برهان و قاطع القاطع نام هر سه کتاب نگاشته ام و جائی که معترض صاحب
تنبیه را کار فرموده اند در جواب آن تادیب لفظش بسته ام و یکجا که مؤید برهان نگاشته اند
مقابل آن مشید برهان رقم کرده ام و در آخر کتاب چند جا آغاز قول معترض قوله و ابتدای
جواب اقول مرقوم است هر کسی که آنرا بنظر آرد حسب ترتیب مذکور امتیاز اقوال را نگهدارد
قطعهٔ تاریخ ترتیب شد مرتب در جهان این طرفه باغ ٭ هر گلی زان گر برهان را شد چراغ ۱۲۸۱
چون فراغت یافتم از شغل آن ٭ نقش بستم سال ترتیبش فراغ ٭ قطعهٔ دیگر این نگارش که
رشک خورشید است ٭ رونق بزم دانش و دید است ٭ سال اتمام آن ز هاتف غیب ٭ جستم
فیض جود جاوید است ٭ برهان قاطع آب چین با جیم فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را
گویند که بدن مرده را بعد از غسل کردن بدان خشک سازند قاطع برهان بر وزن آستین
نباید زیرا که آب چین را جز این یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نه
نباید یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده بیجا این مغلطه تنها این بیچاره را
افتاده دیگران را نیز روی داده است ع ندارم بجز برگ آبچین و کفن ٭ مفید معنی حصر
نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افادهٔ معنی انحصار ندارد

حـ

چین بهم جامه است که پس از شستن دست و روی بدان جامه نم از دست و روی چینند و آن چیز
است که در عرف اترار و مال گویند قاطع القاطع نگارنده قاطع برهان میفرماید که برون آن شستن
زاید است زیرا که آبچین را جز این یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت فقیر میگوید که
هر یک را از لغات بجز یکصورت و صیغه متخصصه صورتی دیگر نمیباشد انحصار آب چین چه معنی دارد الا
تغیر حرکات و تبدل حروف و تقلیب نقاط و تغیر ترکیب که بتصرف کاتبان کم استعداد یا بسببی دیگر
مثل کرم خوردگی و آب زدگی و رنگ اطباری باید هر یکی را صور مختلفه متعدده بظهور میرسد و تجدید صورت خواند
میشود مثلاً آب چین را اگر کسی بی مد الف نقش بست صورتی خلاف صورت معینه اش بوجود آمد و اگر کسی
تحت جیم فارسی و یای تحتانی بیک نقطه گذاشت صورتی نو پیدا گشت و اگر کسی هر دو نقطه یا را ترک
کرده دیگری آنرا تای مثنات فوقانی یا نون فهمید و صورت غیر واقعی بظهور آمد و اگر کسی آنرا با اختلاف
حرکات خواند و آب را بسوی چین مضاف گرداند هیئت دیگرگون انجامید یا یای معروف را مجهول گفت
شکلی غیر بهم رسید و علی هذا القیاس در هر صورت همان یکصورت احتمال صورتها دارد پس نگارش همین که این
است باعتبار شهرت عام خود آبچین را از جمیع صور احتمالیه ممتاز میگرداند و به تعین صورت معینه میسازد
زاید و بیجا فهمیدن آن زاید و بیجاست اگر گویند در اندیشه با جز یک صورت صورتی دیگر نمیگذرد گوئیم
صاحب برهان کتاب خود را برای یک نفس از نوع انسان تالیف نفرموده است بلکه برای افاده و استفاده
عام و خاص نموده است و آنکه گفته است پارچه جامه نیز زاید یا پارچه بایستی گفت یا جامه [illegible]
که درین عبارت اجتماع نقیضین روی میدهد زیرا که پارچه و جامه نیز زاید را این معنی است که تمام این
عبارت زاید است و یا پارچه بایستی گفت یا جامه مقتضی آنست که بعض این عبارت زاید نیست و این
نقیض اول است پس در هر دو قول اجتماع نقیضین رو بداد و آن محض ناروا است همانا این عبارت نیز سراسر
ناجایز و بیجاست دیگر ازینجا بظهور میرسد که معترض پارچه و جامه را یکی دانسته است و با هم مترادف فهمیده
که یکی را ازان برگزیده است و دیگری را نپسندیده است و نامناسب دیده است معاذاً بالله همچنین نیست
پارچه عام است و جامه خاص چرا که پارچه نو بافته نادوخته را که هنوز به تقطیع آن نیز دوخته باشند و پوشاکی
ازان نساخته باشند پارچه میگویند و در اردوی هندی تهان نامند جامه اطلاق نمیکنند و همچنین آنرا که
فرش کردنی و سایه بان ازان برآوردنی است پارچه فرش و پارچه سایه بان گفته اند جامه نیز پاره

جامه را که تنها آستین باشد یا دامن فقط و از جامه آنرا جدا کرده باشند پارچهٔ جامه گویند جامه میگویند
و جامه محض پوشاکی را که در بر کردنی و بالا گرفتنی باشد و در پوشش باستعمال آوردنی گفته اند و لفظ
پارچه نیز بران اطلاق یافته است پس پارچه عام است و جامه خاص و اضافت عام بسوی خاص خالی از
فائده نیست زاید فهمیدن آن خارج از دایرهٔ عقل بودن است و خود را بیعلمی منسوب نمودن و اینکه
گفته است که قید خشک کردن مرده بیجاست من میگویم کسی گمان نبرد که این شبه از مقابل صاحب
برهان است این از اوستادان سلف سست چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی نسبت بمولف فرهنگ
جهانگیری مرقوم کرده ما قول هر دو را نگاشته نشان میدهیم تا بخوبی خاطرنشین بینندگان باشد که
معترض درینجا دزدی کرده است و متبعان خویش را از راه برده در فرهنگ جهانگیری است آبچین اسم
جامه ایست که بعد از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند فردوسی گفته همان به که چیزی نخواهی
زمن * ندارم بجز برگ آبچین و کفن * حکیم اسدی راست کفن آبچین ده زکافور تم * انتهی کلامه
در فرهنگ رشیدی است آبچین جامه که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادری که از
حمام بر آمده عرق بدان چینند و سامانی گوید قطیفه که بدان بدن خشک کنند بعد از غسل و خصوصیت
میت ندارد چنانکه جهانگیری گمان برده و تو هم او از خصوصیت مقام ناشی شده و آن معتبر نیست
فردوسی گوید همان به که چیزی نخواهی ز من * ندارم بجز برگ آبچین و کفن * تم کلامه باید دید که این شبه
از مولف رشیدی است بلکه او نیز حواله بسامانی نموده است و صاحب شمس اللغات هم باینمعنی نشان
داده است از مدعی برهان نیست و این طور اختلاف در کلام اساتذه بسیار است و خلاف شمار
گویی نعرهٔ میرزا صور اسرافیل است که مردگان پوسیده استخوان را جانی تازه عطا میفرماید یعنی
شبهات کهنه را از سر نو نومیا بدعوی است که نگارش اینچنین اعتراضات محض لغو و بیجا است زیرا که
در اکثر کتب ظاهر و هویدا است و اگر لی اظهار آن عقده کارکشا دهی باقیت می بایست که اشارتی
بهمینی میکرد که بعضی از اساتذه قید میت را منع کرده اند تا از نسبت دزدی ابر او دست میداد و کس
بر نگارش اینکس انگشت نمی نهاد و صحیح است که گفتار دیگرانرا نسبت بخویش کردن خود را از زمرهٔ
دزدان بشمار آوردن است مصرع چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی * و اینکه گفته است آبچین
اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند و آنرا در عرف

عرف رومال گویند محض پوچ و باد رهواست چراکه در معنی آبچین منع خصوصیت نیست است
نه برخشک کردن بدن بعد از غسل و رومال برای خشک کردن نم دست و رو موضوع است نه برای
خشک کردن بدن بعد از غسل چنانکه از تعریف آن روشن و هویداست یعنی اسم جامه‌ایست که پس
از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند پس رومال را بدین معنی که معترض بیان
نموده است در معنی آبچین چگونه گنجایش تواند بود که در معنی خصوصیت کردن بدن بعد از غسل
ماخوذ است برخلاف رومال که در معنی آن خصوصیت چیدن نم از دست و رو بعد شستن آن ملحوظ و
نیز اگر آبچین را بمعنی رومال گفته شود شعر فردوسی و مصرع حکیم اسدی از معنی می‌افتند زیراکه
رومال را بمرگ و کفن چه نسبت کسی بعد از مرگ تنها دست و روی مرده نمی‌شوید که رومال برای او
شاید و فقط آب از دست و روی آن نمی‌چینند که پارچهٔ مذکور را اورا باید که آری بعد از مرگ آنرا
~~غسل میدهند و از بدنش نم بجامه می‌چینند و پاک میکنند~~ برابر است که آن جامه چادر باشد یا قطیفه
و همان را آبچین میگویند رومال را بمعنی مسطور معترض آبچین گفتن یعنی چه دیگر از خواجه خرده‌ها
دارم که اگر آبچین رومال را میگویند و آن است که نم از دست و رو بعد شستن آنها با او میچینند
پس آن پارچه را که نم از پشت و شکم و سینه و سر و پا بعد از شستن اینها بدان میچینند چه نام می‌نهند
هر آینه برای آن نامی دیگر باید بر آستید بهر حال قول برهان مثبت بود و قول مدعی لغو محض و
دروغ بی فروغ است برهان قاطع آبدار بر وزن تابدار گیاهی است مانند لیف خرما و
هر چیز با طراوت و پرآب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم
صاحب مال و مالدار هم هست قاطع برهان آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا
تواند یافت و از بهر آن بوزن تابدار آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه شده اند بود و اسم
گیاه محل تامل و بمعنی صاحب مال و مالدار زنهار نیست آن آب مند است نه آبدار قاطع
القاطع معترض میگوید که این نه لفظی است که در شمار لغات جا تواند یافت حالانکه در جمیع
کتب لغت مثل مدار الافاضل و موید الفضلاء فرهنگ رشیدی و غیر آنها این لغت را
در ذیل لغات بمعنی گیاه و غیر آن نگاشته اند معلوم نیست که از رهن انگارش برهان بهر چیست
و در معنی آن تامل چرا ست آری کتب لغت را ندیده است و معنی این لغت بجز صفت جواهر

اسلحه از کسی نه شنیده است می نگارد که بمعنی صاحب سامان و مالدار زنهار نیست و نمیداند
که صاحب فرهنگ جهانگیری و مولف رشیدی گفته اند که آبدار بمعنی صاحب سامان و مالدار است حکیم سنائی
ف تنقیة الملک طاهر آنکه چو آب + ایزدش آبدار خواهد کرد * یعنی صاحب سامان و مالدار خواهد کرد پس قول
معترض که بمعنی صاحب سامان و مالدار زنهار نیست زنهار قرین اعتبار نیست و در شمس اللغات آورده است
آبدار را چهار معنی است اول چیزی با طراوت را گویند دوم مردم صاحب جمعیت و سامان بود سوم اسلحه
پرآب را گویند چهارم گیاهیست که شبیه باشد به لیف خرما و امثله نیز آورده است هر کسی را که دیدنیست باید
کتاب مذکور را به بیند **برهان قاطع** آب در جگر داشتن کنایه از هستی باشد و کنایه از توانگری هم
هست **قاطع برهان** در راستی این کنایه گفتار نیست سخن درین است که زین پس لغتی دیگر آورده است
می نویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس است دانا داند که هرگاه آب در جگر داشتن بمعنی متمول نوشته
صیغه مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد **قاطع القاطع** از عبارت معترض صریح
است که مصدر و ماضی و مضارع و امر و نهی و فاعل و مفعول و اثبات و نفی را یکی توان فهمید و فرق
درمیان آنها نباید گردید چنانکه گفته است که صیغه مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد
یعنی مضارع منفی را با آنکه مصدرش مثبت است مضارع منفی نمیتوان عیاذاً بالله مصدر و ماضی و مضارع و غیر آن ضد هم است
و اثبات و نفی باهم متناقض پس جمیع مصدر و مشتقات را یکی چگونه می توان شمرد و فرق میان
آنها چون نتوانکرد داری اگر میگفت که هرگاه بیان معنی مشتق منه نمود حاجت اظهار معانی مشتقات
آن نبود البته عبارتش حاصلی میداشت اگرچه فی الحقیقت ازین حاصل هم هیچ حاصل نمیشد زیرا که
جایی که مشتق منه و جمیع مشتقات در معنی مشتق منه استعمال پذیر باشد و کثیر الوقوع بود البته معنی
یکی را از آن میتوان نگاشت و باقی را بنظر رسائی قیاس ترک میتوان کرد و جاییکه منجمله باب
یک دو لفظ استعمال یافته باشد و آن هم قلیل الوقوع بود چنانچه درهمین باب که تمام مشتقات خود
در کلام اساتذه مستعمل نیست و کثرت وقوع ندارد چنانکه آب در جگر دار بصیغه امر و آب در جگر مدار
بصیغه نهی و بعضی دیگر هم در کلام اساتذه یافته نشده پس قیاس اکثر طالبان معنی در اینچنین الفاظ
نارسائی میگراید و راه راست نمی پیماید و بدیر میرسد و پراگندگی خاطر ثمره می دهد درینصورت میباید
که هر یکی را از مصدر و مشتقات مستعمل بمنزله لغت علحده تصور کرده به تفصیل جداگانه پردازد

پردازد تا ذهن جوینده در تحصیل معنی آن مشوش نشود و بمجرد دیدن کتاب زود و سهل بمطلب
وا رسد و قطع نظر ازین منصب فرهنگ نگار همین است که هر قدر که تفصیل و بسط بیان بدست آید
در نگارش آن اغماض ننماید تا بینندگان را آسانی روی دهد بهر حال نگارش مشتق منه و مشتقات آن
جداگانه حاصلی دارد و فایده نیست آری امتناع آن نارواست و منع از آن محض بیجا برهان قاطع
آب ده دست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصاً و شخصی را
نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از و باشد بجو یا قاطع برهان از خامی عبارت
چشم میپوشم و میخروشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغهٔ امر است از دادن و دست که
با وجود معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت
یا رسالت یا هدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافت
لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نه نگارند نه بلکه تنها آب ده دست افادهٔ معنی ستوپایندهٔ
دست میکند و آن خود ظاهر است قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است
و نیمه مضمون را لغت اندیشیده است قاطع القاطع عبارت مؤلف برهان را بخامی تعبیر
میکنند حالانکه عبارت حضرت نامربوط محض است بلکه مبتدا و خبر هم از آن بوجه احسن جلوه گر نیست
می نگارند که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغهٔ امر است از دادن و دست که با وجود معانی
دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند این عبارت از آب ده دست تا رونق
دهنده مسند از رابط معراست و از ربط سراسر مبرا با جملها معترضه را که درین عبارت واقع است
و در ترکیب عبارت هیچ دخل ندارد ازین عبارت جدا کرده مینویسیم تا بیربطی عبارت این بزرگوار
بآسانی بظهور پیوندد و بر الواح خواطر ناظرین نقش بندد باید دید که اصل عبارت این است که آب ده
دست مرکب از آب و ده و دست معنی ترکیبی رونق دهنده مسند سبحان الله چه پختگی عبارت است
و چه فصاحت و چه بلاغت از حضرت مستفاد میرود که در عبارت مذکور مبتدا کدام است و خبر کو
و حاصل این فقره چیست و با هم چه ارتباط دارد بر ترکیب این فقره اطلاع ضرور است و بر حاصل این
عبارت آگاهی ناگزیر پس عبارت چنین می بایست که آب ده دست مرکب از آب و ده و دست
است و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مسند است یا چنین میگفت که آب ده دست مرکب است از آب و ده

ودست ومعنی ترکیبی آن رونق دهنده مسند ویا می بالیست گفت که آب ده دست مرکب از آب وده
ودست بمعنی ترکیبی رونق دهنده مسند است تا در عبارت ربطی پدید می آید و مبتدا با خبر مربوط میگردد
چنانچه بر سخنوران ظاهر است الغرض در معنی آبده دست اکثر اهل فرهنگ و لغت مثل مدار الافاضل و مؤید الفضلا
و فرهنگ رشیدی فارسی و بعضی دیگر با صاحب برهان اتفاق دارند تنها مختار مولف برهان
نیست و اینکه گفته اند که تا مسند را بسوی نبوت یا رسالت یا هدایت مضاف نگردانند بمقام
لغت فرود نیارند من میدانم که منشا این ظن نیز لاعلمی است نمیدانند که دست چنانچه بمعنی مسند است
بمعنی جانشین اکابر و بزرگان هم آمده است چنانچه در مدار الافاضل نگاشته در ینصورت معنی ابده دست
رونق دهنده جانشین اکابر خواهد بود پس کنایه از ذات مبارک سرور کائنات صلعم چرا نباشد
که اگر اکابر است و جانشین اکابر را که عبارت از مسند انبیاء کرام است رونق بر رونق بخشیده
و در ینمعنی اضافت آبده بسوی دست کافی است حاجت اضافت دیگر که مراد از اضافت
دست بجانب نبوت یا رسالت باشد ندارد چنانچه از فرهنگ رشیدی همین معنی مستفاد است
که گفته است ابده دست یعنی بزرگ مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند بزرگان و در
ملحقات جهانگیری است آب ده دست بکسر ها کنایه از دو معنی است اول کنایه از حضرت رسالت
پناه باشد صلی الله علیه وسلم دوم کنایه از شخصی است که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر از و باشد
و در شمس اللغات است آبده دست کنایه از حضرت رسالت پناه است و نیز آنکه آرایش صدر از و
باشد و جاه صدر از و بیفزاید و اینکه میگویند که محمد حسین در نظم یا نثر آبده دست رسالت دیده است
من میگویم البته او جای دیده باشد مگر جناب را هنوز بمطالعه نرسیده تنها قیاس را کار فرموده اند و
آن هم مطابق واقع نیست و اینکه گفته اند که نیمه مضمون ر العفت فهمیده است صورت نیست
که جوهر شناسان لفظ و حقیقت اندیشان معنی نیک میدانند که مضمون را که عبارت از معنی
عبارت است کسی از جنس لغات نشمرده باشد لغة لفظ است و مضمون معنی آن زیرا که لفظ آنست
که تلفظ میکند انسان بآن و معنی آنست که قصد یا اراده کرده شود از لفظ و درین هر دو تعریف
فرق است بسیار که حاجت بیان آن نیست پس لغة دیگر است و مضمون دیگر هر آئینه هوش
باید بود و در میان لفظ و معنی امتیاز باید فرمود کسی در سفته است که این مصرعه گفته ع گر فرق

فرق مراتب نکنی زند لقی به برهان قاطع آب زیرکاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب نماید و در باطن
مفسد و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه
اگر گویند آتش زیرکاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج در وی نقش
مخفی و پوشیده است قاطع برهان زهی طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمره کجا
رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی توان گفت فروغی است
آشکار احسنیست نمایان آنرا مخفی و انگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر تمسخر نیست چیست
طرفه آنکه استعداد را با رواج مرادف آورده یارب استعداد که جز در قوة وجود ندارد با رواج چگونه
مرادف خواهد بود بحث بی ربطی الفاظ یکسو معنی بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد می شمر
سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و پس انچه گویند آتش زیرکاه نیز افاده معنی خ
و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشارالیه چگونه کسی باشد
قاطع القاطع ظاهرا معترض از راه راست دور است نمی فهمد که مؤلف برهان را دو صد سال
قدری کم و یا زیاد گذشته که رو بنقاب خفا پوشیده است و مرحله های منزل عدم گردیده
و کاتبان بی استعداد و ناقلان از بند دانستگی آنرا دو مرتبه ها که حصر آن نیست نقل کلامش کرده
و دفعات بیشمار نگاشته شاید که خطای آنها باشد مؤلف حسن پوشیده نگاشته باشد و ناقلان
بسبب کهنگی کتاب و کرم خوردگی اوراق و گم گشتگی نقوش و حروف لفظ حسن را خس و پوشیده
پوشش خوانده خس پوش نگاشته باشند گناه مؤلف چیست و جرمش چه خطای دیگران را
نسبت با او کردن و داغ تهمت بر او نهادن حسد و کینه دیرینه خود را اظهار دادن است
و قطع نظر ازین در شمس اللغات است و نیز رشیدی آب زیرکاه یعنی خس پوش و اسیده اختلا
اساتذه مذکور است پس مؤلف برهان هم اگر رونق را که مرادف آب است خس پوش گفت گفته
باشد قباحت چیست و مانع آن کیست مگر آنکه از کلام اساتذه بهره ندارد و خود را از دانندگان
میشمارد میگوید که رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی
توان گفت من اول این پرسم که مستور نیرو و باطنی بگذارش مدعا کافی نبود که اندام را بنظر تماشا
جلوه داده است و این صدف خالی را بیش گوهر طلبان تحقیق لغت نهاده است آیا رونمائی این چنین از بینش

مطلوبست یا رغبت ناظرین بسوی آن مرغوب و بازمینگارم که در رواج و رونق مراکی نهانی گفته است آری
قابلیت و استعداد را مخفی گفته است و آن از نیروهای باطنی است چرا مخفی نباشد و معترض بر گفتار صاحب برهان
اعتراضهای لایعنی می تراشد گویی مسخره را اظهار میدهد و افترا و خبط را بنیاد می نهد و میفرماید که استعداد را
با رواج مرادف آورده و نمی فهمد که او کی استعداد و رواج را مرادف آورده است آری قابلیت و استعداد را
مرادف هم گفته است عبارتش چنین است که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج و رونق مخفی و
پوشیده است استعداد مضاف است رواج مضاف الیه ترادف درین هر دو کجاست کاتب واو در میان
مضاف و مضاف الیه گذاشته است معترض بیچاره از آن خبر نداشته است چرا که بی تحقیق سر شورش چرا
برداشته است و بغور این معنی برای چه فکر نگماشته است و گفته است که بی ربطی الفاظ یکسو معنی بدان
آشفتگی که این لغت را اضداد میشمرد من میگویم که خود عبارت را نفهمیدن و آنرا به بی ربطی گردیدن این چه
حماقت است و باز گفتن که آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و پس و سند آن نیاوردن که از که
شنیده است و در کدام کتاب دیده است و خود چرا گفته است که آبش زیرکاه است نیز افاده معنی خوبی و
نیکی باطن میکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشارالیه کدام کس است اکنون
از انصاف مندان می پرسیم که این عبارت یعنی حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشارالیه کدام کس است
چه معنی دارد اگر معنیش این است که مشارالیه نفاق باطنی دارد و پس باز چرا گفت تا چه پدید آید و تردد
چرا کرد و چرا نگفت که مشارالیه منافق است و پس چون آورد که کدام کس است پس صریح از قول معترض
بثبوت میرسد که حال مشارالیه مجهول است نیکی باشد یا نفاق پس خود قایل معنیین متضادین بودن و
از اضداد شمردن لغت انکار نمودن و مضحکه خود و مبالغه افزودن است و گفته خویش رد فرمودن
بهر حال این لغت بهر دو معنی است و اعتراض معترض لایعنی در فرهنگ رشیدی است که آب زیرکاه خس پوش
شاعری راست ع هنوز بیش آب خوبی زیرکاه است ٭ در جهانگیری است که آب زیرکاه کنایه از کسی که
ظاهر خود را نیک نماید و در باطن چنان باشد خاقانی ص با جهان آب زیرکاه مباش ٭ تا ت
بی آب ترزکه نکند ٭ برهان قاطع آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و
علت کوری باشد قاطع برهان هان دیده وران گرد آیید و از روی داد نظر نمایید که شراب
انگوری و علت کوری کدام ترکیب است آری آب مروارید و آب سیه دو گونه آب است که در چشم

چشم فرود آید و بینائی را زیان دارد و آب سیه بچشم مخصوص نیست دریای اسپ نیز ازین نام نشان یافته اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید ع سمنش آب سیه از دو قلم دارد * و آب سیه با خاک آمیخته را با عتبار زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن رو که مکروه طبایع است آب سیه خوانند چنانکه شاعر گوید ؎ جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک * چو در اضیم بیکی نان و آب انگور * آب سیه در مصرع اول بمعنی فتنه و آشوب و آب انگور در مصرعه دوم کنایه از شراب بما از رنگ شراب از سیه بیش نیست ریحانی و زعفرانی وارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن همان علت کوری است که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر گفته باشند شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مذمت نیز حرام نامند نه آب سیه و اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است ؎ آب سیه خورده چنان گشت مست * کش چو بگیرند بسفیدز دست از روی تعجب است یعنی شراب است نه بنگ صرف آلی است سیاه زنگ که بخوردن آن همچنین مست شده است حاشا که آب سیه شراب مراد باشد آری در هند زنان اراذل مثل جولاهه و گا ذر و غیر هم که در نوع خود دیندار و پارسا باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند قاطع القاطع نیک حرام و سخت پریشان که صاحب کتاب برهان با این بیچاره چه حرکت ناکردنی کرده است چه چه سخت کاری و بیرحمیها بجا آورده و این مظلوم بیچاره چه بیدادها رو دیده است و ضربها کشیده که فریاد میکند و امیخواهد باید که پیش حاکم وقت رفته زخمهائی خویش وانماید تا فریادش کارگر آید میگوید که آب مرداریدو آب سیه دو گونه آفت است و آب سیه خصوصیت بچشم ندارد و دریای اسپ هم نشان داده اند و مصرع شاعر بسند آورده من میگویم این همه مسلم مگر عدم خصوصیت آن بچشم منع از معنی مذکور نمیکند و مقصود همین است و اینکه گفته است که آب سیه فتنه و آشوب را نیز گویند که مکروه طبایع است بجا و درست این سخن کلام نیست مگر شعر او شاهد که دلیل بر اثبات این معنی گذرانیده محل تامل است چرا که در شعر مذکور آب سیاه مراد از مطلق فتنه و آشوب نیست بلکه مراد از قحط و کمیابی آب و نان است چنانچه مصرع ثانی ع چو در اضیم بیکی نان و آب انگور * صریح دال بر همین معنی است و فتنه و آشوب نسبت قحط عام است که فوج کشی و طوایف الملوکی و افتادن و بانچه آنها باشد و درینجا مراد نه از آنها است بلکه مراد تنها از قحط است که فرد یست خاص از افراد فتنه و آشوب پس از آب سیه در شعر مرقوم چگونه بمعنی مطلق فتنه و آشوب فهمیده شود آری خاص معنی

تخطی است و پس از اینکه میگوید که بهای رنگ شراب از سیه بیش نیست ریحانی و زعفرانی جواب اینکه
آب سیه گفتن شراب نه باعتبار رنگ است که ریحانی و زعفرانی را ذکر کرده بلکه باعتبار اینکه خورش
سیاه کاران است و خوردنش نتیجه سیاه کاری میدهد و شراب انگوری گفتن مولف هم باعتبار خصوصیت
رنگ نیست بلکه باعتبار اصل باده شراب است که انگوری باشد پس مراد از آب سیه مطلق شراب خواهد بود
نه قسمی ازان چنانکه در فرهنگ رشیدی است که آب سیه شراب را گویند و نیز در جهانگیری است و
شمس اللغات که آب سیه کنایه از شراب باشد و اینکه گفته است حاشا که از آب سیه شراب مراد باشد
ابهام کجرائی است که آنچه به بداهت نظری بی سعی غور و فکر حاصل شود آنرا بتاویل باز میگرداند و حاصل
دیگر ازان میخواهد چنانکه لفظ مست وار دست افتادن قلم از هجوم مستی صریح مقتضی است که عبارت
از آب سیه شراب باشد که سبب مستی و بیخودیست و همین مذهب اکثری از اهل فرهنگ است و در سند
آب سیه بمعنی شراب همین شعر خسرو را آورده اند و بیهودگی عبارت آینده که ارزاری تا کالایانی گویند است
بر کسی که اندک نصیبه از فهم دارد ظاهر است و شخصی که گونه خرد بدست آرد با هرگوی نقل گفتار سر زنان
حماقت شعار است هر کینه بهدار و ناپایدار است تبنیه ابشت ابشتگاه ابشتگه ابشتن اشتنگاه
ابشتنگه از یک بیضه شش مرغ بر آورده همه چون خفاش روز کور گوی ابشتن را مصدر و ابشت را
ماضی شناخت و ابشتگاه و ابشتگه را دو لغت جداگانه و ابشتنگاه و ابشتنگه را دو لغت جداگانه
قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن اینست که آبشتن و به تبدیل شین منقوطه
بسین ساده ابستن نیز اسمی است جامد غیر منصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد عموماً و بمعنی زن باردار
خصوصاً و هم ازین جهت که از نظر نهان باشد و دران محل تنها روند آبشتگاه اسم بیت الخلا نهادند
آبشتنگاه و ابشتنگ و ابشتگاه و ابشتگه را کیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد
تادیب خلاصه اعتراض اینکه لغات ابشتنگاه را جداگانه چرا آورد و فرق و امتیاز درینها چون روا
داشته چنانکه از قول او کیست که اینها را یکی نمیداند همین بظهور میرسد بناظرین روشن است که این
اعتراض بمعنی محض است زیرا که رسم فرهنگ نگاران است که لغتها را با دنی فرق که با هم داشته باشند
بتفصیل و از جدا جدا مینگارند که جوینده معنی هر یک ازان بآسانی حاصل آید و تشنگی و شبهتی
نماند چنانکه همین لغات ابشتنگاه مذکور را در فرهنگهای دیگر مثل موید الفضلا و فرهنگ رشیدی

رشیدی و غیر اینها جدا انگاشته اند این خود کلام ثانی بود که اول به تحریر آمد ورنه اول این سخن باید
دانست که لغت شستگانه را به نشستن مرغ تعبیر میکند و همه را چون خفاش روز کور میگوید و علاج شب کوری
خویش نمیجوید که راه آشیانه گم کرده است و بر شاخ نشیمن بی بهره یعنی نشستن لغت را نشستن مرغ از یک بیضه
بر آورده قرار داد و آن بیضه را مخفی نهاد گوئی بیضهٔ عنقاست که بجز نام نشانی از آن پدید نیست میبایست
که لغت هفتم هم ذکر میکرد تا اسم بیضه را مصداق پدید میگشت **برهان قاطع** آبگاه بر وزن خوابگاه
تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و استخر هم هست **قاطع برهان** آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر
اساتذه دیده ام و آبگاه هیچ گاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت معنی
محل بکار دارند از اینجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول نمیشود و بمعنی تهیگاه نیز سند
میخواهد **قاطع القاطع** ازین عبارت صاف ترشح میشود که از مولف برهان سند میطلبد گویا
مرده دو صد ساله را زنده و بقید حیات می پندارد ورنه مخاطب کیست که استدعای سند از وی
میبایست گفت که تا سند نخواهیم دید معقول نخواهیم فهمید مختصر اینکه معقول بودن لغات فارسی موقوف
بر دیدن اینچنین هندیان نیست بجهة اینکه اکثر کلام اساتذه است که در خواب ایشان هم نگذشته باشد
چنانچه حکیم اسدی راست ؎ شه داد گویا بچوم سیاه ؞ زده خیمه ها بر لب آبگاه ؞ و نیز واله هروی گفته
؎ همچو جاندام امروز سیر دریای ست ؞ کجا روم که ازین خوشتر آبگاهی نیست ؞ و خاقانی
فرموده ؎ بر خاک ریشش بهر خزان گل ؞ بر آبگاهش بهر گران پل ؞ و در سرمهٔ سلیمانیست آبگاه
تالاب را گویند و بمعنی تهیگاه و پهلو هم آمده **برهان قاطع** آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف
بمعنی آتش زنه است که چقماق باشد **قاطع برهان** کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده
چون برگ بکاف عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند جای که بر سر الفاظ آتش برگ
و آتش زنه را یکی می انگارد وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگ پاره
است که برآرد شراره است و آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افراز آهنین است که چون
آنرا بر آتش برگ زنند شراره از آن سنگ پاره برون جهد **قاطع القاطع** میگوید کاف نوشته
و تصریح فارسی بودنش نکرده زهی طالع معترض اینقدر ساز و برگ علمی هم نمیدارد که برگ را بکاف
فارسی شمارد مگر کسی برگ بکاف تازی را بمعنی نشان داده است که بیچاره کاف فارسی را در لفظ

برگ جا داده است ع اینهم غنیمت است بیاید ملامتش ٭ الغرض آتش برگ بمعنی چقماق است
غزالی گوید ؎ در بیت خاک جو دم چون نگرد و سوخته ٭ شعله میرد و زآتش برگ نعل آن
سمند ٭ نعل اسپ را آتش برگ گفته است و تشبیه نعل به چقماق ظاهر است و نیز مشهدی قمی
راست ؎ بیا ساقی شب عیدست فکر عیدی من کن ٭ ز آتش برگ ماه نو چراغ باده روشن
کن ٭ چنانچه در بهار عجم است و خان محقق آرزو نیز میگوید که بتحقیق رسیده که آتش برگ بمعنی
چقماق است و باز گفته که تشبیه ماه نو در شعر مشهدی که بالا ذکر یافته است نیز موید همین معنی است و صاحب
مصطلحات الشعرا نیز بهمین معنی گواهی میدهد پس انکار معترض از آنست که نمیداند بحیرتم که چرا دانستگی
بهم نمیرساند برهان قاطع آتش زرمزم کنایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان نخست پرسش
این است که منفصل نوشتن زرمزم کدام آیین است گویند سهو کاتب کتاب است اینکه از سکون و
حرکت شین آگهی ندادن راچه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب افادت مآب
است خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جاییکه خسرو انجم را میستاید میفرماید ؎ ای زرمزم
آتشین جهان را ٭ وی کعبهٔ رهرو آسمان را ٭ این استعاره ایست که خاقانی بزور قوت ابداع بهم رسانده
اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان کلک سخنوران گذشتی
همچنین کعبهٔ رهرو که آنهم نتیجه فکر بکر اوست بهر حال آفتاب را زرمزم آتشین و آتشین زرمزم میتوان گفت
نه آتش زرمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن قاطع القاطع سبحان الله مثل دروغ
گویم بروی تو شنیده بودم و موقع استعمال آن ندیده بودم آفرین بر معترض که موقع استعمال ازان
داد میگوید که منفصل نگاشتن زرمزم کدام آیین است حالانکه در کتاب برهان زنهار زنهار زرمزم
منفصل نه نگاشته است تنها در نقل فقیر آمده و در یکی هم زرمزم منفصل را نشانی پدید نیست والحال
نسخه منطبعه کلکته پیش راقم موجود است زرمزم بصورت متصل نگاشته است نه منفصل و بالفرض اگر
در کدام نسخه باشد از قلم مؤلف برهان است که محل اعتراض گردد مشکلی از پیش خویش اختراع نمودن
نسبت بصاحب برهان فرمودن عجب است و عجب تر اینکه چرا الی هم از خود تراشید که گویند سهو کاتب کتاب است
باز نفهمید که نگارش این عبارت چرا مرتکب بیهوده گوییها باشم و گوش شنوندگان را عبث چرا خراشم
دانشمندان میدانند که این شیوه جنون زدگان است هوشیار مغزان ازین کار برکنار اند میگویند

میگوید که از سکون و حرکت شین نشان نداد من میگویم که در فصل سابق یعنی در بحث آتش برگ این
اعتراض را جواب مخفی نهاد مگر دران زمان برین معنی اطلاع نمیداشت اکنون از کسی برسیده است که بسلک تحریر
کشیده است غرض طفل ابجد خوان هم میداند که شین درینجا متحرک نیست و تحریک آن از احتمال عقل
بغایت دور است درینصورت سکون آن ناگزیر و ضرورست کوتاهی سخن بیان متعرض اینست که
بهرحال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم چونش اینکه آتش و آتشین
باهم اتحاد کمال دارند اکثر آتش بجای آتشین و بالعکس استعمال یافته چنانچه آتش نهاد و آتشین نهاد و
آتش مزاج و آتشین مزاج و آتش نژاد و آتشین نژاد و آتش نفس و آتشین نفس و آتش دم و آتشین دم
و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین سخن و آتش دست و آتشین دست و آتش پا
آتشین پا و علی هذا القیاس درینصورت اگر آتشین زمزم را آتش زمزم گفته شود بعید از قیاس
و قطع نظر ازین در موید الفضلا است آتش زمزم آفتاب و در ملحقات جهانگیری مرقوم است که
صدف و آتش صبح و آتش زمزم و آتشین صدف و آهوی فلک و آئینه سحر کنایه از آفتاب است
حکیم خاقانی راست ۵ غالیه سای آسمان سود تبر آتشین صدف ٭ ازپی مغز خاکیان تحفهای عنبر
اوستادی راست ۵ جلوها میدید امروز رخشت زیر نقاب ٭ لرزه ابرها پالش شود
زمزم + برهان قاطع آذر بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد قاطع
چون آذر بفتح ثالث گفت بروزن مادر چرا گفت و اگر همچنین میبایستی گفت جا در میگفت
جا در را گذاشتن و مادر را آوردن بیجائیست ظرافت پیشگیش معنی این فقره که آذر بمعنی
است که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند مگر آذر رو آذر در لغت دو اسم
شرح این لغت موافق عقیده لفاظ چنین میبایست که آذر آتش را گویند و آنرا بدال نقطه دار نیز
دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال نخذ که فصلی جداگانه ساز کرده است سخن از اندازه فزون تر در آرم
من میگویم که آذر بدال منقوطه هرگز نیست و در نام ماه و نام روز که آذر بدال نویسند همه دال
در کار است جگر تشنگان تحقیق را از رشحه خامه من سیرابی بمعنی یالی روزی باد که در فارسی
متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین سعفص است و تای تخذ و صاد مهمله نیست تای قرشت
هست و طای دسته دار نیست الف هست و عین نیست و ذال ذلت چرا باشد و بودن

متحد المخرج چون روا باشد اری دبیران پارسی را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه
نهادندی پیشینیان ازین رسم الخط بوجود دال منقوطه درگمان افتادند چون درین اندیشه
وجود دال بی نقطه از میان میرفت و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه
دال و ذال بران قاعده اساس نهادند و اینکه من میگویم نگفتار من نیست بلکه فرمان آموزگار
منست وآن شت هرمزد نام پارسی نژاد و فرزانه بود از تخمهٔ ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان
دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبدالصمد نامیده در سال یکهزار و دویست و بیست و شش هجری
بطریق سیاحت بهند آمده و باکبرآباد که پیکر پذیرفتن و خرد آموختن من هم دران شهر خجسته بهر بوده است
دو سال بکلبهٔ احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی و کیش یگانه بینی ازوی فراگرفته ام
بر نهاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد همدرین نورد گفته میشود که در زبان پهلوی آباد باو
معنی دیگر بمعنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطه مفتوحه ترجمهٔ حضرت است و تیمار بروزن
بیمکار مرادف آن ۵ شیخ کف حم میکند از مغز سفالم ٭ سیرابی نطقم از فیض حکیم است ٭٭
قاطع القاطع میگوید چون ادر بفتح ثالث گفت بروزن مادر چرا گفت من میگویم که اورا
بفتح ثالث آورد بهموزن آن از برای مزید توضیح ذکر کرد اینچنین اعتراضها را بر صفحهٔ کاغذ جا دادن
و کتاب نام نهادن اگر از طفل نوآموز هم سرزند جای شرم است لیکن معترض را آفرین که نگارش
اینچنین اعتراضات بغایت کرم است طرفه اینکه خود هم بنده اکثر جا با وجود نگارش حرکات حروف لغت
هموزن خواهد آورد چنانکه هویدا خواهد گشت انشاءالله تعالی درینصورت این اعتراض را مسخره نام
نهادن ضرورست و بجواب این دشنام ندادن عین قصورست و اینکه گفته است چادر را گذاشتن
و مادر را آوردن بیجا نیست صورت نیست که در کتاب برهان مادر بمیم و دال ابجد زنهار نصیب
یا در بیای عربی و واو مفتوح بود از تصحیف خوانی کاتبان صورتش دگرگون گردیده است و نقرها
محال مراد نه از مادر کسی است که اینهمه برآشفته است و ناگفتنی ها گفته میگوید که ظرافت پیشکش
معنی این فقره گوئی حماقت را بر دامن ظرافت دوخته است عجب است این روش از که آموخته
است مینویسد مگر آدر و آذر دو لغت است من میگویم البته ادر و آذر دو لغت است زیراکه نزدیک
باستانیان فارس دال ابجد را وجود نبود و پیشینیان از وجود وی قرار داده اند پس گویا آذر نسبت به پیشینیان صحیح است

است و نشیبت متاخران نقطی دیگر بوجود آمده است لهذا صاحب فرهنگ جهانگیری نگاشته که آذر بدال
ساده بمعنی آذر بذال منقوطه است که بعد ازین مرقوم خواهد شد و جائیکه بذال منقوطه ذکر کرده میگوید که حکیم
انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل آذر بفتح ذال منقوطه قافیه ساخته اند انوری ؎ ساغرش پر باده
رنگین چنان آید بچشم٭ کز میان آب روشن بر فروزی آذری٭ حکیم خاقانی ؎ منم آن مرغ کآتش افروزد
خویشتن را در آذر اندازد٭ و آذر آباد و آذر آبادگان و آذر آئین و آذر برزین و آذر افروز و آذر
بهرام و آذر خرداد و غیر آنها را در بحث ذال منقوطه در آورده میگوید سخن از اندازه فزون تر دراز
کرده است حیرانم این عبارت روش کدام سخنور معنی پرور است گویی بر بینندگان کتاب عجز نار کرده
است و نشتر غمزه آغاز کرده است باشد ما را چه قول معترض است که آذر بذال منقوطه زنهار نیست
چراکه در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیامده و اوستاد خود را که آموزگار تعبیر کرده
است و عبدالصمد نام او خوانده گواه قول خود داده و اظهار کرده که اینکه من میگویم نه گفتار منست
بلکه فرمان آموزگار منست این عبارت را دیده میخواستم که بخندم و بخروشم اما چون خلاف روش و
آئین راقم عجز گزین است از جوش و خروش در گذشته میگویم که ازین دشمن عقل باید پرسید که در میان
تای قرشت و دال ساده هم اتحاد مخرج است و قاریان قراءت سبعه بر اتحاد مخرج آن هر دو متفق
اند و کسی از آنها بر خلاف هم نرفته بلکه اهل عرب بسبب اتحاد مخرج ادغام میان هر دو روا داشته اند
بل واجب پنداشته اند چنانکه در کتب علم صرف بتفصیل ذکر یافته پس استعمال این هر دو یعنی تای قرشت
و دال ساده با وجود اتحاد مخرج در زبان فارسی چگونه روا داشته اند قطع نظر از حروف دیگر مثل
با و یا و میم و فا که هر یک ازین چهار مخرج شفت است و غیر از آنها مثل سین و شین و لام و نون که
هر یک از آنها وسطی است و در فارسی مستعمل است و با همدگر نسبت اتحاد مخرج دارد و اگر کسی در اتحاد مخرج
آنها شک کند در قرب مخرج هیچگونه نخواهد کرد پس در بودن و نبودن بعضی حروف در لغات فارسی اتحاد
مخرج و قرب مخرج را زنهار دخلی نباشد محض حسب اتفاق است هر کرا باستعمال آورده اند آوردند و هر کرا
گذاشتند گذاشتند لب تشنگان تحقیق را جرعه زلال جام تقریر یا روزی باد تا به حقیقت وا رسند و
بر تحریر معترض خط نسخ در کشند حق اینست که ذال منقوطه نزدیک باستانیان زبان فارسی هرجه
نوشتند بالای همان دال ساده نقطه میگذاشتند متاخرین برای آن وجودی اعتبار کردند و دال

منقوطه نام کرده باستعمال آورده‌اند و برای امتیاز هر دو قاعده ترتیب داده چنانچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته

شعر آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض دال ذال را بنشانند ٭ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ٭ دال است وگرنه ذال معجم خوانند ٭ و نیز ابن معین گفته شعر تعیین دال و ذال که در مفردی فتد ٭ ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است ٭ حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود ٭ دال است و هر چه هست جز این ذال معجم است ٭ و این رباعی حکیم انوری هم دلالت بر این قاعده میکند شعر دستت بسخا چون ید بیضا بنمود ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزود ٭ کس چون تو سخی نه هست نه خواهد بود گو

قافیه ذال بشود زهی عالم جود ٭ پس متتبع متاخرین بودن و از وجود ذال منقوطه انکار نمودن دیگر راهی بر روی خود گشودن است حیف است این ملامت کش روزگار را استاد خود را چرا شریک حال خود ساخت و برسوائی او چون پرداخت مگر بار ملامت سنگین بود تنها تاب کشید نتوانست ناچار بیچاره را بامداد طلبید افسوس صد افسوس اگر اینچنین تمیز ناهمواری بود آن مرد دانا را بنادانی که می ستود از اینجاست که گفته‌اند دشمن دانا به از دوست نادان حق است ع دشمن نکند آنچه کند نادان دوست ٭ برهان قاطع ادیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کرده آدیش گفته‌اند و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است و باد آتش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بعد از دال یای حطی درآورده‌اند تا دلالت بر کسر ما قبل کند و آدیش خوانده نشود قاطع برهان قافیه آتش با داتش ادعائیست نادلپذیر آری در سلک قوافی سرکش و مشوش هزار جا دیده‌ایم و تتبع کلام اساتذه بشرط تفحص نتوانند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة در غزلی که مشوش و دلکش و سرکش قافیه است و برآمده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعریست شعر یکی گفتا برو کای یار دلکش ٭ که مرده از غریزان گفت آتش ٭ ادیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی است و تحتانی را علامت کسره پنداشتن ناآگاهی است اعراب بالحرف در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی تیشخانه نام یکی از کارخانه‌های سلطنت است و آن تیشخانه است بیای مفتوحه و تای مکسوره لیکن ترکان تای قرشت بنوشته و بهر اظهار کسره تا یای تحتانی بعد از تای فوقانی مینویسند

می‌نویسند ادیش در زبان پهلوی قدیم بلفظیست جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نار و در فارسی آتش
است با الف ممدوده و تای فوقانی مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع الشین لشن بتای
مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد قاطع القاطع قافیه آتش با دانش ادعای نیست نظامی گوید ؎
همه کارستان شرف آتشکری ٭ نگشته کسی گرد جالشکری ٭ و همه اهل فرهنگ مثل جهانگیری و رشیدی
و غیرهما در کسرهٔ تای قرشت که در آتش است با صاحب برهان قاطع اتفاق دارند و آدیش را مبدل
آتش‌ها می‌نگارند چنانچه در جهانگیریست که آدیش با دال مکسور و یای تحتانی آتش باشد چون علمای
فرس تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند در بعضی اوقات و در بعضی از
مواقع چنانچه در آیین ششم از مقدمهٔ این کتاب ذکر یافته تا آتش را بدال بدل کرده آدش گفتند و
چونکه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنا برین بعد از دال یای تحتانی در آوردند تا دلالت بر
کسر ما قبل کند ادیش خواندند شعر انوری ؎ گر کند چوب آستان تو حکم ٭ شحنهٔ چوبها شود آدیش ٭
انتهی کلامه و همین است در رشیدی و غیر آن پس درینصورت آتش بفتح تای فوقانی از قبیل تصرف
خواهد بود که استادان صاحب قدرت بکار برده اند چنانکه قالب را که بکسر لام است بفتح لام خوانده اند
و با لب و مکتب قافیه کرده اند و همچنین لفظ کافر را که بکسر فا است بفتح آن خوانده اند و خنجر و زر قافیه بسته
پس قول منکر مع امثلهٔ ساتذه که بعضی از آن بر حاشیهٔ قاطع برهان نیز هست دلیل بر موضوعیت آتش بفتح
تا نمیشود و موضوع بودن آنرا بکسر تا منع نمی نماید و اینکه آدیش را لفظ جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم آورده
است اینهم بی سند باور نیست و اگر باشد چه بحث ازین است سخن درین است که آدیش بدل از آتش
است و آتش را گفته اند چنانچه شعر انوری که بالا مذکور شد دلیل برین معنی است و نیز آتیش که مشبع
آتش است دلیل صریح برین معنی است که آتش بکسر تای قرشت موضوع است و بس زیرا که اشباع دراز خواندن
حرکت است بدینصورت که از درازی فتح الف و از درازی ضمه واو و از درازی کسره یای تحتانی بظهور آید
چنانکه اچار و آچار و افتاد و اوفتاد و آتش و آتیش اوستادی راست ؎ از بسکه تنم سوخته شد
ز آتش فرقت ٭ در خرقه جگر شعلهٔ آتیش بدارم ٭ یکی گفت که درین شعر آتیش بفتح تای قرشت است این
گفتار را شنیده از خنده بیتاب شدم چون از آنحالت باز آمدم گفتم ای ناحق شناس اول این باید دید که
در آتیش مفتوح التا کدام قاعده جاری شده با لمه نیست آن در الفاظ عربی اجرا می باید و قطع نظر از این

اماله عبارت ازین است که الف را بیای تحتانی بدل میکنند چنانکه کتاب و کتیب و رکاب و رکیب و در تحتانی
نیز ما قبل یای تحتانی مکسور میباشد نه مفتوح و نیز الف در آتش بعد تاء قرشت کجا است که آنرا بیا بدل
کرده باشند دیگر اینکه قوافی اشعار دیگر که بالای این شعر مرقوم است ریش و خویش و نیش و غیر آنست بتاء
مفتوح گفتن آتیش کار محض احمق و نادانست بلکه نشان محرومی از دیدن کلام استادان اهل زبان است
برهان قاطع آرازش بکسر زای هوز بر وزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی
بکسی دادن باشد **قاطع برهان** بمعنی خیرات و ایثار ارزانش است بر وزن پردانش چنانکه خود در
فصل الف مقصوره بارای قرشت می نویسد ارازش زاده بکر فکر دکنی است **قاطع القاطع**
زاده بکر فکر دکنی نیست باید که کتب اساتذه را مطالعه نماید در سروری هست و در فرهنگ هندوشاه و
ابراهیمی هم هست که ارازش بمعنی خیر و خیرات کردن است **برهان قاطع** آذرم بفتح رابع و سکون
میم اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم آمده است **قاطع برهان** نخست
بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت است بخندم پس بر این کلمه که اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم
باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست چیزی است که بر پشت
اسپ نهند چون لباس وجه تسمیه تشخص نمیتواند بود هیئت خاصه نمدزین وجه تسمیه اسپ چون گردد
گویی هرگاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن نمد بر داشتند آذرم نماند
مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم است و چون دستار از سر فرود آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم از وی
برخاست لاحول ولا قوة الا بالله خود این لغت را در بحث الف ممدوده با دال ساده بتصریح
بسط نوشت و باز در فصل ذال منقوطه آورد و درستی نیست که اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آذر خون
بود در آذرم مالیخولیا است همان آذرم است بدال ابجد و آذرم نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند
که اسم دیگر آن نکلتو است و در عرف اهل هند خوگیر اسم اوست و در اصل خوگیر نیز فارسی است اما نه بدین
صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی ترجمه عرق و گیر صیغه امر از گرفتن **قاطع القاطع** اظهار
سکون میم برای توضیح تمام است و نیز بلحاظ اینکه اکثر مردم اندکه از قاعده سکون حرف آخر لغة فارسی
آگاه نیستند مبادا در شبهه افتند خنده کردن ماده خنطار را باظهار آوردن است میگوید اسپی را گویند
بمجرد دیدن این عبارت که اسپی را گویند چه تهم روی داد که صاحب برهان با این مرتبه تحقیق چه کرده

چه کرد که آذرم را بمعنی اسپ آورد ناگاه ملهم غیبی مژدهٔ هوش افزا درداد که اینهمه افترا پردازی معترض خود
سرشت است صاحب برهان خطائی نکرده است و آذرم را زنهار بمعنی اسپ نیاورده کتابش را با
و بافترای مفتری باید رسید بهدایت ملهم غیب برخاستم و کتاب برهان را بدست آوردم و دریافتم
ویرانهای تحقیق بر جاست و این کورچشم در مرض کوری مبتلا در برهان صاف نگاشته است که آذر
بروزن چارخم بمعنی زین اسپ را گویند که چنین و چنان باشد در گمان افتادم که در بحث دال مهمله
بمعنی دیگر دیده باشد ورق گردانیدم و بحث ذال منقوطه را بنظر درآوردم نگاشته است که آذرم
بفتح رابع و سکون میم زین اسپی را گویند که چنین و چنان است شبهی پدید آمد که در بحث الف مقصوره
بدال ساده بمعنی اسپ در نظر حاسد آمده باشد باز ورق گردانی کردم و در بحث مذکور نگریستم مرقوم
است که آذرم بروزن درهم بمعنی زین اسپ است و تکلتوی اسپ را گویند چون این عبارت را نگریستم بیقین
پیوست که اینهمه افترای مفتری است بگزید گاهها اگر درین معنی شبههی روی دهد باید که کتاب
برهان را که منطبعهٔ کلکته است ببیند و بجمعیت خاطر نشیند و معترض را بافترا پردازی گزینند چون مطالعهٔ
برهان خاطر پریشان خاکسار از همه سو جمع گشت قول شخصی یاد آمد ؎ سخن چنین را علاجی نتوان کرد
که من چیزی نگویم او چه چیند ٭ و لیکن مفتری را چاره نیست ٭ که او از خود سخن‌ها آفریند ٭ قصه کوتاه
این خر غیبی بمعنی زین را بر پشت خود نهاده است و اسپ بی زین را در میدان تحریر جولان داده نازم باین دلیری
که خود در غلط بودن و باز دریاوه گوئی اینهمه مطلق عنانی نمودن هرآینه دود سودا بدماغش پیچیده است و کارش
بجنون کشیده گاهی مجنون وار خندهٔ بیجا میزند و دمی بقاه قاه بنیاد مضحکهٔ خود می‌نهد وقتی برای دفع شیطان
نفس خود لاحول میخواند ساعتی مالیخولیا را که امراض لازمهٔ اوست باظهار میرساند میخواستم که در جواب این لغویات
بدشنام پردازم و این سودازده را بسزای معقول معقول سازم اما بخاطر رسید که بدشنام پرداختن زبان خود را
ملوث بدگوئی ملوث ساختن است برهمین سخن اکتفا کردم که اینهمه خندهٔ قاه قاه جنون و مالیخولیا عاید حال همین
ننگ سگال است و بس ناظرین انصاف مند را باید که نخست اعتراض را حرف بحرف نگرند و باز بمضمون جواب
بغور وارسیده کتاب برهان قاطع منطبعهٔ کلکته را بنظر آرند و معترض بیباک را بدلیری و دلاوری بستایند
و این مصرع را بهدیهٔ لقای مبارک فرمایند ع این کار از تو آید مردان چنین کنند ٭ **برهان قاطع**
آرا بروزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست

یعنی آرایش کن و بیارا **قاطع برهان** آرا لفظیست که تغییر اعراب بر و نیز بتجبیر نتوان بست در جستجوی
هموزن کوه کندن و خار آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش کجاست و آرایند را کجا گویند سخن آرا
و بزم آرا نظیر شنیده اند بود این خود کلام معترض خواهد بود که صیغهٔ امری افزایش اسم دراول افادهٔ معنی
فاعلیت نمیکند بیجایی و زار خای بین که بابان کار میگوید که امر بمعنی هم هست و تصریح میکند باضافه
یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن پس بشنو که همان آرا را بافزودن بای موحده زایده باز آورد و یا
آرا جزء امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بمعنی نیز هست سخن و انان نه برای من ملکه برای سخن آفرین
خدای با من بگویید که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لا یعنی معنی دارد **قاطع القاطع** یارب
این چه سود است بار بار ذکر هموزن کردن و تقریر پوچ بر زبان آوردن یعنی چه کودک طفل نو آموز است
آموخته را یاد میناید نی سبق نو خوانده را تکرار میفرماید بیچاره چیزی دیگر نمیداند بهمین یک مضمون کتاب
خود را مملو و مشحون میسازد و به تمنای یادگار خویش بسعی تحریر آن می پردازد میگوید آرا معنی آرایش کجاست
نمیداند که هرگاه امر یا اسم ترکیبی یابد گاهی افادهٔ مصدریت میکند و زمانی فاعلیت را باشد و
وقتی معنی مفعول میدهد پس بموجب این قاعده آرا بمعنی آرایش هم خواهد بود و کو بعد ترکیب باشد
میگوید که صیغهٔ امری افزایش اسم دراول افادهٔ معنی فاعلیت نمیکند من میگویم سخن سنجان معنی فهم
هرگاه این یاوه گوئیهای معترض را بمیزان عقل خواهند سنجید از باد هم سبک تر خواهند فهمید زیرا که طفل
ابجد خوان هم میداند که الف بمعنی فاعل ی آید و آنرا الف فاعل میگویند چنانکه الف دانا و بینا و همچنین
یای تحتانی معروف افادهٔ تکلم میکند و آنرا یای متکلم می نامند چون ابوی و عموی حالانکه بی ضم ضمیمه
یعنی بغیر افزایش لفظی دراول آن هردو الف افادهٔ فاعلیت میکند و نه یای تحتانی معنی تکلم می بخشد
و یا الف فاعل و یای متکلم شهرت دارد چنانکه در رسایل قوانین فارسی شایع است حین نگارند که الف
الف بمعنی فاعل می آید چون دانا و بینا و یا بمعنی متکلم است چون ابوی و عموی درین صورت اگر مولف
برهان حسب عادت جاریهٔ اهل قوانین لفظ آرا را قبل از افزودن اسم دراول آن بمعنی فاعل اطلاق
کرد و نظیرش را که سخن آراست بعد از آن نشان داد قباحت چیست و از بیان اهل قوانین چه جای
هم میدید پس همه جا و یدگیها ی معترض از خیال تنگی بیش نیست و دیگر از خامیهای منکر را چه
جواب دانندگان نیک میدانند که خبط و مالیخولیا است کیست که از امر بودن آرا انکار خواهد نمود

خواهد نمود و خود در رسوای عالم خواهد فرمود و میگوید آنرا لغت و بسیار معنی من میگویم که برای افهام
و تفهیم اکثر اینچنین امر بوقوع می آید اما اعتراض را نشاید اعتراض بر غلط آن و تعبیر آنرا به بسیار غلط
نیست لیس اعتراض لغو خواهد بود و کس بهیچ رضا نخواهد شنود و برهان قاطع آرنگ بکاف
فارسی بر وزن و معنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی بها و سپیدار
و گمان بدی هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی خود
و روش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین روش و بدین سان گویند و نام میوه هم
و حاکم ملک را نیز گویند «قاطع برهان» نگرستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق است که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ
است که معنی بسیار دارد و آرنگ را آنگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ما قبل رنگ مسلم
گیریم و بمعنی رنج و محنت همان آدرنگ است که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشته هم در دال
نخذ رقم زد و اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف آدرنگ است حق تحقیق
آنکه رنگ بمعنی محنت همان مبدل منه رنج است و آدرنگ در اصل لغتی است ورای رنگ بمعنی
رنج و محنت ارنگ بدین معنی با مزید علیه رنگ خواهد بود و یا مخفف ادرنگ اما لی سند با ورنتوان داشت
همچنین آرنگ بمعنی بیداری و گمان بدی چنانکه حکیم گمان برده است سند میخواهد و آنکه نام میوه
نشان میدهد سخن بست که اطفال را بخنده می آرد میوه را تاریخ و نارنگ باشد همچنین حاکم را کنارنگ
خوانند نه ارنگ ع ای تو مجموعهٔ خوبی زکدامت گویم «قاطع القاطع» هر آینه خون بشور
بجوش آمده بود و حرارت صفرا آنرا محترق ساخت نوبت بسودای احتراقی رسید و بکثرت صعود بخارات
باختلال دماغ انجامید اینهمه هذیان نتیجه همان سودای جوشانست الغرض در فرهنگ جهانگیری است که
آرنگ با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی فرموده
ازرنگ زرد چو باد خزان رنگ روی خصم * باد آتش سر بریده چو سر کفته باد رنگ * دوم آرنج باشد
سعدی شیرازی راست گر بهم بر تو ظلم بازو چنگ * باد و دستش بریده از آرنگ * سوم بمعنی بها
آمده استاد رودکی هرگز نکند سوی من خسته نگاهی * آرنگ نخواهد کشود شاد دل *
چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل گفته نه هر گرانقدر رسیده بموری آزاری * نه هر که از نور رسیده

بیاری آژنگی ٭ رازی فرموده ؎ گشته ترا مسلم شوق و نشاط و اقبال ٭ بوده نصیب دشمن آژنگ و
زنگ ادبار ٭ پنجم بمعنی مکر و حیله تشرف شفروده گوید ؎ بر طبل قهر می زند رایت کای شاهد بستیه
اینجا آژنگ ست ٭ ششم حاکم باشد و آنرا کنار زنگ نیز خوانند انتهی کلامه و کنار زنگ مرکب است از کنار بفتح
زمین و زنگ بمعنی حاکم رسیدی میدانم که در داشتن زنگ قافیه معترض تنگ است تا آژنگ چه شد ؎
ای وجودت همه مجموعهٔ عقل و فرهنگ ٭ زنگ است نیز دانی توجیه دانی آژنگ ٭ برهان قاطع
ارونده بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند قاطع برهان
هر کلمه تحقیق و تلاش درین فن دقیق است در بحث الف مقصوره مع الرا ذکر کرد که اروند و اراوند
بالف مفتوح نگاشته و خبر فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغة فراهم داشته لاجرم حیرت رو میدهد که
اگر مثل آمیغ و امیغ و آداک و اداک آروند و اروند یکی است چرا همه معانی در تحت لغة اروند نیاورده
اگر اروند غیر آروند است فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت در بیان لغة آژنگ باز افزون کل در
در بیان آروند تا سینه بگلاب فرو رفت سخن اینست که اروند بفتح الف و الوند به لام نیز نام کوهی
باشند که آروند با الف ممدوده و اراوند بر وزن رضامند نیز گفته باشند و آروند بضمهٔ الف
خلاصه و زبده و بسیط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم مترجم دساتیر آروند را بمعنی
چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار هرمزد تم عبدالصمد گاه گاه در
مکاتبات خود را آروند بنده نوشتی چون ببرد و هش رفت فرمود که آروند بنده مضاف و مضاف الیه
مقلوب است یعنی بنده آروند بنده ترجمهٔ عبد و آروند ترجمهٔ صمد نیز میفرمود که چون طبایع لطیف استعاره را
دوست دارد و آروند را که اسم کوه است بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت نیز آرند و این نیز دانستنی است
که در و تدبدال ابجد مضموم بوزن آروند خرسند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند قاطع القاطع
آشفته بیانی منکر دماغ را پریشان میسازد و عقل را در گرداب حیرانی می اندازد میگوید در بحث
الف مقصوره مگر من میگویم که خلط مباحث چرا میتابد و الف مقصوره را در بحث الف ممدوده
چرا ذکر میفرماید و باز میگوید که آروند با لف ممدوده نگاشته و خبر فر و شکوه معانی بسیار بهر این لغت
فراهم داشته و باز می لاید که اگر اروند و آروند یکی است چرا همه معانی در تحت لغت اروند نیاورد
و میگوید که این اروند با لف مقصوره است یا ممدوده که همه معانی برای آن نوا ید و باز میگوید

میگوید که اگر غیر اروند است فرو شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت درین عبارت لفظ آن را مشار الیه
معلوم نمیشود که کدام اروند است بالف مقصوره یا ممدوده زیرا که اگر اروند بالف مقصوره مشار الیه
میگردانیم می بینیم که خود گفته است که فرو شکوه در معانی آن ننوشته است اگر آنرا مشار الیه میدانست
چرا میگفت که فرو شکوه معنی آن چرا نوشت و اگر آروند بالف ممدوده را مشار الیه قرار میدهیم
می اندیشیم که اگر غیر اروند است فرو شکوه معنی آن چرا نوشت چرا گفت آروند بالف ممدوده را
غیر اروند بالف مقصوره هم قرار دادن و از معنی فرو شکوه که غیر معانی اروند بالف مقصوره است
انکار کردن چه معنی دارد اگر دو لغت با هم غیر باشند و در معنی مغایر هم استعمال یابند قباحت چیست
آری اگر هر دو لغت یک میشوند و در معانی مغایر هم مستعمل میشوند دشواری رو میداد غرض
خلاصه گفتار پراگنده میرزا نزد یک ذهن سلیم چنانست که اروند بالقصر و آروند بالمد یکی است
همینا نیست که همه معانی اروند تحت آروند هی آورد و نمیداند که این شکی است ناپسندیده و
شبهی است نابرگزیده زیرا که آب و آو فی التحقیق یکی است و همچنین خواب و خواو نیز محض بابدال
با بواو و آب را صورت دیگر آو است بظهور پیوسته است و همچنین خواب را صورت دیگر که خواو است
هویدا گشته آو همان آب است و خواو همان خواب پس میباید که تعداد معانی آب و آو و خواب و
خواو با هم مساوی باشد و موقع استعمال آب و آو و خواب و خواو با هم متحد بود و هرگز چنین
نیست معانی آب متعدد است چنانکه در فرهنگها مذکور است و معنی آو همان یک که آب ترجمهٔ ماء
باشد و همچنین خواب که حاصل بالمصدر خفتن است و خواب مخمل را نیز گویند و خواو محض در یک معنی
اول خواب دیده شده پس اروند و آروند را همین حال خواهد بود و اینکه گفته است که اروند بفتح الف
و الوند بلام نیز نام کوه است راست گفته اینقدر من هم در آگاهی می افزایم که اروند نام دجله نیز
هست و تجربه و آزمایش را هم گویند بخلاف الوند فردوسی ع بتازی تو اروند را دجله خوان +
اگر فارسی راندانی زبان + بارمان و اروند مرد هنر + فراز آورد گونه گون سیم و زر + جهانگیری و
در شمس اللغات است اروند بفتح یکم و سوم فر و زیبائی و مهتری و نام کوهیست که یک فرسنگ همدان
جانب غرب واقع است و در زبان پهلوی دجله را گویند و نیز بمعنی بهار و زیبا و پسندیده است
پس اروند و الوند اگرچه یکی است مگر در تعدد معانی هر دو فرق است اروند بمعنی کوه و دجله از [illegible]

ونخیره بخیه بمعنی مستعمل است والوند محض بمعنے کوه است و بس هر آئینه قول معترض که همه معانی ارونده را
تحت آزوند جرا نیاورد محض غلط و غلط محض است بسیار الفاظ است که در حقیقت با همدگر یکی
باشند و در معانی و مواقع استعمال آن فرق در میان آنها پدید آید چنانکه درهمین الفاظ مذکوره بالا
و آنچه میگوید دُروند بدال ابجد مضموم بروزن آروند و خرسند من میگویم که هرگاه دُروند را بدال ابجد
مضموم آورد و بروزن اروند چرا ذکر کرد و تاکید بخرسند چرا فرمود و دروند را بعد صفت دال ابجد
بمضموم کدام صورت دیگر محتمل بود که زبان خامه را بنگارش اروند فرسود آنگاه بدین خوبی که خرسند
هم برای تاکید ترقیم نمود مگر اعتراض خود را که در بحث آور و در جای دیگر نیز نوشته بود فراموش
کرد و چرا نکند مثل است که دروغگو را حافظه نباشد الغرض معترض در شرح آرنگ در گل و لای
فرو رفته بود و در بیان آروند میان خون حیض غوطه خورد **قوله تنبیه** آزدن و آژدن را
دو مصدر انگاشته و زا را که حرف ثالث است در هر لغت متحرک داشته و باز ازیدن و آزیدن و
ازیدن و آزدن را در چهار فصل جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته و بیرون ازین بیربطی که بجا را
دست در شرح معانی طرفه غلط مبحث بکار برده و بلا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنے
آزدن خلانیدن سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن وانموده و در آزدن با وجود آن
معنی استره زدن و آژدن به سنگ آسیا زدن افزوده یارب منشا تحقیق این پراگنده گو
قیاس است یا الهام آزدن نه بزای عربی است نه بزای متحرک نه بمعنی رنگ کردن آزیدن
بزای فارسی مکسور فزید علیه اگر باشند گو باش آزیدن بنون نادانی و تصحیف خوانی است
لغت صحیح آژدن است بزای مثلثه ساکن بروزن بافتن و باختن و این را چهار معنی است
بخیه زدن و حجامت کردن یعنی خستن تن با نشتر و تیز ساختن آسیا سنگ و کشیدن آتو بر
جامه اما آله بخیه سوزن است و آله حجامت استره و آله خستن آسیا سنگ و کشیدن آتو
آژینه و این آژینه مشتق از آژدن است و آستره از استردن دیگر جامه آتو دار و بخیه کار را
آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جیم عربی نیز
نویسند **قوله تادیب** میگوید که آزدن و آژدن را دو مصدر انگاشته و آزدن و آزیدن
و ازیدن و آزدن را در چهار فصل آورده و انایان ماهر اند که این اعتراض بنیت هذیان استاد

استبداد جنون وورمیست که بعد فصلی چند اعاده نموده بجواب آن نباید پرداخت امابه تدبیر وعلاج دفع آن
باید ساخت محمد علاج اینست که معترض اول به فصد هفت اندام تنقیص خون فاسد نماید بعد از آن ادویه مسهل سودا
استعمال فرماید یقین که در مدت هفته اگر بباید ذلی کشید در عشره جوش سودا فرو خواهد گردید و بحالت اصلی خواهد گرایید
ارشاد است که در شرح معانی طرفه غلط صحبت بکار برده معنی آژدن خلانیدن وآجیده کردن وانموده ودر
آژدن استره زدن وآژینه بسنگ آسیا زدن افزوده وباز میگوید که آژدن برای عربی نیست وآژیدن بتوت
نادانی است وتصحیف خوانی صحیح آژدن است برای مشلفه من میگویم که اگر خود معانی لغات مذکوره نمیدانست
ونیز او دن آنها برای عربی وفارسی محقق نبود میبایست که در فرهنگهای دیگر سوای برهان میدید وتحقیق میساخت
نادیده چرا بانکار گرایید که کار برسوائی انجامید در مؤید الفضلاست آژدن بالزاء عربی موقوف زنگ کردن
وخلانیدن سوزن ومانند آن وبفتح نیز آمده است وآژیدن همان آژدن وبعضی برای فارسی گفته اند
و در قنیه بمعنی افزار آهن برای تازی وبمعنی زنگ کردن برای فارسی است انتهی و در فرهنگ جهانگیریست آژده
بازاء عجمی مفتوح ودال واخفای ها سوزن زدن واستره زدن وآژینه برسنگ آسیا زدن باشد بنوعی که
نشان آن نزدیک بهم واقع شود وهرچه مثل آنها باشد آنرا آژده خوانند ظهیر فاریابی گفته ـه زخم علم
چو از زنگ زرد وآژده باد ٭ بسوزنی که نه زآتش گدازد ونه زرنگ ٭ حکیم اسدی راست ـه دل بردو
بیداد گرشان بسوز ٭ که هرگز نبینند جز تیره روز ٭ بداغ جگرشان کنی آژده ٭ که بخشایش آرد بر ایشان
دده ٭ وآژدن بمعنی آژدن بود وشرح آن در ذیل لغت آژده مرقوم شد سید ذو الفقار شروانی فرماید
کشف کرد از هر کو منکشف از طوق امرت سر ٭ لبان خار شیش کرد شست چرخ تیر آژدن ٭ انتهی
در شمس اللغات است آژدن ممدوده بالزاء موقوف زنگ کردن وخلانیدن سوزن وامثال آن آمده است
وآژیدن ممدوده بمثلثه پس از این هر سه قول مؤید جهانگیری وشمس اللغات آژدن وآژیدن برای عربی
وآژدن وآژیدن وآژدن برای فارسی وعربی با ثبوت هر پنج صورت بمعنی ها که صاحب برهان مرقوم
کرده است به ثبوت میرسد وبصورت اعتراض معترض سخنی است دروغ بی فروغ تیر از چراغ روز قوله مثلثه
آزفنداک برای قرشت وآزفنداک برای هوز وآزفنداک برای فارسی وآفنداک بی رای وزای تازی
فارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح میگارد وخوف از خدا وشرم از خلق ندارد وهم بدینسان
آذرنگ بدال ساده وآذرنگ بدال منقوطه وآزرنگ برای هوز هر سه لفظ در سه فصل جداجدا بمعنی

محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آرنگ رنج و محنت ناظرین افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق
عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنگ و آرفند اکباشند هشت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است
چه خواهد بود تادیب بر جدا جدا نگاشتن الفاظ اعتراض قلم میفرماید و فی الواقع از خداوندگان جدا
نشرم نمی نماید خداوندا دانشوران گرد آئید و خاطر نشان من فرمائید که این اعتراض چه معنی دارد و بجز
گوش خراشی کدام نتیجه بر آرد طرفه اینکه آینده هم هزار جا همین سخن خواهد کرد و مغز شنوندگان خواهد خورد
که ده جا نوشته است و پنج جا نگاشته خدا امان بخشد چه کند بیچاره در تمام عمر که قیاساً به هفتاد سال
رسیده باشد همین یک مضمون بدست آورده است و در تحصیل همین یک سخنی زمانه بسر برده مبادا در
رنج ضایع شدن یک ورق کاغذ خود را فراموش نماید و جان عزیز را ضایع فرماید غرض اینکه از تحریر
سایل اگرچه انکار لفظی از الفاظ مذکوره یا معنی از معانی مسطوره صاحب برهان به ثبوت نمیرسد که به تفصیل
تفصیل و تحریر تماثیل آنها پردازم و اوقات خود را صرف سازم لیکن نه تنبیهاً نی بلکه تادیباً عرض مینمایم
که جمیع لغات مذکوره در کتب متعدده مثل فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و موید الفضلای و مدار الافاضل
و فرهنگ سروری و غیرها مع اختلاف دال ساده و ذال منقوطه و زای عربی و فارسی و غیر آنها در معانی مذکوره
برهان مع امثله اساتذه جداگانه رقم پذیر است اگر دیدنی است در کتب مذکوره نگرد برهان قاطع است
برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است قاطع برهان
بمطالعه این عبارت پدید آمد که دکنی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق
واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت است و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از تخت امری دیگر است و
برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید ع بام نشست و آستان برخاست ۞ قاطع القاطع بمعاینه این عبارت
بظهور پیوست که این هندی اکبرآبادی خود را مجتهد زبان فارسی میشمارد و بر کلام اساتذه نظری گمارد
و جمیع فرهنگهای معتبره را از جمله قصص باطله می انگارد و میداند حق همین است که من میگویم و همین راه
تحقیق است که من میپویم و نمیداند که نگارندگان لغت و نویسندگان فرهنگ چه خونابها خورده اند که
همه لغات را جمع آورده اند و چه صعوبتها کشیده اند که به پایه تحقیق رسیده اند حاصل کلام اینست که الفاظ

اتفاق اقوال جوامع لغات هم از اسناد اشعار اساتذه پای کم نمی آرد و در اثبات حقیقت قدمی
پس نمیگذارد و در مؤید الفضلاست که آستان برجاست یعنی بلند شد و کثرت رونق یافت و نیز معدوم
شد و ویران گردید از خرابی کذا فی الاداب و در فرهنگ رشیدیست که آستان برجا ساختن یعنی خراب شدن
و نیز بلندی و جاه و رونق یافتن و در مدار الافاضل است که آستان برجاست یعنی از کثرت رونق بلند
شد یا از خرابی معدوم گردید و در جهانگیریست آستان برجاست کنایه از دو چیز است اول کنایه
از خراب شدن بود دوم از بلندی و جاه و دولت است و در شمس اللغات است آستان برجاست
یعنی از کثرت رونق بلند شد یا از خرابی معدوم مرده گشت و علی هذا القیاس در مصرع دوم نیز آن ... مگر
جماعتی از محققان مروج و ابنتی اتفاق با مولف برهان دارد قول معترض را که یکی از عوام الناس ...
کدام کس در شمار آرد برهان قاطع استینه بر وزن ... استینه تخم مرغ را گویند قاطع برهان
اینچنین لغت غریب را چگونه قابل سند یاور داریم حالانکه خود نیز باور نمیدارد که در فصل دیگر اشتینه هم بمعنی
می آرد تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من چنان گمان میکنم که استه بر وزن دسته بمعنی
تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل هسته است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز گویند
بیچاره بمناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد در صورت لفظ تصرفی بکار برد و بمعنی بیضه آورد
قاطع القاطع هرگاه استینه در کتب معتبره علی التواتر مرقوم باشد غرابت آن چگونه متصور شود
و در فرهنگ جهانگیریست استینه با سین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون
مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد و در مدار است استینه بیضه مرغ و مرغ را نیز گویند و در مؤید است
استینه با سین موقوف بیضه مرغ و قیل با شین معجمه نیز و در بحث شین نوشته است که اشتینه لغتی
استینه است و در شمس اللغات است استینه با سین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون
مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد پس اتفاق فرهنگ نگاران در نگارش این لغت دلیل بر عدم غرابت آن است
احتیاج بسند دیگر ندارد و اینکه گفته است که خود هم باور نمیدارد که بشین منقوطه هم آورده است ازین
عبارت بظهور میرسد که نزدیک معترض یعنی با اختلاف صورت تبدیل بعضی از حروف در یک استعمال
نباید دو لغت مختلف الصور باهم ترادف نمیدارد و این محض غلط فهمی و لاعلمی است چنانچه از قول
مؤید الفضلا ثابت است که استینه و اشتینه را بهر دو صورت یعنی بسین مهمله و منقوطه در دو فصل بیک معنی

نگاشته است چنانکه بالا گذشت و نیز در بحث لفظ ارشنگ قطیفوی که بچند صورت و در یک معنی است
مفصل تحریر خواهد شد و مضحوبت آنچه بدست مصنفان است نفرمایند حق بجانب کیست غرائبش چگونه
بظهور میرسد پیغمبر باید خاید مرغ فهمیده است باید دید که خایه از دهن معترض چگونه بیرون آمد گوئی بیضه بود
که از نشیمن مرغ بدر جست نیکار و چنان گمان میکنم من میگویم سخنوران میدانند که این گمان فاسد
است و پیدا از فساد حسد حاسد است و باقی عبارت یعنی آسته دسته تا آخر این فصل از پاسخ غنیه
نیست که بنگارش جواب تضیع اوقات بیهوده جایز دارم و خامه را بتحریر آن برگمارم **برهان قاطع**
آسوده بر وزن آلوده بمعنی بی زحمت و بغیر زحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم
آمده است **قاطع برهان** قاعده نیست که بهر تشخیص اعراب از نظایر آن لفظی آرند که نسبت
بلغه آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را نسبت آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی است همه
کس داند که آن مفعول آسودن است و این مفعول آلودن کودکان پیش از آنکه گلستان خوانند مصادر
مشتقات علم هم میرسانند مشتقات مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل دیگر
آشفته را در لغات شمرده بوزن آشفته آسفته آورده که لفظی است مستور نه در عبارت مرقوم نه
بر زبانها مشهور **قاطع القاطع** سبحان الله این اعتراضیست که اگر عقول عشره یکجا باشند
جوابش گفتن نتوانند هیهات هیهات شهرت خیال و استعداد چنین ~ بر عکس نهند نام
زنگی کافور الغرض مع اندیشیم چه تحریر نمائیم که از عهده جواب برآئیم درین اثنا حسب اتفاق در کوچه
از کوچهای دهلی که امروز بجز اسما آباد است و بنیادش برباد گذرم افتاد دو برادر کتاب در بغل
که هنوز از خورد سالی راه مکتب شناخته بودند دوچارم شدند و رهبری خواستند خضر راه شان گردیدم و
بطرز امتحان پرسیدم هیچ میدانید که محمد حسین در کتاب خود لفظ آلوده را نظیر آسوده آورده است
و میباید که نظیر آسان تر و مشهور تر از نظیر له باشد و درینجا مقدمه معکوس است یعنی آسوده مشهور تر
است از آلوده یکی از آن میان که نسبت دیگر گونه کلانی داشت بخندید و گفت شاید که در زمان
محمد حسین یا در نواح دکن که مقام سکونت او بوده آلوده مشهور تر از آسوده باشد قول او مورد
اعتراض نیست هنوز نه تسلیم و عدم تسلیم لب نگشوده بودم که برادر خورد او قاه قاهی کرد و گفت برادرم
خطا کردی که قید زمان و نواح بمیان آوردی یاد دارم که از ابتدای شیرخوارگی تا حال دیده‌ایم

دایه ام میگوید که سخاک چرا آلوده گشتی و جامه و دست و پا را چون بگل و خاک آلودی علی هذا القیاس
مگر آسوده را تا اکنون بجز امروز نشنیده ام پس صریح آلوده مشهورتر است از آسوده مقدمه بالعکس
چگونه باشد بمجرد استماع این جواب بیقین انجامید که فهم معترض از بس نارسا است تا برسائی طبع طفلان هم
نمیرسد بار دیگر بامتحان پرداختم که فرقی میان معترض و طفلان پدید آید گفتم ای نوسبقان مدرسه
دانش میدانید که مشتقات مصادر مشهوره را لغة میگویید یا نمیگویید هر دو برادر بالاتفاق بجواب
پرداختند که لغة در اصطلاح آن الفاظ را گویند که بیان کند قوم غرضهای خود را ازان الفاظ پس جمله
مصادر و مشتقات مشهوره باشد یا غیر مشهوره داخل تعریف لغت است با قید شهرت خارج از
دایرهٔ تعریف لغة نمیتواند شد هر کس که آنرا خارج از لغت داند گویی در نوع بنی آدم داخل نیست
بعد شنیدن جواب هذا بر لوح خاطر نقش بستم که طفلان مکتب نشین هم از معترض در مقام آشنائی
لفظ و معنی فرسنگها پیش اند و در رسائی ذهن بیش از بیش طرفه اینکه باز میفرماید در فصل دگر آشفته را
در لغات شمرده و هم وزن آشفته آسفته آورده که لفظی است مستعمل نه در عبارت مرقوم نه بر زبانها مشهور
اینهم نمیداند که اگر مستعمل نمیبود در کتب فرهنگ چرا مسطور میبود خود میگویم که نمیداند و خود میدانم که
کسیکه کتب اساتذه را نخواهد دید کی بدانستگی خواهد رسید **برهان قاطع** اسیم بر وزن حاجیم
بلغت ژند و پاژند استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **قاطع برهان** ما را سخن در صحت
لغت اسیم نیست اگر از روی ژند و پاژند نباشد از روی فرهنگهای دگر **قاطع القاطع** آری کسیکه
نمیداند آنرا سخن در صحت لغت چرا نباشد جز ژند و پاژند خود موجود نیست تا نشان داده شود دگر
فرهنگ سروری و نیز سرمه سلیمانی این لغت را بمعنی گور نکاشته اند باید که بمطالعه کتابهای مذکور پردازد و رشتهٔ خوایش را مرتفع سازد **قوله**
شتفیه اغاره آغاره و اغاروت و اغاریدن و چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخر آورده چون ازین
بگذری بنگرے که اغستن بفتح غین و سکون سین بی نقطه نگاشته و معنی سپوختن که فرو بردن و فرو کردن
چیزیست در چیزی برای آغستن مسلم داشت و آغسته را که مفعول آغستن خواهد بود چنانکه خوی
اوست در فصل دیگر ننوشته سپس در فصل دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرده و معنی آن
سوای معنی آغشته نشان داده بهی این بنده خدا چه راز میخواهد آغشتن بشین نقطه دار و
غین مکسور بر وزن دانستن مصدریست مشهور نه در معنی مرادف آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن

عامست خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاص ست یعنی آلودن بچیز نمناک و آغارد مضارع
این مصدرست آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست پھر تقدیر بمعنی همان
آلودن بچیز نمناک ست و بس و این آغستن بفتح غین بمعنی سیوختن چنان دانم که خرد و ذهن بی بهره و
وجود نهفته باشند تادیب حاصل تنبیه اینکه آغار و آغاره و آغاردن و آغاریدن را جداگانه
در چهار فصل چرا نوشت و آغستن بسین مهمله را بفتح غین بمعنی سیوختن چرا گفت و آغشته را در
فصل دیگر چرا آورد و باز آغشتن بشین منقوطه در فصل دیگر چون نگاشت و آغشته را علیحده برای
چه نوشت آغشتن بشین منقوطه بکسر غین بیست فقط و آغارد مضارع آن و آغاردن مصدر مضارع
است لیکن نامسموع و باقی غلط و بر سخنوران هویداست که دو جا نوشت و چار جا آورد و بار بار حرف
گفتن در دسر خود پیدا کردن است چرا که سه ربع کتاب قاطع برهان از همین یک مضمون مملو و مشحون
است من در اینجا اول این میپرسم که چون آغشتن را بشین نقطه دار و غین مکسور گفته بود بر وزن
دانستن چرا نوشت و باز میپندارم که در فرهنگ رشیدی آغار و آغار و آغارد و آغاردن و آغاریدن هر چهار لغت را
جداگانه آورده است چنانکه گفته آغار نمی که بگل و جز آن سرشته و آمیخته باشند و نم و رطوبت مطلق
و امر بسرشتن و سرشته عنصری گوید ؎ عقیق وار شدست این زمین ز بس که بخون ٭ بروی دشت و
بیابان فرو شدست آغار ٭ آغارد یعنی بسرشید و بیامیزد و برین قیاس آغاریدن و آغاردن یعنی
سرشتن و آمیختن ابن یمین گوید ع در گلاب دیده هر دم چون شکر آغارد م ٭ انتهی کلامه و در فرهنگ
جهانگیری است آغستن با غین مفتوح بسین مهمله زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی پر کردن بود چیزی را بزور
در چیزی و جای و آغشته با غین مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی تر کرده و
آلوده و آمیخته بود مولانا شرف راست ؎ همه دست بر جسته و کشته شد ٭ زمین سر بسر چون بگل
آغشته شد ٭ انتهی و کشته در شعر شرف بفتح کاف عربی است بمعنی زرد آلو و امرود که تخم او برآورده
خشک کرده باشند حکیم سوزنی راست ؎ ثنا گوئی ترا بی تو دل از غم ٭ بدو نیم است چون امرود
کشته ٭ چنانکه در فرهنگ رشیدی است پس آغار و آغار و آغارد و آغاردن و آغاریدن و آغستن بفتح
غین و آغشتن بشین منقوطه همه از روی کتب دیگر سوای برهان با مثله اساتذه درست و صحیح است و قول
کلال اکبرآبادی نادرست و ناصحیح برهان قاطع آفتاب زرد در دو بکسر بای ابجد کنایه از خربوزه

خربوزهٔ شیرین باشد قاطع برهان کیست که بدیدن این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی بزای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد رو بکسر با لفظ شگفت
آورد و انگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزه رسیده یا پخته می نوشت تا زردی رنگ وجه تشبیه
قرار میبافت حال آنکه در آن صورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد و آفتاب زرد رو نه مسموع است نه معقول و
آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاحیست از مسلمات جمهور **قاطع القاطع**
مگر معترض طفلی است که دایه آنرا از شیر بریده باشد هر چیزی را که می بیند تعجب میکند و خنده می نماید کاش
کتب اساتذه را می دید تا بدریافت جهل خود میرسید در موید الفضلاست آفتاب زرد رو بمعنی خربزه و در
مدار الافاضل که مدار فضلا بر کامل است نیز بهمین معنی است و در شمس اللغات است آفتاب زرد رو بمعنی خربزه
و در کتب دیگر مثل سروری و غیر آن هم آورده اند پس خندهٔ معترض بر لاعلمی خود است و شگفت بر نادانی
خویش و اینکه گفته است آفتاب زردی بیای معروف کنایه از آخر روز است این نیز غلط است زیرا که یای
معروف در آفتاب زردی مصدریست بمعنیش زرد شدن آفتاب است و آنکه کنایه از آخر روز است
آفتاب زردلی بیای تحتانی است و بیای تحتانی مجهول نیز نه بیای معروف **برهان قاطع** آفرین بر وزن
آستین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداول است **قاطع برهان** آفرین
نه لغتی است که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و انگاه بدان حدی که یا فای آفرین را متحرک
باید خواند یا تای آستین را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداول است بر لفظ و معنی ستم میکند
آفرین لغتی است جامد غیر منصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر است از مشتقات مصدر آفریدن
بمعنی امر و صیغهٔ امری آنکه اسمی در اول آن درآرند هرگز افادهٔ معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاه نه بر
وزن آستین است و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده **قاطع القاطع** بسیار کسانند که آفرین
با وجود آوردن بموزن آن بل با وجود بیان کردن معانی آن نیز نمیدانند از آنجمله یکی معترض است
که تا حال نمیداند و میگوید که بمعنی آفریننده نیست در جهانگیریست آفرین سه معنی دارد اول تحسین و
ستایش بود امیر خسرو در توحید میفرماید ؎ دلی بخش از ثنای خویش معمور ٭ زبانی را ز آفرین
دیگران دور ٭ دوم بمعنی هستی دهنده بود و آفریدگی را است ع روح مجسم ارشد جامهٔ صورت
آفرین ٭ قطع کلام صاحب جهانگیری کرده میگویم آفرین در مصرع بمعنی آفریننده است و بر اطلاق فاعلیت

برامرحتل از ترکیب یا بسم در لفظ آرا استعاری کرده ام سوم نام رو را ول ست از خمسه متفرقه ساکنهای
ملکی انتهی و در فرهنگ رشیدی ست که آفرین تحسین وامر با فریدن و آفرینیده پس قول منکر که بمعنی دعای
نیک و نه بمعنی آفریننده بی اصل ست چرا که تحسین خود نیک گفتن است و بمعنی آفریننده از مصرع اسفرنگی
ثابت قطع نظر ازین در موید الفضلاست آفرین مدح و ستایش و دعای نیک و تحسین کردن کسی را که
کار نیک کرده باشد و امر آفریدن و فاعل بمعنی پس هر سه معنی ازین عبارت ظاهر است و اینکه گفته است
که بروزن آتشین نیست مسلم است میگویم فی الحقیقت در اصل کتاب برهان نیز لفظ آتشین نیست بلکه
آستین است کاتبان و کاپی نویس خطا کرده اند که آستین را آتشین نگاشته اند این خطا را بمولف
چه نسبت و اینکه گفته است که آفرین لغة جامد است غیر منصرف بمعنی تحسین این گفتار منتر خرابیهاست
جامد منصرف کجا میباشد که قید غیر منصرف بران افزوده است مگر از یاوه گوئی فرسوده است ورنه
تنها جامد کافی بود غیر منصرف را عبث برای چه تحریر فرمود بهرحال صورت اینست که آفرین هر سه معنی یک
صورت دارد لهذا همان یکصورت را بهر سه معنی مینگارند اما اینقدر هست که هرگاه بمعنی تحسین خواهند گفت
جامد قرار خواهند داد و هرگاه آنرا امر خواهند گفت مشتق از آفرین تصور خواهند نمود و وقتیکه بمعنی فاعل
خواهند آورد بعد از ترکیب مراد خواهند داشت **قوله تنبیه** آگندن و آگنده و آگنش و آگند و
آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورده خطای اول آنکه آگندن و آگنیدن را
دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغة آخر فهمیده خطای دوم آنکه همه را بکاف عربی آورده
حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدر نیست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنه بمعنی حشو و با
حشو نهالی صیغهٔ امر است هم ازین مصدر به های تحقیقی پیوسته چون استره و آرنیه اما آگنیدن و آگنیده
بشرط آنکه در کلام استاذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن و آوریده مزید علیه
آوردن و آورده **تادیب** خطای اول معترض اینکه همان مضمون کهنه را آغاز کرد که این شش لغت
در شش فصل آورده ندانست که کسی جواب این بیهوده گوئیها بار بار چگونه مرقوم خواهد ساخت و به تضییع
اوقات تا کجا خواهد پرداخت خطای دوم آنکه نفهمیده اند که مولف برهان رعایت تقدیم و تاخیر حروف
تهجی را بر خود لازم داشته است و لغتها را بی رعایت ترتیب حروف تهجی ننگاشته و درینجا هم آن لغات را
که اول آن الف ممدوده و حرف دوم آن کاف عربی است در فصول سابق ذکر کرده است و بعد از ان

و بعد از آن لغاتیکه حرف اول آن الف ممدوده و حرف ثانی آن کاف فارسی است آورده و آگندن
و آگنده وغیره را نیز در ذیل همین فصول یعنی ذیل فصول لغاتیکه حرف اول الف ممدوده و ثانی کاف فارسی دارد
نوشته چنانکه از ترتیب کتاب برهان بر طفل نادان هم روشن و مبرهن است پس لغات مذکور را
بکاف عربی فهمیدن گرد رسوائی و نادانی خویش گردیدن است و مضحکه برای خود پسندیدن عجب
آنکه کاپی نویس باعتبار شهرت لغات مذکور بکاف فارسی بر سر کاف هر یک از آنجمله دو مرکز گذاشته
است چنانکه در کتاب منطبعهٔ کلکته موجود است و ذهن معترض از کاپی نویس هم نارساتر است که با وجود
دو بودن مرکز کاف را عربی پنداشته است خطای سوم اینکه مینویسد آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی
صیغهٔ امر است هم ازین مصدر بهای مختفی پیوسته و نمیداند که حشو قبا و حشو نهالی معنی امر و مصداق
آن نمیتواند شد آری هر دو را مصداق مفعول میتوان گفت یعنی پر کرده شده اگر گفته شود صیغهٔ امر بهای
مختفی پیوسته نشود و صیغهٔ مفعول است خواهیم گفت درینصورت امر گفتن آن عین خطاست و غایت نامعقول
است و آنچه گفته است چون آستره و آزینه این نیز غلط است زیرا که آستره و آزینه که مفعولیت را
نمی شاید بل فاعلیت را افاده مینماید یعنی سترنده و آزنده و اگر گفته شود که آستره و آزینه فاعل نیست
فاعل آنکس است که بوساطت آستره و آزینه موی را میسترد و سنگ آسیا را می آزند خواهیم گفت درینصورت
آستره و نیز آزینه اسم آله خواهد بود نه اسم مفعول پس بهر حال تشبیه آگنه که بمعنی مفعول است یعنی پر کرده
که مراد از حشو نهالی باشد با ستره و آزینه لغو خواهد بود و پس خطای چهارم آنکه اول از آموزگار نپرسید
که آگندن و آگنیده در کلام اساتذه آمده است یا نی بلی دریافت اجمعی بودن هر دو را مشروط بشرط
آنکه در کلام اساتذه آمده باشد نمود پس چرا پیشتر تحقیق نفرمود خطای پنجم آنکه خود مینویسد که آگندن و آگنیدن
یکی توان داشت جداگانه نباید شمرد باز مینگارد که آگنیدن و آگنیده مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود
گویی خود هر دو را یکی میگوید و خود متفردوی آن هر دو میشود که یکی را مجرد و دیگری را مزید علیه میداند و همه میدانند
که مجرد دیگر است و مزید علیه دیگر پس دانایان شخص را که بعد صد و سه خطا ملقب بلقب مشهور میفرمایند
درصورت اختیار زیاده از سه دیده باید چه سزا تجویز نمایند حق اینست که آگندن و آگنیدن مرادفست با
بمعنی پر کردن و انباشتن است رشیدی و مدار برهان قاطع هم آگنده گوش بضم فارسی و سکون واو و شین
بمعنی آلوده دامن است که کنایه از گنهگار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و خیری در گوش آگنده را نیز

گویند **قاطع برہان** آگنده گوش را من بکاف نخستین بپارسی ننویسیم ورنه اشارهٔ ناقل بپارسی بودن
کاف ثانی است که در گوش است گویی کاف اول را کاف عربی دانسته است بالجمله آگنده گوش بکاف
عربی کسی را بتوان گفت که گوش او را بزور کنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی
آن اصم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گنه گار زنهار نیست
سعدی در بوستان به نود حکایت شاهزادهٔ فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش
یعنی پند نمی شنید نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پند است کودکی را که
بمکتب نرود و همه روز ببازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نه اصم است نه
فاسق حاکمی را که داد ندهد گویند فریاد دادخواه نمی شنود حالانکه حاکم از ان هر دو عیب مبراست آری
آگنده گوش آنست که بطلان در حس سامعه وی راه یافته باشد خواهی فاسد و خواهی زاهد حس سامعه
مرض است نه عصیان ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + **قاطع القاطع** در فصل
سابق ازین بی فاصله فصل دیگر نیز گفته بود که کاف اول را عربی آورد باز میگوید که کاف
اول را عربی دانسته است مگر معترض آگنده گوش است در بحث آگندن نه شنیده است که مؤلف
برهان لغات را در آنجا که بعد الف ممدوده کاف فارسی است در فصول جدا گانه از فصول لغاتی
که بعد الف ممدوده کاف عربی دارد نوشته و تقدیم و تاخیر حروف تهجی را لازم دانسته پس در تصور
حاجت باشارهٔ کاف فارسی بودن آگنده نبود آری برای کاف ثانی اشارتی ضرور بود لهذا
گوش را بالضم کاف فارسی تحریر فرموده و نیز معترض و هرگز را که کاتبی نویس بر سر کاف آگنده کشیده است
هم ندیده است افسوس هزار افسوس گوش کر میداشت چشم هم کور میداد و خدا کند بیچاره روی صحت
از دست چه دیگر دیدنی است میفرماید آگنده گوش بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور
کنده از بنا گوش جدا کرده باشند مگر کندن بکاف عربی بزیادت الف ممدوده در اول نیز آمده است
نعوذ بالله و لا حول و لا قوة الا بالله بیهوده گویی و آنگاه باین هرزه پویی پس سزای چنین
کس همین است که گوش او از بنا گوش بر کنند یا بسوزن خشش میخی زنند طرفه اینکه میگوید که آگنده گوش
بکاف فارسی بمعنی کر است و بمعنی عاصی و گنه گار نیست و مصرع سعدی که بسند آورده دلیل بر این
هر دو معنی میشود یعنی آگنده گوش در مصرع مذکور نه بمعنی کر است نه مبنی از معنی عاصی و گنه گار میکند

میکند چنانکه خود گفته مصرع سعدی ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش ۰ یعنی پند نمی شنید
نه آنکه قرع صوت نداشت پس منع قرع گوش نداشتن عین منع کری گوش است و ثبوت نشنیدن
پند عین ثبوت گنه گار نیست زیرا که پند کلام حق را گویند و از حق رو گردانی نمودن جاده گنه گاری
پیمودن است چه جای که مصرعهٔ مذکوره نیز در حق مرد فاسق باشد چنانکه خود نگاشته که این مصرع
در حکایت شاهزادهٔ فاسق است پس چگونه منع از معنی گنه گار خواهد نمود هر آئینه این هر دو معنی
یعنی منع کری گوش و ثبوت نشنیدن پند که عین گنه گار یست خلاف مفروض معترض خواهد بود
و آن این است که آگنده گوش بمعنی کر است و بمعنی عاصی و گنه گار نیست و فاسق گفتن و از گنه گاری
آن انکار کردن را چه باید گفت و بمعنی کر گفتن و در مثال ازین معنی بر گردیدن چه معنی دارد و انیکه
میگوید کودکی را که بمکتب نرود و همه روز ببازی گذارد گویند موعظت پدر نمی شنود و حالانکه کودک
نه اصم است نه فاسق من میگویم که اینچنین طفل را اگر نشنونده موعظت پدر گویند گفته باشند مارا
کلام درین است که آگنده گوش کر را میگویند و گنهگار را نیز و ازین عبارت معترض به ثبوت نمیرسد که
طفلی را که موصوف به نرفتن مکتب و همه روز ببازی گذاشتن است و آنرا نشنوندهٔ موعظت پدر
و مادر گویند آگنده گوش نیز گویند حالانکه او نه کر است نه گنه گار تا از ما سخن فهمیده آید و نگارش
جواب نشاید پس اینچنین عبارت را بجز هذیان چه تصور باید نمود و چرا به تحریر جواب تضیعهٔ اوقات
باید فرمود آری اینقدر آگاهی ضرور است که اینچنین کودک را بازی گوش بکاف فارسی گویند
و اگر آگنده گوش خواهند گفت آنرا اگر فرض خواهند نمود یعنی گوش او بجزی مملو و مشحون است و قرع
صوت پند مادر و پدر ندارد لهذا بر شنیدن آن توجه نمی گمارد و نیز میگوید که حاکمی را که داد مظلوم
فریاد داد خواه نمی شنود حالانکه حاکم از هر دو عیب مبرا است یعنی نکر است نه گنه گار نمیدانند که حاکمی
که داد نخواهد داد و فریاد داد خواه نخواهد شنید بیشک گنه گار خواهد گردید چنانکه سعدی علیه الرحمة
اشاره باین معنی نموده است جائیکه فرموده است ع اگر تو می ندهی داد روز دادی هست ۰ یعنی
ای حاکم تو اگر فریاد داد خواه نخواهی شنید و داد نخواهی داد پس روز داد یعنی روز قیامت هست
دران روز باین جرم ماخوذ خواهی شد و خدای عزوجل دادگری فرموده ترا بسزا خواهد رسانید پس
چگونه حاکم بیداد گر گنه گار نخواهد بود و انیکه گفته است آری آگنده گوش آنست که بطلان در حقیقت

سامعهٔ او راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان من میگویم که این محض لغو است بدو وجه اول اینکه خود در معنی حاکم داد نادهنده و طفل ناشنوا از معنی کر انکار کرده است و باز در اینجا ند کر بطلان حس همان معنی کر مراد داشته است وجه دیگر اینکه ازین عبارت بجز اظهار تکرار معنی آگنده گوش هیچ تحصیل نمی انجامد پس از قبیل گفتار جنون زدگان و خبطیان خواهد بود زیرا که سابق خود گفته است که کر را آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی گناهگار نیست و کر شدن مرض است نه عصیان و این عبارت از آری آگنده گوش تا نه عصیان است تکرار همان عبارت است و پس حاصل هر دو عبارت سابق و لاحق یکی تواند بود چنانکه بر سخن فهمان هویدا است خدا داند چه منفعت دیده است که این عبارت را مکرر قابل تحریر فهمیده است شاید درین زمان بیکار بوده است از یاوه گوئی نیاسوده است بهر حال باید دید که در اقوال معترض چه قدر باهم اختلاف است و چه تفاوت و خلاف نخست خود میگوید که آگنده گوش کر را میگویند نه گنهگار و عاصی را و مصرعی که بسند آورده است نه دلیل بر معنی کر میتواند شد و نه مانع معنی عاصی و گنهگار چنانکه مفصل نگارش کرده ام و باز کودک بازی گوش اندر زید را نه تیوش و حاکم داد نادهنده و فریاد دادخواه نشنونده را نظیر معنی آگنده گوش آورده است و هر دو را از عیب کر بودن و گنهگار شدن را بیان کرده است و باز بتکرار فرموده است که آگنده گوش آنست که بطلان حس سامعه دارد یعنی کر است خود در هر دو نظیر از کر بودن در معنی آگنده گوش انکار میکند و خود میگوید که آگنده گوش کر است پس حقید اختلاف را روا داشته است هی هی این نا خردمندی اساس حقیقت لفظ و معنی نشناس بر رسوائی خود چه منفعت دیده است و در مضحکهٔ خویش چه حاصل فهمیده است انصاف این است بیچاره اگرچه بخلاف گوئی پرداخته است مگر بعذر رسم در ساخته است یعنی مصرع حافظ را که حسب حال اوست بشنید و بدنواخته است ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * برهان قاطع آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر بعد ازین است بنویسید که آماده بمعنی ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دیگر میطراز د که آمای بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم است یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نما قاطع برهان عبارت سه فصل در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن و یای آمای
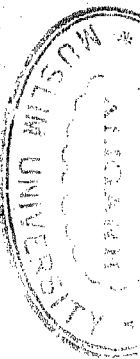
آمای را ساکن و آموده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس
می پرسیم که آمای تا بدین صورت است معنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چنانکه
خواهد داد دیگران می شنود هم اینکه میفرماید که امر بدین معنی هم است مگر معنی دیگر نیز داشت معروف
صیغهٔ امر بدین عبارت نبودن نشاط خاطر ظریفان افزوده است قبیح این تسخر بوجدان ضمایر
اهل خرد حواله میکنیم و از جوهر لفظ سخن بهدرین مقاله میکنیم دریابند که آمودن مصدر است ترجمه
انزراج عموماً و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آماید مضارع و آماینده
فاعل و آمای امر اما آمادن خرد در قیاس بهره دکن موجود نیست که آماده مفعول آن تواند بود عجب
از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نوشته است قصه مختصر آماده بالمعنی دیگر است جامد
غیر منصرف در معنی با مهیا متحد یا بدل آموده است اخذ آنرا بمعنی دیگر گمان میکنیم و اگر بمان مبدل منه
آموده است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود قاطع القاطع جواب اظهار سکون حرف آخر لغات در
سابق مرقوم شده است بار بار برقم آوردن خود را بفراموش کاری متهم کردن است درینجا بهمین اکتفا
میکنیم که بیان سکون نون و یای برای فصاحت است مثل صفت کاشفه چون مهر منیر و گل احمر
و جواب اینکه آمای تا بدینصورت است معنی فاعل چون خواهد داد در بیان لفظ آرا گذشت اما
درینجا اینقدر آگاهی ضرور است که آمای هرگاه معنی فاعل میدهد بر همین صورت مینماید صورتش مبدل
نمیگردد آری بلفظ دیگر ترکیب می یابد چون گوهر آمای آمای را همان صورت است که بود و معنی فاعل
میداد صورتش منقلب نگردیده است پس تا بدینصورت است معنی فاعل چون خواهد داد چه معنی دارد
و اینکه میگوید که معنی دیگر نیز داشت آیا معترض معانی مذکورهٔ بالا یعنی پر کننده و آراینده و غیر آن را
ندیده است که درینجا میرسد که معنی دیگر نیز داشت لی لی دیده است مگر فراموش کرده است و اینکه گفته
است که آمادن خرد در قیاس بهره دکن موجود نیست و قول خان آرزو را محل تعجب انگاشته غلط محض
است آمادن در قیاس اکثر محققان لغات فرس وجودی دارد چنانکه صاحب مؤید الفضلا مینگارد
که آمادن ساختن و ساخته شدن و کردن و پر کردن و ساخته گردانیدن و آمائیدن مثله و آماده موجود
و مهیا ساخته و کرده برای کاری آری در خیال کلال اکبرآبادی وجودی ندارد که آماده را اسم
جامد میشمارد و جامد را مقید بغیر متصرف مینماید گویی متصرف را نیز از قسم جامد و مقصود میفرماید

برهان قاطع آوازگشتن بمعنی شهرت شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل گاف آوازه
گشتن نیز بمعنی مینویسد قاطع برهان بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آواز و آوازه گشتن
بمعنی شهرت شهرت ندارد و نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد قاطع القاطع تنها آواز و آوازه
گشتن بمعنی شهرت مشهورست آری معترض از دریافت اینمعنی فرسنگها دورست و از شنیدن این
شهرت بسبب کری گوش معذورست و از بی علمی و نادانی خود مجبورست باواز بلند میسرایم گوش پهن
کرده بشنود تا باز نگوید که من نشنیده ام ؎ اکنون دل و سمع یار گردان ٭ آن گوش که دوست
جا رگردان ٭ در فرهنگ جهانگیریست آواز و آوازگشتن بمعنی شهره شدن و سمر گشتن باشد فخر گرگانی
گفته ؎ اگر نومید ازین در باز گردم ٭ بزشتی در جهان آواز گردم ٭ هم او گوید ؎ گهی
گفتی هم اکنون باز گردم ٭ بهل تا در جهان آواز گردم ٭ و در بهار عجم است آواز صیت و شهرت
و آوازه شدن بمعنی مشهور و متعارف شدن و در فرهنگ رشیدی است آوازه بمعنی صیت و شهرت
برهان قاطع آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برهان حاشا که آویزه و گوشواره
یکی تواند بود گوشواره چیزی است زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه ایست
که در نرمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد تا اینجا عبارت متن
قاطع برهان است و عبارتیکه بعد از مدت مدید از خواب غفلت بیدار گشته بر حاشیه نگاشته
است اینست اما آویزه خصوصیت بگوش ندارد و در کلاه و تاج و تخت و چیز نیز استعمال یابد یا
گوشواره گوشواره با وجود این معنی که نوشته آمد هر گونه پیرایه گوش را نیز گویند نه تنها آویزه را ٭
قاطع القاطع ظریفان را مژده باد که کلال اکبرآبادی درینجا مسخره بکار برده است و مضحکها
برای خود آورده رقص هیولی مینماید و نشتر غمزه را کار میفرماید تا بزم سور و سرور را ساز دهند و بعد
خنده و بازی سیلی و گردنها را برای او بنیاد نهند عبارتش را باید دید و بکنه معنی آن باید رسید
نخستین بفقید حاشا در متن بنگارد که آویزه دیگرست و گوشواره دیگر گوشواره چیزی است زرنگار
یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را
دران اندازند تا آویزان باشد و سند گوشواره بمعنی چیزی زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار بمینگارد و بجاز
از کسی محاوره اردوی هندیان که اینچنین پارچه را که زرنگار باشد و یا مرصع بجواهر آبدار و آنرا بر دستار

بروستار پیچید شنیده است و گوشواره را بایمعنی مستعمل در فارسی فهمیده است و سند از کجا آرد او
خود اینقدر هم نمیداند که خصوصیت پیچیدن آن بروستار نیز غلط است اکثر زنان نوزاینده نیز
روزیکه بزم شادی زائیدن می آرایند و آنرا چهٹی در هندی نام می نهند بر سر می پیچند و این هم نمیداند
که آن پارچه میباشد و چیز زرنگار تعبیر آن مینماید الغرض مسخر دیگر را باید نگریست که بعد از انطباع کتاب
بمرور مدت مدید بر حاشیه کتاب منطبع بقلم خود نقش می بندد که آویزه بگوش خصوصیت ندارد و در کلاه
و تاج و تخت و چیز نیز استعمال باید و باین معنی نیز سند نمیگذارد و گفته خویش را هم یاد نمی آرد که در متن
خود ملفگارد آویزه پیرایه است که در نرمهٔ گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را در آن اندازند یا آویزان
باشد و در حاشیه برخلاف متن میفرماید گویی صفحهٔ کاغذ را بازیگاه میداند و بتهذیب خامه را هیچ با
میدواند و باز اظهار میکرد اند که گوشوار و گوشواره با وجود اینمعنی که گفته آمد هر گونه پیرایهٔ گوش را
نیز گویند نه تنها آویزه را اول خود میگفت که گوشواره چیزیست زرنگار و مرصع بجواهر آبدار و
پیرایهٔ گوش معنی آن نیست اکنون سر برهنه شده می لاید که هر گونه پیرایهٔ گوش را گویند استغفرالله
و نعوذ بالله و لاحول و لاقوة الا بالله مسخر را هم حدی و نهایتی است و مضحکه را نیز غایتی باید
مرتبه نشاید که کس بدین و شنیدن آن نگراید و هر که ببیند و بشنود از خنده و قاه قاه در گذشته
نفرین نماید و دست را بسیلی و لب را بدشنام بازگشاید حق اینست که آویزه بمعنی گوشواره است
چنانکه در جهانگیری مرقوم است آویزه گوشواره باشد شاعر گفته ؎ ای از تو مرا گوش پر و
دیده تهی ÷ خوش آنکه ز گوش پای در دیده نهی ÷ تو مردم دیده نه آویزهٔ گوش ÷ از گوش بدیده آ
که در دیده تهی ÷ انتهی و گوشوار و گوشواره زیوریست که در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند
بقاف و ستاره و برق از تشبیهات اوست کلیم ؎ قربان آن بناگوش و آن برق گوشواره
باهم چه خوش نمایند آن صبح و آن ستاره ÷ بهار عجم و نیز بدر چاچ میگوید ؎ از جمع ریاست
طلبان هر جا که حلقه باشد ÷ در گوش سروران باد زرین دانهٔ گوشواره ÷ پس معترض اگر اینمعنی را
نمیدانست میبایست که از کسی می پرسید تا خجلت باده گو نهانی کشید قوله تنبیه آنچه را
درین بحث که عبارت از الف ممدوده و های ملفوظ است بر پنج روش نگاشت و در بحث الف
مقصوره و های ملفوظ نیز هم آورد کسی نگوید که از بی سرایی سافت است ما میگوییم که بر لغت را اولی

تغیر و تبدیل یعنی آخر قرار دادن کدام آئین است مگر در تحت یک لغت همه تغیرات نتوانست نوشت
تادیب آفرین بر معترض اگر این اعتراض را در کتاب خود جا میداد آنرا کس کتاب نام نمی نهاد
چه الزام از تحریر این خرخرفات چه سود است و در ترقیم اینچنین لغویات کدام بهبود است کسی در پنج فصل
می آرد یا در ده باب مینگارد نگاشته باشد غلط نکند و ظاهر است که در بیان اجمال و تفصیل فرقهاست
و وضع بیان هر یک جداست پس اعتراض بر معنی عین خطاست **قوله تنبیه** آهنگ را در تحت
این بحث بعد معانی دیگر که بیشتر از آن بسند محتاج است ماضی کشیدن قرار داده برعایت
توضیح لفظ یعنی کشید بران افزوده سپس در فصل اخیر کی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ ست آهنگیدن
آورده و گفت که مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حسبة لله چون قاعده
استخراج صیغه ماضی بر افگندن نون مصدر است و خود میفرماید که آهنگیدن مصدر است هر آئینه
ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ **تادیب** میدانستم که اکبرآبادی در تحقیق لغات کور است و
چشم ظاهر بینا دارد بدیدن این عبارت بظهور پیوست که در بینائیش هم فرقی پدید آمده
است مینگارد که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ آهنگیدن را آورده است حالانکه در میان
آهنگ و آهنگیدن فاصله فصل دیگر که در میان لفظ آهن گاو است وقوع یافته حکیم علی الاطلاق
بیچاره را ازین مرض شفا بخشد میگوید که از معانی آهنگ بیشتر محتاج بسند است و تعیین نه نموده
است که کدام کدام است لهذا بعضی از آنها را که بظاهر غریب نما است سندی میگذارم تا رفع
شبه ناظرین گردد آهنگ بمعنی قصد و موزونی آواز است ظهوری راست ؎ بشهری
جنح دلها راست آهنگ ٭ که از بام و درش میر وید آهنگ ٭ و بمعنی کنار صفه و خمیدگی ایوان
هم آمده کمال اسمعیل ؎ زهی نوائی جای رسیده ام که مرا ٭ منافی است ز آهنگ
صفه تا پرده ٭ رفیع لبنانی ؎ جلالت ار به فلک بر بصد نشیند ٭ خمیده گردد طاق
سپهر را آهنگ ٭ و بعضی طرز و طرق را گویند حکاک گوید ؎ چه بد کردم بتوای شوخ بیمهر
که قهر و خشم بدین آهنگ داری ٭ چنانکه در رشیدی است و صاحب شمس اللغات آهنگ را هشت
معنی آورده است اول موزونی آواز دوم قصد سوم خمیدگی طاق ایوان و امثال آن چهارم کنار
صفه و حوض و مانند آن پنجم بمعنی طرز و روش ششم صفت هفتم کشیدن هشتم طویله و خانه و اسطبل

واشثلہ اساتذہ بسیار رقم کردہ است اگر دیدن است کتابے کور را بہ بیند و اینکہ بنگارد کہ آہنگ را ماضی
آہنگیدن آوردہ غلط فہمی معترض است او میگوید کہ آہنگیدن مصدر آہنگ است کہ بمعنی کشیدن
بود یعنی آہنگیدن مصدر است مجعول از آہنگ بمعنے کشیدن و آہنگ اسم جامد است چنانکہ شکریدن
از شکار و شکوہیدن از شکوہ نہ اینکہ آہنگ ماضی آہنگیدن است چنانچہ بر قاعدہ دانان روشن
است پس فساد فہم خود است کہ آہنگ را ماضی آہنگیدن فہمیدہ است و بہ تحقیق معنی عبارت مؤلف
نرسیدہ است **برہان قاطع** آئینہ دار و آئینہ وار سر تراش و حجام را گویند **قاطع برہان** آئینہ دار
کجا و حجام کجا آئینہ دار آنرا گویند کہ آئینہ و شانہ در تحویل وی باشد و چون خواجہ دست و روی
بشوید شانہ و آئینہ پیش نہد تا خواجہ روی را نگرد و موی را شانہ زند از ین بگذر و بنگر کہ حجام را سر تراش
مینامد از حق نتوان گذشت و ہر کہ سالی چند پیش از خود گذشتہ است ہرزہ در پس آن نتوان شتافت
آنرا کہ موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف عام گرفتیم کہ اجماع جمہور را مسلم نتوان داشت در
بارہ سر تراش چہ فرمانست حجام مسکین موی سر می تراشد نہ سر می تراشد سر تراش صفت جلاد
میتواند شد و صفت حجام در عبارت بلغا نیز یک دو جا دیدہ ام کہ سر تراش را ترجمہ مزین آوردہ اند
و این غرابت تمام دارد گوئی مراد موی را فرو گذاشتہ اند و از سر موی مراد داشتہ اند بہر حالی
حجام را بمعنی گرا مسلم داشتیم و آنرا سر تراش گفتن نیز جایز پنداشتیم حجام و سر تراش و مزین و گرا یکی
باشد این چہار اسم مطابق پیشہ و حرفہ است آئینہ داری خود منصب خدمت است حاشا کہ حجام را
آئینہ دار و آئینہ دار را حجام توان گفت منصب را با پیشہ چہ نسبت **قاطع القاطع** ناسودمندی
این ہرزہ درائی ہا ناگفتہ پیداست و بجا صلی اینہمہ یاوہ گوئی ناگفتہ روشن گاہی انکار معنی بنیاد میسازی خود را
میگراید گوئی بازیگریست کہ بر یکجا قرار ندارد و ہر ساعت [illegible] الغرض میگوید حاشا کہ حجام را آئینہ دار و آئینہ دار را حجام نتوان گفت
در بہار عجم است کہ آئینہ دار در اصل بمعنی سر تراش و حجام است اما در عرف حال کسی کہ آئینہ را
پیش وی گذارد و در رشیدی است کہ آئینہ دار سر تراش و حجام و در فرہنگہا مثل شمس اللغات غیرہ
ہمین عبارت رقم کردہ اند و شعر کمال خجندی کہ این است ۵ پیر مرید گیر چو لولی صفت فتاد
موی کشان چو آئینہ داران بجد گرفت ۵ نیز دلیل بر ہمین معنی است چنانچہ از لفظ موی کشان بوضوح
بخاطر میرسد کہ موجب انکار معنی آنست کہ حجام خواجہ گاہی آئینہ داری حضرت نکردہ است

مقابل چهرهٔ نورفشان نیاورده ست نشاید از بی برگی آیینه مد نشسته باشد یا روی مبارک را در جز
نمایش نه نید نشسته باشد **برهان قاطع** ادام بدال ابجد بر وزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل
جوهر باشد **قاطع برهان** ادام بمعنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود در اینجا
تقابل جسم با روح است و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه ادام بمعنی جسم چه معنی دارد ادام
یا ادان است که در عربی جمیع بدن است یا همان اندام است بنون که لغة فارسی است **قاطع
القاطع** سخت میگوید ادام بمعنی جسم اگر باشد گو باش و باز از همین الکا میتوان دو میتوان گفت که ادام
بمعنی جسم چه معنی دارد و تعجب قول اول خود را غلط می پندارد چرا هم اگر غلط بود چرا نگارش نمود و اگر
نگاشته بود انکار آن چرا فرمود عرض این لغة را در فرهنگ های موجوده که از دو سه نسخه
بیش نیست در نیافته ام لیکن این بیچاره را با این معنی و اشگافته ام که لغة مذکور را تا در تمامی کتب که منقول عن
کتاب برهان است نباید دید هرگز و زنهار در حرز اعتراض نباید فهمید یقین کلی است که در سروری
و سرمهٔ سلیمانی و غیر اینها این لغة را نامی و معنی این را نشانی نخواهد بود پس بمطالعه کتب مذکوره اعتراض
محض بیجاست بل عین خطاست و دیگر دلیل قوی بر صحت این لغة اینست که جمیع لغات مذکوره
برهان خصوصاً آنکه معترض آنرا در قاطع برهان آورده صحیح و معنی آن اصح است و اعتراضهای معترض
همه غیر صحیح و نادرست چنانکه از مطالعه نسخهٔ قاطع القاطع که خورشیدیست ساطع چون عکس از آئینه
روشن و هویداست و چون نور از آفتاب ظهور نمایان در نصورت لغة مذکور یعنی ادام و معنی آن بی تامل
درست و صحیح و اعتراض معترض بیشک نادرست و ناصحیح خواهد بود **برهان قاطع** ات بفتح اول و
سکون ثانی ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانهٔ تو و کاشانهٔ تو +
قاطع برهان تاب ضبط نماندلی ادبی میکنیم و میگوییم که این مرد کیست که جامع این دفتر است نه
چشم دارد تا ببیند نه دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تنها تای قرشت است نه ات مثلاً علامت و
ناامت یا دلت و محلت و همچنین الفاظ بیش از آنست که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب
که موافق قاعده دکن است الف کجا رفت اگر آخر کلمه مبنی بر حروف دیگر است حرف آخر را با تای قرشت
میده و زند تا ی اصلی چنانکه در کلاه و سیاه و زره و گره است نیز اینخیال جا دارد از بهر های اخفای حرکت که
در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است همزه می آورند و آنرا تای ضمیر مخاطب میزنند تا پدید آید که های

که های اخفای حرکت را وجود اعتباری است نه وجود حقیقی لاجرم خرز بوساطت همزه بحرف دیگر
نمیتواند پیوست قاطع القاطع صاحب برهان از آمدن تای فوقانی بدون همزه برای خطاب
کی انکار کرده است که معترض امثله متعدده باثبات آن آورده است اینهمه را از جمله لغویات این
بزرگوار باید شمرد کلام درین است که ات بالهمزه را هم بعضی برای خطاب گفته اند چنانچه در
مدار الافاضل است که ات و اش و ام برای خطاب و غیبوبت و تکلم است گویند که بعضی دیگر
همچنین بنا شده تا را برای خطاب بی همزه را زاید گفته باشند قاعده کلیه نشر اشده است که محل اعتراض
خواهد بود و قطع نظر ازین در شمس اللغات ات بالفتح مع التشدید در غلبه کردن به محبت و تخفیف
در فارسی بمعنی تو که آنرا در مرکبات استعمال کنند چنانچه بنده ات پس این همه یاوه گوئی گوش خراش
سامعین است و بس و باقی تفصیل در بحث لغت ام خواهد آمد انشاء الله تعالی **برهان قاطع**
اثیر بفتح اول و کسر ثانی و زای فارسی دارویی است که آنرا بوی یا دران خوانند چون آنرا
بخانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند **قاطع برهان**
درین معنی سخن انگاه کنیم که لفظ را فهمیده باشیم نبودن تای مثلثه در فارسی و نیامدن زای مثلثه
در عربی از مهر نیمروز روشن تر است دهی لفظ اکدیش از کجا آورد آدم نیست اسپ نیست
که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر بتای مثلثه و
رای بی نقطه بر وزن اسیر در عربی اسم کره نار است زای مثلثه در پایان آن پیوستن و شراره
آتش نام نهادن نه از خردمندی و نه لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دیگر روی آوردم
در شرفنامه دیدیم که در بحث زای فارسی زای نیز بزای نخستین پارسی و زای آخر تازی یعنی شراره
آتش مینویسد که بوی یا دران را نیز گویند این نگرد بیدرد زای فارسی را چون موی از سر لفظ
سترد و هر سه نقطه را از تحت پای فارسی بفراز برد تا تای ثخذریح نمود و لغتی که آنرا نه عجمی
توان فهمید نه عربی مانند خنثی که نه زن است نه مرد پرده از رخ کشود **قاطع القاطع** حق
همین است که تای مثلثه در فارسی نیست مگر در فرهنگها دو سه لغت نگاشته اند که دران تا مثلثه
هست چنانکه در مؤید الفضلا دو سه لغت هست و نیز آنرا در فصل فارسی هم آورده است و در
مدار هم دو سه لغت هست و بر فارسی بودن آن اشاره کرده و در کتب دیگر هم نوشته اند شاید

فارسیان لغتِ زبانِ دیگر باستعمال آورده باشند و مؤلف برهان ناقلِ لغات است نه واضع
آن پس نگاشتنه اش لائقِ اعتراض نیست الغرض در مدار است و شاید خود بوید هم اشیر مشتعله آتش
و بوی ما دران را نیز نامند و اینکه گفته است لغتی است مانند خنثی صورت اینست شنیده ام
ولی را ولی می شناسد لیکن خنثی را نشناخت اگر خنثی نباشد نیز خواهد بود دخل اینست که
این لغت در کتب دیگر چند صورت است در جهانگیری بنون و در رشیدی و شرف نامه اشیر تحتانی
و نیز در رشیدی بیای موحده هم گفته و در سروری و سرمهٔ سلیمانی بتای مثلثه هم آورده اند قوله تنبیه
لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و باز بمعنی مرغی که در ترکیش
تو گویند مسلم داشت و سپس بمعنی کرگدن نگاشت و در خاتمهٔ عبارت این فقره آورد که بمعنی
قیمت و بها و ارزش هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مرادف
آنست و ارزش نیز همچنین و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فرهنگ است یا بساط
حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف در حقه پنهان میکند و برون می آرد اصل اینست که ارز
صیغهٔ امر است از ارزیدن و مثل سوز و ساز افادهٔ معنی مصدری میکند و چون مالعد آن شین
نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر رسید همچون سوزش و سازش و ارج بدل ارز است و ارج مند هم
از ارج و مند چون در دمند تا دیب سخت نقل معانی مذکور صاحب برهان مع افزایش لفظی
چند از پیش خود دشنیاید و باز میگوید که من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت نمیداند
که درانجا قیمت بمعنی منزلت است مجازاً گویند فلان قدر قیمت ندارد یعنی قدر و منزلت ندارد
و درینجا بمعنی دیگر باز میگوید بها مرادف است و ارزش نیز من میگویم باشد مؤلف هر سه را بمعنی
جداگانه نیاورده است بل بواسطهٔ عطف تفسیر وضاحت کرده است باز میسراید حد و اندازه از
حد و اندازه خارج من میگویم که خارجی درینجا خارج آهنگی کرده است که حد و اندازه را از حد
و اندازه خارج دانسته است ع خارجی واقف دم باش که خارج نزنی ٭ خبر گاه سند
اوستاد خواهد دید این خارج آهنگی را نخواهد گزید باز میفرماید یارب این فرهنگ است یا بساط
حقه باز من این میدانم که معترض طفل است فریاد میکند و بساط حقه باز را یاد میکند شاید کسی
پیش این حقه بازی کرده است و بیچاره را الفریب آورده است مینویسید از صیغهٔ امر است تا آخر

تا آخر من میگویم حاصل عبارت معترض اینست که ارج بدل ارز است بمعنی قدر و قیمت و بس آری حق
بجانب اوست مسکین کم استعداد است ارج را بجز بمعنی ارز جای نخوانده است و کسی بمعانی دیگر
او را نشان نداده است تا امید است که ارج را معنیهاست خلاف از یقین است که بعد شنای حریفی
انصاف خواهد کرد و عرق خجلت بر روے خواهد آورد حقیقت اینست که ارج با اول مفتوح ثانی زده
شش معنی دارد اول قدر و مرتبه و ارجمند مرکب ازین است دوم بمعنی کمتدن و این هر دو معنی را
حکیم سوزنی به ترتیب نظم نموده ؎ بمدح و ثنا ارجمند سے خود را * بمدح و ثنای تو ما ارج کردم
بظل همای همایون جاهت * دو بازوی زانح و زعنت ارج کردم * سوم حد و اندازه را گویند
شیخ عطار فرماید ؎ ز جمله فارغ و در جملگی درج * دریغا گر بدارے خویش را ارج * چهارم کرگدن را
مانند مولوی معنوی فرموده ؎ یک جهانی پیل و ابر پیل وارج * بی طلسمی کے بماند سر درج *
پنجم نام مرغی است که پر آن در غایت نرمی باشد و بالش را بدان پر کنند و آنرا بترکی قو گویند ششم
بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز برای عربی هم نامند چنانچه در جهانگیریست و فرهنگ رشیدی هم الحال
معترض را هیچ نمیگویم از منصفان میپرسم که چون این امثله را خواهد دید خجلتها نخواهد کشید
برهان قاطع ارتنگ بروزن فرهنگ نگارخانه مانی نقاش باشد و بتخانه چین هم است و نام
کتابی است که اشکال مانوی در آن نقش است و بعضی این لغه را بجای حرف ثالث ثای مثلثه
آورده اند قاطع برهان نگارخانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است
دیگر نازم باین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغه را ارثنگ بثای حنبث آورد در فصل دگر ارجنگ
بجیم چون نوشت و باز در فصل دگر ارژنگ بزای تازی نگاشت و باز در فصل دگر ارسنگ
بسین سود از قم زد و باز در فصل ارغنگ بغین حیف سرود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
ارتنگ بمعنی مرقع تصویر است مطلق مگر چون آنرا بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانوی خوانند
بکسر کاف فارسی دیگر ارثنگ و ارجنگ و ارسنگ و ارغنگ این هر چهار لغه را وجود خارجی
نیست هان ارژنگ بزای فارسی اسم است و سه مسمی دارد که هر سه در ازمنه مختلفه بیکدگر بوده اند
نخست دیوی که رستم آنرا کشت دوم گردی که طوس آنرا کشت سوم دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد
درین فن صاحب دستگاه و نامور بود چنانکه مولانا کمجوے علیه الرحمه در شیرین خسرو از زبان شیرین

فرماید ؎ بقصر دولتم مانی و ارژنگ ٭ طراز سحری بستند بر سنگ ٭ و این شعر بر صنعت دو قافیتین
مشتمل است قاطع القاطع میگوید مگر نگارخانهٔ مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش
است دیگر من میگویم آری نگارخانه علمخانهٔ چین است و کتابی را که نقوش مانوی در آن نگاشته است نگارنامه
گویند نگارخانه چنانکه بترکیب لفظی نگارخانه و نگارنامه دلیل برین معنی است پس نگارخانه و نگارنامه را
یکی نپنداشته است و خانه و نامه را مرادف دانسته زهی تمیز سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله
خانه دیگر است و نامه دیگر میانگارد که درین معنی بجز ارژنگ بنای فرشت لغتی دیگر نیامده است و ارژنگ
برای فارسی اسم است و تسمیه وارد من میگویم که این قرارداد محض منکر قول برهان قاطع است و
صاحبان فرهنگهای دیگر جمیع لغات متعدده را که در برهان است در فرهنگهای خود بهمین معنی
نگاشته اند چنانکه در فرهنگ جهانگیری است و صاحب فرهنگ مذکور هر یک را ازین لغات یعنی
ارژنگ و ارجنگ و غیر آن در فصل جداگانه نوشته است من همه را از آن چیده یکجا کرده درینجا
نگاشته ام ارژنگ با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
نگارخانهٔ مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست ؎ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش ارژنگش ٭
بپیچد باز از شرم نگارستان ارژنگش ٭ بستد از جنگ … درین شعر موجود است رفیع الدین
لبنانی گفته ؎ صبا نگاشته آن نقشها که تیزی آن ٭ بآب لطف فرو شسته تخته
ارژنگ ٭ و گاه ارژنگ را سنگ اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده ؎ با کلک تو
چون قلم زند ارژنگ ٭ چه ساده نگار کرکه ارژنگ است ٭ و در یک نسخه در مصرع ثانی از سنگ
بجای ارژنگ نیز دیده ام و در فرهنگ سند وستاه نوشته که نام بتخانه باشد و ارجنگ با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارژنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ؎ عجب ماند
زان کار نقاش رگی ٭ بعبرت فرو ماند یکبارگی ٭ که چون کرده اند این دو صورت نگار ٭ دو ارژنگ را
بر یکی نشان نگار ٭ دوم نام مصوری بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده ؎ بقصر دولتم مانی و
ارژنگ ٭ طرازی سحری بستند بر سنگ ٭ سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم
او را کشته بود مختاری راست ؎ از غبار سم اسب فلکی ساز و طبع ٭ ملکی گردد با لطف
تو دیوی ارژنگ ٭ چهارم نام سبز زره باشد که یکی از پهلوانان ایران است و برادر طوس

طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بیور رزره گفت نام تو چیست ٭ ز گردان جنگی ترا نام کیست ٭ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ٭ سرافراز شیر و زنگی منم ٭ و ارسنگ بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنگ و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید ؎ همی یافت از بر بیابان روی خویش ٭ نگاریست گویا برارسنگ مانی ٭ انتهی و از دیگر کتب مثل رشیدی و غیره هم همین معنی به ثبوت میرسد نگارش آن طول کلام است باید دید که شعر نقض و لتم مانی چو ارژنگ ٭ طراز سحری بستند بر سنگ ٭ را صاحب جهانگیری و دیگر اهل فرهنگ از امیر خسرو مینگارند و این بزرگ از مولانا گنجوی میفرماید و راه خلاف می پیماید و در مدار الافاضل آورده است ارتنگ بکاف فارسی نگارنامه مانی نقاش و قیل بجای تا زای معجمه و بسیاری از فضلا براول اند کذا فی الادات و در سکندری بر چهار نوع آورده ارتنگ و ارثنگ و ارسنگ و ارژنگ و قیل ارژنگ نام پهلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در موید است نام چادری که در آن همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه ؎ پادشاهان جهان رهست رفو چندان فرق ٭ که نفوس ملکی با نقوش ارتنگ ٭ در بحر بست بنای مثلثه نیز در حل اللغات است سه معنی یکی صورتهای مانی که در چین کرده بود دوم بمعنی بتخانه سوم نام کتاب مانی و بمعنی ارژنگ درین بیت روان کرد کلک سیه رنگ را ٭ ببرد آب مانی و ارژنگ را ٭ و در شمس اللغات بصورتهای مختلف معانی مذکور موجود است و در سروری و غیر آن بجای تا غین نگاشته است و چون نگارش جمیع اقوال آید بود لهذا راقم جواب بعضی را از آن جمله ترک نمود و بنگارش بعضی از آن اکتفا فرمود هرکرا شوق دیدن باشد رجوع بکتب مذکور نماید درینصورت هویداست که بر صورت مرقومه مولف برهان از اقوال مختلفه فرهنگ نگاران دیگر به ثبوت میرسد و انهم بثبوت می انجامد که نگارخانه مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگارنامه مانی دیگر است یعنی کتاب مانوی درینصورت معترض را چه الزام باید داد مگر قصد باید کشاد تا حجتش فرو گردد و بساط عرض اعتراضها خود را در نوردد برهان قاطع اسا بر وزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است قاطع برهان در بحث الف ممدوده نیز این لغت را مع سند آورده است مدشگونه لقولف کرده است که آسه [illegible] و اسه [illegible]

فرماید ؎ بقصر دولتم مانی وارژنگ ٭ طراز سحری بستند بر سنگ ٭ و این شعر صنعت دو قافیتین
مشتمل است قاطع القاطع میگوید نگارخانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی دران نقش
است دیگر من میگویم آری نگارخانه علمخانهٔ چین است و کتابی را که نقوش مانوی در آنست نگارنامه
گویند نه نگارخانه چنانکه ترکیب لفظی نگارخانه و نگارنامه دلیل بر اینمعنی است پس نگارخانه و نگارنامه
یکی ندانسته است و خانه و نامه را مرادف دانسته زهی تمیز سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله
خانه دیگر است و نامه دیگر مینگارد که بمعنی بجز ارژنگ بتهای فرشته لغتی دیگر نیامده است و ارژنگ
بزای فارسی اسم است و مسمی وارد من میگویم که این قرارداد محض منکر قول برهان قاطع است و
صاحب فرهنگهای دیگر جمیع لغات متعدده را که در برهان است در فرهنگهای خود بهمین معنی
نگاشته اند چنانکه در فرهنگ جهانگیری است و صاحب فرهنگ مذکور هر یک را ازین لغات یعنی
ارسنگ و ارجنگ و غیر آن در فصل جداگانه نوشته است من همه را از آن چیده یکجا کرده درینجا
نگاشته ام ارسنگ با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
نگارخانه مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست ؎ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش ارتنگش ٭
ببندد از سر شرم نگارستان ارتنگش ٭ سند ارجنگ هم درین شعر موجود است رفیع الدین
لنبانی گفته ؎ صبا نگاشته آن نقشها که تیزی آن ٭ بآب لطف فروشسته تختهٔ
ارتنگ ٭ و گاه ارتنگ بر نامه اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده ؎ باکلک تو
چون قلم زند ارتنگ ٭ چه ساده نگار کرد ارتنگ است ٭ و در یک نسخه در مصرع ثانی ارسنگ
بجای ارتنگ نیز دیده ام و در فرهنگ شد و شاه نوشته که نام بتخانه باشد و ارژنگ با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ؎ عجب ماند
زان کار نظارگی ٭ بعبرت فرو ماند یکبارگی ٭ که چون کرده اند این دو صورت نگار ٭ دو ارژنگ را
بر یکی شان نگار ٭ دوم نام مصوری بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده ؎ بقصر دولتم مانی
و ارژنگ ٭ طرازی سحری بستند بر سنگ ٭ سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم
او را کشته بود و مختاری راست ؎ از غبار سم اسپ فلکی ساز و طبع ٭ ملکی گردد با لطف
تو دیوی ارژنگ ٭ چهارم نام سپهبدی باشد که یکی از پهلوانان ایران است و بر دست طوس

طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بپور زره گفت نام تو چیست ٭ ز گردان
جنگی ترا نام کیست ٭ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ٭ سرافراز شیر و زنگی منم ٭ و ارسنگ بمعنی
ارژنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنک و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید ؎ همی یافت
از پریان روی خویش ٭ نگاریست گویا برارسنگ مانی ٭ انتهی و از دیگر کتب مثل رشیدی
و غیره هم همین معنی به ثبوت میرسد نگارشش آن طول کلام است باید دید که شعر نقصیر دولتم مانی و
ارژنگ ٭ طراز سحری بستند بر سنگ ٭ را صاحب جهانگیری و دیگر اهل فرهنگ از امیر خسرو
مینگارند و این بزرگ از مولانا گنجوی میفرماید و راه خلاف می پیماید و در مدار الافاضل
آورده است ارتنگ بکاف فارسی نگارنامهٔ مانی نقاش و قیل بجای تا زا معجمه و بسیاری
از فضلا برا ول اند کذا فی الادات و در سکندری بر چهار نوع آورده ارتنک و ازتنک و
ارسنک و ارژنک و قیل ارژنک نام پهلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در مویدست نام
چادری که دران همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه ؎ پادشاهان جهان رهست تو
چندان فرق ٭ که نفوس ملکی با نقوش ارتنک ٭ در بحر بست بنای مثلثه نیز در حل اللغات
است بسه معنی یکی صورتهای ملکی که در چین کرده بود دوم بمعنی بتخانه سوم نام کتاب مانی و
بدین معنی ارژنگ درین بیت روان کرد کلک سیه رنگ را ٭ ببرد آب مانی و ارژنگ را ٭
و در شمس اللغات بصورتهای مختلف بمعانی مذکور موجود است و در سروری و غیر آن بجای ما غنی نگاشته
است و چون نگارش جمیع احوال زاید بود لهذا راقم جواب بعضی را ازان جمله ترک نمود و مینگارم
بعضی ازان اکتفا فرمود هر کرا شوق دیدن باشد رجوع بکتب مذکور نماید در نیصورت هویداست
که بر صورت مرقومه مولف برهان از اقوال مختلفه فرهنگ نگاران دیگر به ثبوت میرسد و اینهم مثبوت
می انجامد که نگارخانهٔ مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگارنامهٔ مانی دیگر است یعنی کتاب مانوی
در نیصورت معترض را چه انعام باید داد مگر فصد باید کشاد تا جنونش فرو گردد و بساط عرض اعتراضها
خود را در نوردد و در برهان قاطع اسا بروزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب
خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است قاطع برهان در بحث الف ممدوده
نیز این لغت را به مد آورده است بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش

وآسابینده را نیز گویند و امر نیز بمعنی هم هست یعنی بیاسا وآسوده شو ع دل میرود ز دستم
صاحبدلان خدا را + آسا صیغه که امر است از آسودن بمعنی مصدری کجا مستعمل است که آسودن و
آسودگی وآسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آساینده نیز
آورد و معنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آساست که بای زائده در اول آن
افزوده اند این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط نکرده
در اینجا یاد نموده ایم بیننده نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش وا زند تا هوش
افزاید دانسته باشند که آسا صیغهٔ امر است از آسودن در یابند که آسا با لف ممدوده یعنی
جامد غیر منصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فازه و در هندی جمائی
گویند اما همان با لف ممدوده نه با لف مقصوره بر وزن رسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود
گویم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار است و دوانه مخفف دیوانه
هان اسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بمعنی لغة هندیست و چون با ئین بکسر حرف زنند
اسا گویند دگر بیربطی الفاظ ببینیدش این مرد که در تراز خانی همتا ندارد می لاید که بمعنی دهان دره
هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه خبر نیست که آنرا در اردو
انگرائی گویند و دهان دره وآسا همان فازه است که در هندی جمائی گویند و در عربی تثاؤب
و تمطی خوانند هنگام آمد تب این هر دو حالت یعنی فازه و خمیازه با هم روی میدهد بلکه فراشا
بر وزن تماشا که قشعریره عربی است نیز هر آئینه معیت وقت موجب اتحاد اسم نمی تواند بود
قاطع القاطع خورشید ساطع خلاصه آشفته بیانی و یاوه گوئی معترض این است
که آسا با لمد امر آسودن است و اسم جامد هم بمعنی دهان دره و بس بمعنی مصدر و فاعل و غیر آن
نیامده است و اسا بالقصر در خارج وجود ندارد اختراع صاحب برهان است و نیز اسا بالقصر
لغت هندی است بلهجه تکسر بمعنی مانند و صاحب برهان در تراز خانی مثل ندارد که خمیازه و
دهان دره را یکی دانسته است خمیازه دیگر است و دهان دره دیگر ما میگوئیم که قول معترض بجز اینکه
آسا امر آسودن است و بمعنی دهان دره هم آمده باقی سر تا سر غلط و بیمعنی است زیرا که آسا
بجمیع معانی که صاحب برهان ذکر کرده آمده است و اسا بر وزن رسا نیز در کلام اساتذه مستعمل است

مستعمل است غیر موجود و فهمیدن آن دلیل بر لاعلمی و نادانی است چنانکه از فرهنگهای معتبر ثبوت می انجامد
در فرهنگ رشیدی است که آسا امر از آسایش و آسانیدن و آسائیده و مانند و بمعنی تغیر مدّ الف نیز آمده ابو الفرج
٥ عزم خرمش نه جنبش و نه سکون ٭ آسمان و زمین اسا باشند ٭ وقت است که قطع کلام صاحب
فرهنگ بظهور رسد که خون دل در جوش و مغز جان در خروش است ع روا که راز نهان خواهد شد
آشکارا ٭ از دانشمندان میپرسم که منکر برهان اسا بالقصر را در شعر ابو الفرج نگریسته قصور علم خود را
اظهار خواهد نمود یا نی و قصر زبان الکار خود خواهد فرمود یا نی و دیده باید چه میفرمایند و این عقده دشوار را
بچه عنوان میگشایند آمدم بر سر مطلب در فرهنگ مذکور است که آسا خمیازه و زیب و آرایش را نیز گویند چنانکه
متعارف اهل یزد است بهرامی گوید ٥ چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار ٭ که ماه سن کند گاه
خواب خوش آسا ٭ یعنی خمیازه و ابن یمین گوید ٥ سرو اگر با قد رعنای تو بالا جستی ٭ کی چنان
مطبوع و خوش اندام با آسایشی ٭ یعنی با زیب و آرایش اخستکی ع آسای تو نقش چین ندارد ٭
یعنی آرایش و زیب تو و این هر دو حاصل مصدر است و مکنت و صلابت و وقار و تمکین چنانکه متعارف
خراسان است مختاری ٥ زور بستاند تدبیر تو از پنجه شیر ٭ گیر بیرون کند آسای تو از طبع پلنگ ٭
ملقابادی ٥ پیوسته همین شتاب و تمکین ٭ ای شاه که طاعتت بود فرض ٭ از عزم تو خیره چرخ
میکند وام ٭ ز آسای تو میکند زمین قرض ٭ و بمعنی روش و قاعده ابن یمین ع چگونه دوخت
تا آسا قبای بر بدنم ٭ انتهی اگرچه نزدیک دانایان برای اثبات قول برهان همین قول رشیدی کافی است
لیکن برای تأکید اثبات بعضی معانی که مصدریت و فاعلیت باشد قول جهانگیری هم مثبت میگردد تا
وضاحت تمام حاصل آید و حاسد را در آب خجلت غرق نماید در فرهنگ جهانگیری است آسا به هفت معنی
دارد اول زیب و زینت بود عسجدی گفته ٥ با امید قبولیت بگر فکرم ٭ چو مهر یوسف مصری زلیخا ٭
بانواع نفایس خویشتن را ٭ بسان نوعروسان کرده آسا ٭ آسا درینجا بمعنی مصدر نیست یعنی آرایش و
زیب و زینت دوم دهان دره باشد و آنرا فازه نیز خوانند شمس فخری راست ٥ از آن پیری که
کشیدم بی تب اندوه ٭ ز فرط خواب طالعست زدم بی آسا ٭ سوم شبیه و مانند را گویند حکیم
خاقانی فرموده ٥ از کس نه کس به خاقانی آسا کر جهان ٭ هیچ صاحب درد را صاحب دوای برنخاست
چهارم بمعنی وقار است ملقابادی فرماید بشعر بالا مذکور است پنجم بمعنی آساینده آمده حکیم اسدی فرماید

اسپ گوید ؎ کم آسا و دمساز و هنجار جوی * سبک تاز و آسان رو و تیز پوی * درینجا آسا
بمعنی فاعل است گو بعد ترکیب باشد چنانکه سابق در لفظ آرا اشارت بدان رفته است ششم
هیبت و صلابت بود قول مختاری هم بالا مذکور است تکرارش طول نگارش است هفتم روش و قاعده را
خوانند مثالش نیز بالا نوشته است و در بحث شین بالف مقصوره نگاشته که آسا بالف مقصوره
مفتوح گشوده شدن دهان باشد بسبب غلبهٔ خواب یا خمار یا کاهلی و آنرا فاژ و فاژه و دهان دره
گویند و بالف ممدوده هم آمده است چنانکه مرقوم شد انتهی پس درینصورت روشن و هویداست که جمیع
معانی صاحب برهان برای لفظ آسا بالمد و اسا بالقصر از کلام اساتذه ثابت است و اسا را وجود
هم موجود و فرموده جناب مرزا صاحب محض غلط است و معنی آن مفقود الکنون باقی ماند اینکه اسا
بروزن رسا را لغت هندی بلهجه کشمیر دانسته است فی الحقیقت اینهم غلط فهمیده است چراکه در لهجه
کشمیریان اسا بالکسر بروزن کرا بلکه ایسا بالکسر و یای مجهول بروزن زیرا است نه اسا بروزن رسا
وانکه گفته است خمیازه و دهن دره یکی نیست میگویم که این هم کلیه نیست بعضی فرق مابین روا
داشته اند و بعضی هر دو را یکی دانسته اند چنانکه در بهار عجم است که اسا خمیازه و آنرا فاژه هم گویند
و نیز در مدار الافاضل آورده که اسا بمعنی فاژه است و عجمان آنرا خمیازه گویند و همین است در شمس اللغات
اکنون دانشوران میدانند که مرد زرازخا که همتای خود نداشته باشد کدام است و چنین کس را چه نام است
برهان قاطع استر بروزن کفتر اژدها است مشهور است این تصرف را فرعون کرده است و اشتر
و بطانهٔ جامه را نیز گویند قاطع برهان آری فرعون در استر تصرف کرد و این وکنی در اعراب
جا شما که نام دایهٔ مشهوره استر بفتحتین باشد آن استر بهر دو ضمه بروزن شتر بود و ستر مخفف آن و ستور
مزید علیه چنانکه سعدی راست ؎ آن شنیدستی که وقتی تاجری * در بیابانی بیفتاد از ستور *
گفت چشم تنگ دنیا دار را * یا قناعت پر کند یا خاک گور * اما مقابل ابره آستر است بالف ممدوده
چنانکه هم سعدی فرماید ع قبا دانشی هر دو رو آستر * استر مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل
دگر زن عقیمه را نیز استرون بروزن خشک زن نوشت حالانکه آن نیز استرون است بهمزه مضموم و تای
فوقانی مضموم قاطع القاطع سبحان الله چه تصرف فرعونی نمودن و بر دیگری اتهام فرمودن
اگر ستر و استر بفتحتین آورده بودی بایست که سندی هم می آورد تا به ثبوت میرسید طرفه اینکه ستور را

ستور را ستدان قرار داده است پنداند که ستور لغتی دیگر است بمعنی چارپایه عموماً و بمعنی اسپ و استر خصوصاً و استور مزید علیه آنست چنانکه از فرهنگهای دیگر مثل جهانگیری و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و رشیدی ثابت است استر بفتحتین بر وزن کمتر بمعنی خنجر است خاقانی است ه با تفضل رزّاست فرج استر * با مهرهٔ لعل گردن خر * مدار الافاضل قافیه خر تر است بفتح تاء فوقانی بضم اول و در فرهنگ جهانگیری است ستر با اول و ثانی مفتوح همان استر است که بتازی نغل و بترکی خچر گویند حکیم خاقانی در مرثیه گفته و با زر و ستر قافیه کرده ه جیب و گیسوی و شاقان دبتان باز کنند * طوق و دستار چه از اسپ و ستر بگشایند * بوریهای جامی در هجا گفته ه نه عالم نه زاهد نه جاهل نه رند * نه انثی نه خنثی نه ماده نه نر * چو خر لاسته و در حماقت چو گاو * زبون همچو استر حرون چون ستر * و ستردن با اول و ثانی مفتوح و راء زده و راء مفتوح نازاینده را نامند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانند است چه ستر استر باشد چنانکه مرقوم شد و دن مانند بود و چون استر هم زاینده نازاینده را باین نام خوانند و آن را استردن نیز نامند و بتازی عقیمه گویند مولانا حسن کاشی در نعت گفته ه گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب * تا ابد حوّا ستردن بودی و آدم عزب * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ه تا در شناز غایت تفریق از دواج * همچون ستر عروس نباتی ستردن است * انتهی کلامه و در فرهنگ رشیدی است که استر و ستر بفتحتین چارپایه معروف استردن و ستردن بالفتح نازاینده چون استر زیرا که دن بمعنی مانند است انتهی و در دیگر کتب نیز بهمین حرکات است نگارش آن طول کلام دارد سخن همان حذار ارشادی ضرور است که بتتبع فرعون علیه اللعنت کرا نام باید نهاد و تصرف فرعونی را کدام کس نسبت باید داد و بعد نگارش جواب پرسش دیگر بخیال آمده است کس نگوید که محل آن نبود از خواجه این پرسیدن دارم که هرگاه استر را بهر دو ضمه گفت بر وزن پر و رچرا گفت شفیعه استخر در بحث الف مقصوره با سین مستوره بمعنی آبگیر آورده درست گفت باز در بحث همزه هر جا که مطابق قاعدهٔ مقرره خود حرف ثالث طای حطی است اسطخر بطای حطی نوشت بها نا نفس مطمئنه ندارد و بودن طای حطی در زبان پهلوی دروغ می پندارد تادیب در مدار الافاضل است که اسطخر بکسر و ضم همزه و فتح طای مهمله نام شهری در بلاد پارس چنانکه در باب خا در ضمن اسطخر به تفصیل گذشته و در باب خا

که اسطرخ بفتح و کسر و ضم الف شهری است از ولایت روم پای تخت و لشکرگاه سلیمان علیه السلام سطرخ
بغیر همزه و اسطخر بتقدیم خا بر را و سطخر بحذف الف نیز دیده و لغت اند کذا فی الشرفنامه و در سکندر بیت
اسطخ بفتح و حذف را نیز و موید معنی اول است این بیت سکندر نامه ؎ باسطخ شد تاج بر سر نهاد
بجای کیومرث شد کیقباد ؎ بظهور می انجامد که وجود اسطخر بطاء دسته دار موجود است گو دخول
طا را وجهی معلوم نیست شاید متاخران فارس باختلاط اهل زبان عرب داخل نموده باشند اما این
اعتراض ظاهر است و بی علمی معترض ظاهر **تنبیه** اسپهبد جوزه و سپهبد جوزه هر دو بواو معدوله بمعنی سپید
و بمعنی نفس ناطقه نشان سپید کیست که تا این همه جا نادرست را بفهماند که چون آیین سوار نمیداند
در میدان لغات فارسی فرس بدواند در اینجا همین قدر بسند است که اسپهبد جوزه بی واو صحیح است
و بواو معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله العلی العظیم **تادیب** چرا هم
بحث اسپهبد باعتبار رعایت تقدیم و تاخیر حروف تهجی مقدم از بحث استخر و استری بالیست
چنانکه در برهان قاطع است معترض موخر در بحث استر و استخر چرا آورد مگر در هوشش انتشار راه یافته
است و خلل از وی رو بر تافته است بهرحال در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری و مدار و موید
و غیر آن اسپهبد جوزه و سپهبد جوزه را بواو معدوله نگاشته اند مولف برهان ناقل است چنانکه دید
برشته تحریر کشید و تفصیل این جواب آینده در بحث جوزه خواهم نگاشت ان شاء الله تعالی و آنکه گفته
است کیست تا این همه جا نادرست را بفهماند من میگویم البته راست است این قول را سخن فهمان موید است
چرا که از اقوال سابقه میرزا هم همایش گوناگون ثابت است لا حول و لا قوة الا بالله **تادیب** او خویشتن
گم است که راهبری کند ؎ **تنبیه** در بحث الف با تای قرشت است بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود
اینک در بحث الف با شین نقطه دار است بمعنی ضمیر واحد غائب آورد و جواب همانست که نوشته شد
اما ناظرین این اوراق را فرا یاد باشد که این خطای دوم است از صاحب برهان قاطع در تخطیه حقیقت
یک لفظ **تادیب** اول در اب نگاه نمیرسد که جواب همانست که نوشته شد را درینجا چه معنی است
سوال کدام کس کرده بود که جواب میرسید و جواب کدام سوال نوشته است که بدان سو اشارت مینماید و اگر
جواب را بمعنی مقابل آورده است و مراد میدارد که این بحث مقابل بحث سابق است در خصوصیت عبارت
سابق یعنی از آغاز این بحث تا انتهای ضمیر واحد غایب آورد یا اظهار معنی کافی نبود که عبث

که عبث نوک قلم را باز فرسود و صفحه را سیاه نمود الغرض بینندگان این صفحه را خاطر نشان خواهد بود
که در جواب این اعتراض تحریرے رفته است قدرے در اینجا هم مرقوم میشود و یاد خواهد بود که معترض
سابق در بحث ات نگاشته که جای که های اهمامی آید همزه می آرند و بیای خطاب میرسند تا برای
اهمامی دلیل باشد من میگویم که در لفظ ام که برای متکلم است و کلماتی که های اهما نداشته باشند چه میکنند و
چنانکه ساکن لکهنؤ ام یا باشنده دهلی ام یا از قوم میرزا ام یا کارگذار قدیمی ام بلکه اکثر تلنگا زندگه زکرام
و خوش ام و تیرانداز ام و رفوساز ام و جان باز ام و آگنده گوش ام و خانه بدوش ام و غافل ام و در
مهاجرت ام و منتظر مواصلت ام و علی هذا القیاس و قاعده املا نویسان است که در اینچنین الفاظ ام را
منفصل مینویسند نه متصل تا التباس بمیم مضاف الیه نشود چنانچه در مطلع السعدین است که در السنه
خواتین انشا و املا تالیف نموده پس در اینجا چه جواب خواهد گفت و همزه را چه نام خواهد خواند و کلام
معنی احتمال خواهد کرد هر آینه میم مع الهمزه ضمیر متکلم است اما بحذف الف هم آمده است پس ات و اش را
نیز از همین قبیل باید شمرد دیگر اینکه صاحب مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیرهما نیز ات و اش و ام را
ضمیر مخاطب و غائب و متکلم نگاشته اند محض صاحب برهان مرتکب این نگارش نیست که محل اعتراض باشد
قوله تنبیه اشگرف بفتح همزه و کاف فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده میگوید و بکسر همزه بمعنی سطبر و
گنده و قوی میسر آید و بمعنی شان و شوکت نیز میسر باید یا رب درین پنج معنی تفرقه کسره و فتح از کجا
پیدا کرد و از اشگرف معنی سطبر و گنده و قوی چون فرا گرفت لفظ اصلی شگرف بشین منقوطه مکسوره و
بعد از پیوستن وصل اشگرف بکسر الف صورت می پذیرد و الف مفتوح دروغ و بمعنی سطبر و گنده و قوی
تهمت محض شگرف بشین مکسوره و اشگرف بهمزه مکسوره بمعنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و ندرت
می افتد چنانکه فتح شگرف و شان شگرف و شوکت شگرف **تادیب** از کتب مختلفه لغه به ثبوت
میرسد اشگرف و شگرف هر دو حرکت یعنی بفتح و کسر مستعمل است و بجمیع معانی که صاحب برهان
برای آن نگاشته آمده است در رشیدی است که اشگرف و شگرف بالفتح بزرگ و عظیم را گویند و در
مدار الافاضل است شگرف بکسر و بفتح کاف بزرگ با حشمت و لطافت هر چیزے و عجب و زیبا
و با کاف فارسی نیز و در حل لغات است اگر در کار استعمال کنند محتشم و نیکو باشد و اگر در مردم
استعمال کنند بمعنی بزرگ و در فرهنگ جهانگیری است شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح بر اه زده

بزرگ و نیکو و محتشم و قوی و سطبر و باشکوه را گویند شیخ نظامی فرماید **شعر** ز هر نکویی بکن ای نگار
ز هر بجای من و تو بد نکرد * چه بسی گرد و شگرفی بسی * تا کند از ما بتکلف کسی * چون من و تو هیچ
کسانی دهیم * بیهده بر زهر چه تهمت نهیم * انتهی در بصورت اعتراض بر خلاف حرکت دروغ اسف
و بار دوست و انکار از معنی سطبر و قوی و گنده محض خطا **قوله تنبیه** افزار را بمعنی کفش آورده
و بهانا زاده بجای نخواهد برد تنها افزار بیجا نیست که در عرف هند اوزار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات
است یا افزار اسم کفش است یعنی آله پا چنانکه پاجامه اسم شلوار است یعنی جامهٔ پا تنها جامه اسم
شلوار نخواهد و افزار اسم کفش است چون تواند بود **تادیب** سبحان الله کیست که این عبارت
دیده بهوش باشد و خود را از خنده و قاه قاه باز دارد میگوید که افزار در عرف هند اوزار است
که آله باشد و یا افزار اسم کفش است یعنی آله پا کودکان ابجد خوان هم میدانند که آله چیزی را میگویند
که بواسطه ساختن و تیار کردن و صورت تراشیدن چیزی باشد و بواسطه و اعانت آن چیزی دیگر
بوجود آید و ساخته شود چنانکه کارد آله تراشیدن قلم است و مقراض آله قطع کردن جامه است و
سنگ و سندان آله ساختن ساز آهنی مثل میخ و قفل و غیر آن است و تیشه که آله تراشیدن چوب
و صورت ساختن تخت است و همچنین اشیاء مذکوره از آلات مسطوره ساخته می شود و دوخته میگردد
مگر از پا افزار یعنی کفش پا را میسازند یا صورت پا از آن میتراشند یا پا بواسطهٔ آن ساخته میشود
و بوجود می آید و بوساطت آن صورت میگیرد که اطلاق آله پا بر آن نموده است و آنرا یکی از اوزار پا
که بواسطه ساختن و صورت تراشیدن باشد فهمیده طرفه اینکه مینگارد چنانکه پاجامه که اسم
شلوار است یعنی شلوار را هم تا آله تعبیر کرده است که در تمثیل پا افزار آورده یعنی کفش آله پا است
چنانکه جامه آله پا است نعوذ بالله منها ای صاحب تمیز کفش آله پا نیست پوشش پا است
و آنرا ظرف میتوان گفت نه آله بصیغهٔ فاعل و از همینجاست که پاپوش اشتهار دارد یعنی پوشندهٔ پا
پا کفش را آله پا گفتن محض خطاست که از طفل شیرخوار هم سر نمیزند ظرف را گذاشت و آله را بزور گرفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و افزار تنها هم بمعنی کفش در کلام اساتذه مستعمل گردیده است
گوش دل را تا نگویی که بسمع من نرسیده است امیر خسرو نظم نموده **شعر** همان کلاه سری میدهد
تاجوران را * که از کلاه سلاطین بپا لش افزار است * جهانگیری پس افزار خود بمعنی کفش است و بعید

ولی ترکیب این لفظ با نیز با معنی آمده است نه آنکه معترض آنرا بمعنی اوزار فهمیده و بعد ترکیب با لفظ پا
بمعنی کفش برگزیده است و آله پا گفتن آنرا مناسب دیده است برهان قاطع افشار با شین
نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده
و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان
و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طایفه هم
است از ترکان قاطع برهان صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و بپایان کار
بسوی معنی امر ایما کردن مسکا وست آنرا تا کجا گوییم آنچه از گفتن آن ناگزیر است این است
که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زینهار نیست و بیش از سه معنی ندارد یکی از
جامهٔ نمناک یا از میوهٔ تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش گرفتن یا به
شکنجه کشیدن هندی آن بھینچنا سه دیگر چون با پای استعمال کنند معنی استوار کردن دهد
هندی آن گاڑهنا این شوریده مغز از این دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر
کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن و خلانیدن آورد و هر آینه موافق مذهب وی فشار فرد که
ترجمهٔ صفحه است مهمل افتاد این مغلطه ها با آنکه آسان نیست آسان گرفتم فشار را امر صیغهٔ
امر لغتی دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق از کجا آموخت و این را که گمراه کرد که دزد فشار
سند آورد و حاشا که دزد فشار بمعنی مددگار دزد باشد دزد فشار کسی را گویند که دزد را با مال گیرد
و چیزی از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد و فشار که صیغهٔ امر است
از افشردن بمعنی فشرنده دزد ترجمهٔ آن در هندی چور کا نچوڑنے والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن
جامهٔ نمناک آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طایفه از ترکان میفرماید نیز بیهوده
میلاید فشار نام قومی است از مغول ایرانیه مجر مثلها قاطع القاطع عجب است از این سبک مغز
هرزه گوی اگر خود معنی لغة نمیداند است از دیگری بپرسید یا فرهنگها را میدید تا به تحقیق معانی آن
میرسید نادیده میلاید و از میخاید جواب آنکه صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و فاعل آورده است و
سه مرتبه بلکه زیاده از این تحریر کرده ام تکرار آن بار بار در دسر است و ناگوار اکنون از آن که گزیر
ندارم مینگارم میگویند که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زینهار نیست و بیش از سه معنی

معنی دیگر ندارد من میگویم که این قول غلط بل اغلط است افشردن و فشردن بمعنی ریختن و چلانیدن هم هست و بیش ازین سه معنی معنی‌ها دارد و نام قبیله از ترکان هم است و بمعنی ممد و معاون و شریک و رفیق نیز چنانچه بازکرده بیین تا بر زبان بیاری که من ندیده ام در فرهنگ رشیدی است فشاردن و فشردن معروف و فشار افشارنده و امر با فشاردن و بمعنی چلانیده و امر بچلاندن و بمعنی هرزه و فحش نیز آمده مولوی گوید ~ این چه کفر است و این چه ژاژ و فشار ** پنبه اندر دهان خود بفشار و از مصرع ثانی این شعر ثبوت میرسد که فشاردن بمعنی پر کردن هم آمده است یعنی پنبه در دهان خود پر کن و این معنی بعید از وضع لغت قرار یافته است و افشار بالفتح قبیله از ترکان و فشارنده و امر با فشاردن و بدین دو معنی فشار بحذف الف هم آمده است و نیز فشار فحش و دشنام انتهی کلامه و در جهانگیری است فشار دو معنی دارد اول معروف است نجیب الدین کلپایگانی راست ~ بحکایات که آب حیات ازو بچکد ** اگر مسوده شعر من بفشاری ** دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد کمال اسمعیل در قصیده گفته ~ بحر بوالعجب آیین و کوه راه نشین ** ببرق آتشبار و با بر آب فشار ** و در فا بالف مینگارد که فشار با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی فشار است که مرقوم شد دوم ممد و معاون و رفیق و شریک را گویند مانند دزد فشار مولوی معنوی فرماید ~ دلم و دزد و نظر او دزد و آن دزد ** عجب آن دزد و دزد فشار چون است ** انتهی کلام الفرهنگ ظاهر است که دزد را دزدیدن مراد از پوشیدن و نهان داشتن اوست و امداد و معاونت دزد همین است که او را بپوشد و نهان دارد تا کس گرفتار نکند چنانکه از شعر مولوی معنوی هویداست و نیز ظاهر است که نظر محبوبان دل عشاق را میدزدد و محبوبان نظر خود را میدزدند و از عاشق میپوشند و بسوی عاشق نمی‌نگرند و دزدیده نظر از صفات ایشان است پس دزد فشار بمعنی ممد و معاون دزد عیان است طرفه اینکه میگویند چور کا نچوڑنیوالا چور یا رچه نمناک نیست میوه تازه نیست چگونه نچوڑنیوالا درست خواهد شد حرام نچوڑنیوالا چیز انگفت و کسیکه مال از دزدان میگیرد آنرا مال دزدان خوار میگویند نه دزد فشار و اگر قول معترض صحتی دارد سند آرد اگرچه آن سند هم منع از معنی ممد و معاون نخواهد کرد مگر دلیل بر صحت معنی معترض خواهد گشت و اینکه گفته است که دو معنی صحیح را ترک کرده اینهم غلط فهمیده است اینهر دو معنی باعتبار شهرت قابل بیان نیست هزار جا با افشردن و صد جا از دست فشار موجود است

است وقطع نظر ازین چونکه در اصل لغت مذکور باین معنی موضوع نبود باعتبار عدم اصلیت آن هر دو معنی را
ترک داد و چون در بحث ترتیب جواب نگاری از دست رفته است بلحاظ تقدیم و تاخیر هنگام که با
معترض فرموده که هر آینه موافق مذهب وی فشار قبر که ترجمه ضغطه است مهمل افتاد چگونه اهمال معنی
نسبت باو نموده اند خود آمیزه و فصل ضغطه و غیر آن نگاشته اند که از ضغطه و پرسش نکیرین و
ضغطه خبر جناب رسول عربی صلعم دیگری از انبیا صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین خبر نداده لیس
این لغت در زبان آنحضرت صلعم موضوع نگردیده است که در معنی این لغة معنی مذکور ماخوذ باشد
و واضع لغت مسطور از ضغطه خبر نداشت که این معنی را نیز ازین لغت خواسته باشد و هرگاه این معنی
معنی موضوع له نیست پس مولف برهان چگونه داخل معنی موضوع لها مینمود و از ترک این معنی چگونه
به ثبوت رسید که او منکر ضغطه است دیگر اینکه مال از دزد و بزور گرفتن را بجور تعبیر کرده اند و آب نخور
دست گرفتن را نیز به تنگ گرفتن قبر تعبیر فرمایند چنانکه لب آب نخور بار را جایز داشته اند همچنان
با وجود آب تنگ گرفتن را نیز روا دارند و عقب صاحب برهان نگذارند و نخواهند که کس ضغطه را
از معنی این لغة به ثبوت رساند زیرا که اگر از معنی این لغة به ثبوت نخواهد رسید خدا نخواسته
ابطال و اهمال آن بظهور نخواهد پیوست تنگ گرفتن قبر را ترجمه ضغطه قرار خواهند داد یا باصطلاح
متاخران فشار قبر را باین معنی خواهند گفت نه باعتبار اصلیت لغة اهمال آن فهمیدن مهمل است
قوله تنبیه آل بضم اول بمعنی او نشان میدهد و اسکندر را مخفف آلاساندر یا معرب آلاساندر را
میگویند یا میگوییم که آلاساندر اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خبط دال بمعنی او محل تامل
تادیب این خبطی را حقیقت هر دو لغة از فرهنگ دیگر نشان میدهیم تا در خبط نمانند و اول محل
تامل ندانند در فرهنگ جهانگیری است آل با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر و ولایت را
گویند و آلاساندر نام ذوالقرنین باشد و سکندر معرب است انتهی و کتب دیگر هم موید این معنی است
تنبیه الفاخن والفخن والفخت والفخنة والفخدان والفخده سه مصدر و دو مفعول
و یک ماضی از یک لفظ شش لغت تراشیده در شش لغت غلط از آن جمله الفاخن بر وزن
افراختن و الفخدان والفخده این هر سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفخن مصدر
والفخت ماضی و الفخنه مفعول این هر سه لغة موجود است در معنی مرادف اند فخن و اندوختن

واندوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن وافشرد وافشرده نه بفای مفتوح بروزن افگندن
وافگند وافگنده تا دیب کاش این نادان هیچمدان کسی را باستادی میگرفت تا معانی لغات
خاطرنشان میکرد و بر اسناد اساتذه آگاهی داده از گمراهی براه می آورد افسوس صد افسوس
نمیداند که نادیده و ناشنیده سخن گفتن خود را نشانه وار یاختن بلک ملامت ساختن است و حق را
در باطل وانهفتن میگوید که از یک لفظ شش لغت تراشیده و نمیگوید که آن لفظ کدام است که شش لغت
ازان تراشیده است مگر در نطق قایل خواهد بود ظرفگی دیگر آنکه هر شش لغت را غلط میگوید و باز
می نماید که سه لغت را ازانمیان وجود خارجی نیست یعنی الفاخش و الفغدن و الفغده وجود در
خارج نمیدارد و سه دیگر را وجودی هست یعنی الفخش و الفخت و الفخته را وجود نیست مگر بضم
فا بوزن افشردن وافشرد وافشرده ما میگوییم که هر شش لغت را وجود در خارج موجود است و هر یک
ازینها بفتح فاست و بضم آن محض غلط و بیجا است بلکه الفخدن بخای خوبی و دال ابجد بر وزن انجام
کردن و الفیدن بوزن ترسیدن و الفنجدن بنون وجیم بروزن برسر زدن و الفنجیدن بنون و جیم
بروزن برگردیدن این چهار لغت دیگر نیز بهمین معنی یعنی اندوختن و جمع کردن در کلام اساتذه
مستعمل اند و هر یک را سندی هست روشن تر از خورشید انور الفختن امیر خسرو راست ؎ آنکه
مراد من درم الفختن است ؛ بیشه او سوختن و سختن است ؛ سختن بالفتح سنجیدن و نرم گفتن
و بمعنی سخن هم آمده رشیدی و جهانگیری هم او گوید ع ز الفخته خویش بینید زیان ؛ الفخدن
مختاری گفته ؎ آسایش خلق بخشنده جودی بود ؛ در الفغدن نام خواهند آزی بود الفخد
بخای معجمه از الفخدن و الفنج بنون و جیم از الفنجدن ابوشکور گوید ؎ ز الفخد دانش زبس
گنج بود ؛ جهان دیده دانش الفنج بود ؛ حکیم سنائی غزنوی ؎ با قناعت کش از گیتی غم و رنج
ورنه بایدت عقل و عشق الفنج ؛ الفنجیدن ابوشکور گوید ع ز الفنجیدن علم است ناچار ؛
در مؤید است که الفخته و الفغده کلاهما بالفتح و نخستین با خای معجمه دومین با غین معجمه کسب
کرده شده پس جمیع لغات با سناد اساتذه ثابت و اسناد مذکوره از رشیدی و جهانگیری منقول
است الا الفاخش آنرا هم متواتر نگاشتند اهل فرهنگ مثل رشیدی و جهانگیری و مدار الافاضل
وغیره هم سندی است قوی اگر دیدن میخواهد باید که بمطالعه کتب مذکوره رجوع نماید تنبیه ام یعنی

یعنی همزهٔ مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفت و این خطای سوم است مثل هندی مشهور اینجا صادق آید
اکبرآبادی در آتش حسد میسوزد و خطاهای خود را بر دامن دیگر میدوزد نمیداند که جواب این تنبیه
تحت است و آتش نگاشته ام و حاسد را مصداق مثل مشهور هندی بیداشته ام ببینید که آنرا یاد
خواهد بود اگر فراموش کرده باشند باید که بیا سایند و بسرعت تمام باز مطالعهٔ آن مقام گرایند
تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خود را کالیوه میکند که انباردن با صیغهٔ
مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغهٔ ماضی نگاشت و درین بحث علم مفعولیت
بیفراشت مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجیب تر آنکه بیش از همه انباردگی
یعنی انباشتگی آورد و اینقدر نفهمید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتگی که نظیر انباردگی آورده است
از کجا صورت گیرد ما میگوییم که انباشتن مصدر اصلیست و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن وجود از
خود ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع برآرند و آن موافق ضابطهٔ انباریدن خود بود نه انباردن و انباردگی
از عهد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده نهفته نماند که بعد از صیغهٔ مفعول یای تحتانی آورده
هٔ ای اخفای حرکت را که در صیغهٔ مفعول است به کاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری از آن فرا میگیرند لیکن
این حکم کلیه نیست باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند
استادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی نگویند تادیب یاوه گوییهای معترض را تا کجا اظهار
نمایم و راه هرزه گردیها پیمایم در اینجا همین بسند است که نظرش کوتاه است و قیاس از بس نارسا انباردن
مصدریست جداگانه مرادف انباشتن در فرهنگ رشیدی است انباردن و انباشتن پر کردن جای
عمیق و در جای دیگر آورده است انباردگی پری را گویند و نیز در مؤید الفضلا است انبارده با لفتح بار او موقوف
پر کرده انباشته با شین موقوف مثل این انباردن مع مشتقات در فرهنگها موجود است عدم وجود آن چگونه روا
داشته آید و اینکه گفته است انباردگی از عهد رودکی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده است من از
هوشمندان می پرسم که کسی این قول معترض را چگونه باور نماید علی الخصوص زمانی که در فرهنگها لفظ انباردگی را
متواتر دیده باشند و نیز بر دروغگویی قایل اعتقاد کلی بهم رسیده باشد تنبیه ابوذن بذال نقطه دار
مینگارد و معنی آن اصل کاینات و آفرینش می آرد و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت
میگفتم که صورت مصدر دارد اکنون که بذال منقوطه نوشت چگویم که حقیقت حیثیت این است که

انبوذن بذال نقطه دار نیست و بمعنی ماده و اصل نهاد نیست اسم جامد نیست مصدر است بدال بی نقطه بر وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن ع باغبانی بنفشه می انبود یعنی گلهای بنفشه میچید و بر روی هم می نهاد و صاحب شرفنامه که فرهنگ است موسوم بدین اسم نخست انبودن بدال بی نقطه بمعنی چیدن مینویسد و سپس انبوذن بذال منقوطه بمعنی اصل و آفرینش مع الواو عاطفه نگاشته اگر در لغات غریبه بدین معنی آمده باشد هر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود و ما را سخن در آن رفته است که این لغة فارسی نیست **تادیب** نادانی معترض بنهایتی نمانده است گویا دانائی را از خانه بیرون رانده است خود از وجه دلغة انکاری دارد و خود باثبات وجود آن از شرفنامه سندی آرد و بقول خود از خود نیز هم بیندار و میگوید که انبودن عربی الاصل خواهد بود منشا این کلام آنکه ذال منقوطه را از استعمال فارسی منع میکند و نمی فهمد که متاخران استعمال آنرا در زبان فارس روا داشته اند چنانکه در بحث آذر به تفصیل نگاشته ام حقیقت این است که انبوذن باوّل مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال با نقطه مفتوح و نون در آخر لغت فارسی است بمعنی اصل و آفرینش شاعر گفته ه بود نیست در خاک باشد عاقبت ✻ همچنان کز خاک بود انبوذنت ✻ از جهانگیری و نیز رشیدی و تعیین ذال منقوطه در انبوذنت حسب قاعده مقرره اساتذه است که سابق نقل کرده ام یعنی ما قبل وی از ساکن حروف بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند برهان **قاطع** انجلک بر وزن مردمک دانه باشد سیاه بشبیه دانه امرود و مغز سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هرچند فراش خیال جاروب سنبل بر جل خرسک ریش زند از پوست آن پاک نشود انکر **قاطع برهان** فقره اخیر مگر کلام دیو است و آموزگار این بزرگوار همان دیو پر غرور است هرگاه خوبی تحقیق چنان و حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولات است از برهان قاطع چگونه حاصل توان کرد **قاطع القاطع** سخن سنجان را آگاهی بسید هم که معترض باز پیشه خود را که دزدی بود و بدست آورد یعنی اشارت نکرد که این شبهه از محشیان کتاب برهان است چنانکه از حاشیه کتاب کور که منطبعه کلکته است مظهر و عیانست بهرحال صاحب قاطع برهان محل خطا این ابلمل آورده است یعنی در اینجا دو خطا را اظهار کرده یکی آنکه در کتاب برهان انجلک هر دو کاف نگاشته است و این آنرا انجلک بلام و کاف مرقوم کرده دیگر آنکه فقرهٔ اخیر را از صاحب برهان قاطع فهمیده

فهمیده وحاشا که این فقره از صاحب برهان باشد زیرا که مقصود او بیان معنی لغت است نه اظهار
انشا پردازی خود و نیز عادت او نیست که بعد اتمام معنی لغت فقره یا مصرع که فی نگارش آن معنی لغت
بحصول انجامد نگاشته باشد پس بی شک و بلا شبه این فقره از مخترعات ناسخ دبیست مثل معترض که از حقیقت
کار ناآگاه است و به جهل مرکب خود گمراه اغلب است بل بیقین کلی است که این عبارت بر حاشیه نسخه از نسخ
برهان نگاشته خواهد بود و کاتبان بی فهم ترک متن فهمیده و از صاحب برهان تصور کرده داخل متن
نموده اند و ظلم صریح فرموده اند و اهل مطبع قدری بران افزوده که توجه به تحقیق نگماشته بعینه در متن
کتاب برهان ثبت نموده اند و بر صریح است که اگر باین شرح لغه به نگارش فقره عادت و آیین مؤلف برهان
میبود البته در کتاب خود که شرح هزارها لغت دران مندرج است همه جای اگر نمی نوشت اکثر یا بعضی
جای دیگر نیز ترقیم میفرمود و در کتاب مذکور از اول تا آخر بجز همین یکجا جای نیست که فقره نگاشته باشد
پس این عبارت بمعنی را چگونه با و نسبت توان داد و بچه روش بذمهٔ مؤلف باید نهاد آری هر که
از عقل دور است از چنین تهمت ها صبور است القصه در مؤید الفضلا است انجلک بفتح یکم و جیم
سوم نام میوه ایست لطافتی ندارد و در مدار الافاضل است که نام میوه ایست مزه ندارد **برهان قاطع**
انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتاب است **قاطع برهان** ستاره روز و اختر روز شنیده ایم انجم روز
اسم آفتاب کسی نشنیده باشد اگر همچنین تازی با پهلوی آمیختن داشت نجم روز می نگاشت نه انجم روز
که انجم صیغهٔ جمع است و آفتاب مفرد **قاطع القاطع** کاتب غلط فهم انجم سوز را انجم روز نوشته بود که
کاپی نویس قید بکسر میم بران افزود و میرزا صاحب دو سه قدم پیش رفتند که بر غلط آنان پی نبرده خطای
صاحب برهان شمردند و بجز برای اعتراض پا فشردند انصاف از دست نباید داد و خطای دیگران بر دوش
مؤلف نباید نهاد **قوله تنبیه** اندا انداوه اندایش اندایش گر اندایه اندود شش لغت از مشتقات
جدا جدا در شش فصل آورده و پس از همه اندودن را که مصدر است در فصل هفتم نام برده مشتقات اول بیرون
و سپس مظهر مصدر بودن از آن راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست در سویدای دلش افگنده باشد
که هستی آدم زاد پیش از وجود آدم است و وجود آدم از بنی آدم مؤخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر
رعایت لفظ سوم و چهارم است گویم که این لزوم ما لا یلزم است و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم
تادیب میداند که مؤلف در تمام کتاب خود رعایت تقدیم و تاخیر حروف سوم و چهارم وغیره باعتبار

تقدیم و تاخیر حروف تهجی در جمیع لغات کرده است و در هر باب از ابتدا تا انتها بی رعایت این تقدیم و
تاخیر لغتی بهم نیاورده و باز اعتراض میکند گوئی داغ نافهمی بر خود می نهد طرفه اینکه به فهمانیدن کسی
بدریافت که این تقدیم و تاخیر رسیده است چنانکه خود گفته که رعایت حرف سوم و چهارم است تا هم
از بادیه گوئی بنارسیده است چه کند بیچاره را دیو نفس خود دشمن اهرمنی کرده است و از دایرهٔ آدمیت
بدر برده هرچه میگوید باختیار خود نمیگوید انصاف مندان اگر معذورش دارند رواست و اگر سزای جهل
بردارند نیز بجاست **قوله تنبیه** انکسیه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح یای ابجد
بمعنی بزرگتر و خداوند شان و جاه هست در یک فصل و در فصل دیگر انگشته بروزن خرلیسته هم بدین معنی رقم
مینماید چون میدان تصحیف خوانی فراخ است کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح انکسیه است
بالف مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بروزن بی خصیه تا دیب ہی ہی وجود اینکس محض
برای اختراع تهمت بوجود آمده است حیف بر این زیست و روش صاحب برهان در یک فصل انکسیه
بروزن دربرده بمعنی برزگر صاحب سامان نگاشته است و در فصل دیگر انگشته بشین منقوطه بهمین وزن
معنی نوشته و در دیگر فصل انگشته بشین معجمه و تای قرشت بعد شین بروزن خرلیسته را نه بمعنی اول
رقم کرده است بلکه گفته است آلتی باشد از چوب مانند پنجهٔ دست و دسته نیز دارد که برزیگران خرمن
کوفته شده را بدان بباد دهند و بفتح ثالث برزیگری را گویند که صاحب ثروت بود نه انگشته بروزن
خرلیسته را باین معنی آورده است پس معترض تهمت بر مؤلف کرده میگوید که انگشته بروزن خرلیسته را
بمعنی انکسیه بروزن دربرده آورده کسی که جگرتشنهٔ تحقیق باشد در کتاب منطبعه کلکته ببیند و کلام
معترض را هرگز براستی نگزیند خود تصحیف خوانی میکند و تهمت بر مؤلف برهان می نهد بیحیائی باید دید
نمیداند که هرکسیکه کتاب برهان را بمطالعه خواهد آورد دروغگو را جز دشنام بچه کلام خطاب خواهد کرد
نازم باین دلیری که بر دروغگوئی خود خجلت نا کشیده باواز بلند میسراید که کاش از بوم دکن دگری برخیزد
و بگوید که انکسیه بروزن بی خصیه است حیرانم که خصیه را فرو برده بود چگونه باسانی بیرون داد خیر من
از بوم دکن کس نشود که انکسیه و بی خصیه را نگارش نمیمود آری از خرابهٔ اکبرآباد بومی بدهلی رسیده
است که انکسیه و بی خصیه را الصدا بخوش سرائیده است **قوله تنبیه** در برهان قاطع منطبعه
از در سکون ثالث مرقوم است و حرف ثالث همان دال ابجد است که برای قرشت می نویسد و چون

وچون انرا ساکن گفت گوئی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتبی نگار نیست وای برجان
جامع لغات **تادیب** ناظرین این تنبیه را آگاه میسازیم که این تهمت دیگرست بی فاصله بر صاحب برهان
در برهان مطبوعه کلکته صحیح وجود است که او در بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه
ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند معترض لغت را وارسته بصورت دیگر مینگارد و باز زیاده گوئی
خود را بسلک اعتراض میشمارد زهی دانش برجانش آفرین باد و بر روان آموزگارش آباد **قوله**
تنبیه اورند بر وزن سوگند باوجود معنی دیگر مینویسید که رودخانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند
مطلقاً همچو رود نیل و دجلهٔ بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند
تفصیل و تحقیق این لغة در شرح لغة اروند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که بگر رودخانه دیگر است و
بحر و دریا دیگر رود نیل و دجلهٔ بغداد را بحر و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دگر را رودخانه
نام نتوان نهاد و آیا بگیتی کار دیگر نبود که این بزرگ را هوای فرهنگ نگاری در سر پیچید حقیقت جوهر
لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که اورند قلب اروند است که بفتح نخستین و سوم می آید
رای قرشت بلام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعاره فر و شوکت و وقار و عظمت
نیز دارد **تادیب** میگوید که تفصیل این لغت در شرح لغت آروند نوشتیم در لفظ تفصیل بجای صاد
صدق ضاد ضرر مرقوم کرده است و در صفحهٔ صحیحت نامه هم ازان نشان نداده است هذا دانند تفضل را
درینجا بچه معنی آورده است الغرض من هم در شرح اروند جواب بتفصیل نگاشته ام در اینجا بهمین بسند
مینمایم که رود عام است که بر سیلها خورد که هندی آن ندی و ناله است و بر نهرها هم اطلاق می یابد و
دریا و بحر را نیز گفته اند بر خلاف دریا که بر سیلی خورد و نهر اطلاق نمی یابد پس در عبارت برهان تخصیص
بعد تعمیم خواهد بود و فایده آن ظاهر است **برهان قاطع** اوستاد بر وزن نوشاد آموزاننده علمی و
عملی بود از امور جزوی و کلی **قاطع برهان** لفظ اوستاد بکمال شهرت بذکر هم احتیاج نداشت
چه جای آنکه همورن آن باید آورد انگاه هموزن بدان خوبی که گروها گروه مردم از عوام مثل آهنگر و
زرگر و جولاهه و بوریاباف و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ابجد خوان تا کجا گویم جز معدودی چند
از بیابانیان و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاری ازینان ندانند که نوشاد
چیست **قاطع القاطع** هذا را سخنوران ارشاد فرمائید که اینچنین اعتراضها را کدام کس است که مایه

مگر خود میداند مگر آنکه در رکیت خالق باری و کریما میخواند میگوید که اوستاد بکمال شهرت حاجت ذکر
نداشت نمیداند که منصب فرهنگ نگار همین است که همه لغات مشهوره و غیر مشهوره را در کتاب خود
نگارد و هر لغتی که بدست آید مشهور باشد یا غیر مشهور آنرا فرو نگذارد و این اعتراض یعنی چه اعتراض بر اغلاط
است نه بر نگارش مشهور و غیر مشهور قطع نظر ازین استادی و او مشهور است و استاد را که بروزن
هوشیار است اکثر مردم اند که نمیدانند این را از جمله مشهورات چگونه توان دانست و اینکه گفته است
اوستاد را هر کس میداند و نوشتها در اکثر نمیداند که چیست این هم از نادانی است چه هر آنکه لیاقت خواندن
کتاب برهان خواهد داشت نوشتها در اهم خواهد دانست و هر آنکه لیاقت خواندن کتاب مذکور ندارد او را
کسی در شمار نمی آرد و برهان قاطع اویژه بازای فارسی بر وزن بهمینه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند
و شراب انگوری را نیز گفته اند و بامعنی بازای هوز هم است قاطع برهان اویژه بازای هوز هرگز نیست
و نه اسم شراب است و نه صفت شراب دیگر اویژه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و
گلاب خواهند تفصیل الطریق اجمال آنکه ویژه لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و
علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین فارسیان را الفی است جز الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه جنبان
بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی ترجمه ارادی و اخواستی را ترجمه غیر ارادی دانند
و این الف در حرکت پیرو مابعد خود باشد و پیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را
گویند بیچاره بگمان الف وصل بیش یا خورد و اویژه را چون اشتر و شتر همان ویژه گمان کرد و بدین نقص
المجمل پس گردان خود را از راه برد قاطع القاطع میفرماید اویژه بازای هوز هرگز نیست و نه اسم
شراب است من میگویم که اگر در فرهنگهای دیگر اویژه برای هوز و بمعنی شراب باشد برای منکر چیست میباید
که دستش بسته بلای شراب اندازند چکند بیچاره معذور است و از مطالعه کتب فرهنگها دور است از بول
گلاب میخواهد معلوم نیست که برای کدام کار در کار است نگاشته است تفصیل الطریق حیرانم تفصیل الطریق
کدام ترکیب است و نگارش الف ما بین تفصیل بطریق آئین کدام فرقه است اسلوب نرا باید که این
قاعده را از معترض یاد گیرند و او را باوستادی خویش بپذیرند من میگویم که باستادی به پذیرند و
اوشان خواهند گفت که لیاقت شاگردی هم ندارد که بطریق را الطریق مینگارد میگوید ویژه لفظ
فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و الف اویژه برای نفی است یعنی ناپاک سند نمی دهد که در کدام

در کدام کتابست و در کلام کدام اہل زبان واقع شده تا از نتیجهٔ غلط گوئی وا رہد حق اینست دیزه مخفف
آویزه است و ہر دو را معنی یکی است چنانکه از قول جہانگیری وغیره خواہیم نگاشت اکنون می پرسیم اینکه
سفر باید یا رسیا نیز الفی است که افادهٔ معنی نفی کند آن کدام الف است که تنہائی یا ضم ضمیمه افادهٔ نفی
میکند کسی نداند که این اعتراض است این جواب آن اعتراض که معترض خود در شرح لفظ آرا و جاہای دیگر
به گفتن صیغهٔ امر وغیره بمعنی فاعل و جز آن پیش از ضم ضمیمه بر مؤلف برہان مرقوم کرده است که امر تنہا
کجا افادهٔ فاعلیت میکند و بس الغرض آویزه و دیزه برای ہور نیز ہست و شراب را ہم گویند و بمعنی
پاک و پاکیزه ہم آمده است در ینصورت قول معترض گفتاریست بیہوده که میخواران در عین بدمستی می لایند
و یا نغمه ایست که خارج آہنگان در حمام میسرایند طرفگی دیگر اینکه مینویسد جنبان بمعنی حرکت و اجنبان
بمعنی ساکن آرند حیرانم مگر جنبان مصدریست که بمعنی حرکت آورده است و اگر مصدریست اجنبان را
بمعنی ساکن که صیغهٔ فاعل است چرا رقم کرد الف در اول برای نفی بود نه برای فاعلیت سبحان الله جنبان
بمعنی حرکت از که آموخته است گوئی از غلط گوئی نصیبہا اندوخته است استغفر الله و لا حول و لا قوة الا
بالله الف و نون در آخر جنبان یا افادهٔ فاعلیت میکند یا استفادهٔ حالی می بخشد بمعنی حرکت یعنی جنبان
ہر آئینه بمعنی حرکت گفتن حرکت ناشایسته است که از نادانی معترض صدور یافت از حق نباید گذشت معترض
از اصل و نژاد میرزاست ہر آئینه دعوی زباندانی فارسی روا نیز است لیکن چکنند از تحقیق کنه لغات میرا [illegible]
و این رقص الجمل ہر این معنی گواہست که رقص بصاد مہمله را در عبارت خود بضاد منقوطه نقش کرده است
نمیدانم به کدام معنی آورده است قصه کوتاه آویزه ہر دو را با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خالص و
خالص آمده آنرا دیزه و بیزه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد جہانگیری و در فرہنگہای دیگر مثل مؤید و مدار
بمعنی پاک و پاکیزه ہم آمده است برہان قاطع ایتار بخش با تای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بیار نقش
ہوشنگ پسر سیامک را گویند قاطع برہان بموزون مہمل و لغو کاوش بجای بیار نقش دینار بخش یا
دیدار بخش میگفت قطع نظر ازین ضبط ایتار بخش اسم ہوشنگ چگونه تواند بود در آن روزگار و در آن
مردم تای مثلثه کجا بود و قطع نظر ازین ہم ایتار بخش چه معنی دارد گرفتم که در آن عہد نیز ایتار بمعنی بخشش
مستعمل بود و بخش را معنی چیست بخشش و در ترکی بمعنی سنگ آید و بلند او یاد که ہوشنگ نیز از انا نست [illegible]
سید [illegible] ترکی سیامک که پادشاه بود بقول ساسان پنجم که مترجم دساتیر است بمعنی نامور نامه آور نیز

بوده است در تسمیه بسیر خود چه رنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی از ان انداخت و
ما قبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نیک معنی این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله **قاطع القاطع**
هرچند این لغت یعنی ایتار بخش لفظی است غریب نجاود در کتب موجوده این زمان که پیش فقیر راقم است دستیاب
نیست و ترکیب لفظی آن هم بخیال نمیرسد که چونست لیکن علم لغة نقلی است عقل را دران هیچ دخل نتواند شد
تا وقتی که کتب دیگر را نخواهیم دید اعتراض معترض بهار نخواهیم گزید و صاحب برهان در باب تحقیق لغات
کاملی است که مثلش در عالم امکان کم بوجود آمده چنانکه از تالیفش هویدا است که در تحقیق هزارها
لغة جای بر غلط نرفته است و گاهی خلاف نگفته بر غلط رفتن آن چگونه تصور کرده آید و نسبت
بر خلاف بودن یاوه چون شاید استغفر الله و معترض که بر خلاف او میگوید بر گفتهٔ خود خجلت ها خواهد کشید و
جاهای دیگر چه ندیده است که درینجا نخواهد دید **قوله تنبیه** در بحث همزه با تحتانی ایر با الف مفتوح
به تحتانی زده آلهٔ تناسل را میگویند و در بحث همزه بیای موحده ابر بفتحتین که ترجمه علی و مزید علیه مشهور
است نیز نام آلهٔ تناسل میکرد گویی هرجا همین عضو را می بیند **تادیب** لطیفه میپوید که معترض ازین
عضو صد میتی دیده است که بذکر آن بر خود لرزیده است و درانداختی است و نیز سروری که ایر با اول
مفتوح و یای تحتانی زده و نیز بجای تحتانی بای موحده مفتوحه بمعنی عضو مخصوص است **برهان قاطع**
باختر یا تای قرشت بروزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **قاطع برهان** باختر را
از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است از
از میان برد مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان شهر است حالانکه ما آن شهر و آن ده را
ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو است یا انکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که باختر سوی فلان
موضع زبر درختی اژدهایی خفته است و آدم و چارپا را از دور بدم در می کشد ما که از روی برهان قاطع
باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم نی نی خاور بمعنی
مشرق است و باختر بمعنی مغرب و قول دکنی مردود **قاطع القاطع** از اضداد بودن باختر
انکار میکند و درین باب سخن بسیار میکند گویی لاعلمی خویش اظهار میکند اما بحیرتم چرا این کار
میکند اگر از معنی آگاه نبود از دگری استفسار میفرمود نادانسته چرا به نگارش اعتراض پرداخت و
از مشرق تا مغرب به رسوائی خود در ساخت محقق اینکه باختر مثل خاور هم از اضداد است بمعنی مشرق

مشرق و مغرب در فرهنگ جهانگیری است باختر با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله در آخر
مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده چنانکه حکیم عنصری فرموده ع چو روزی که بودش بخاور
گریغ * هم از باختر بر زند باز تیغ * هم او گوید ع چو برزد درفشنه از باختر * دو راج سیه را سپید
اشتر * و در فرهنگ رشیدی آورده باختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار متقدمین معلوم
میشود فردوسی ع چو مهر آورد سوی خاور گریغ * هم از باختر بر زند باز تیغ * و گاهی عکس نیز
استعمال کنند انوری گوید ع دی ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمده * گشت امروز اندرو
چون آفتاب خاوری * و تحقیق آنست که باختر مخفف بااخترست و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس
باختر مشرق و مغرب را توان گفت و همچنین خاور مخفف خاورست و خار ماه و آفتاب باشد پس
خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جهت قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند
لیکن خاور مرادف خورشید آمده ازین جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند انتهی و در مدار الافاضل
است که باختر بمعنی مغرب و قیل مشرق و قیل آفتاب و در خاور هم همین نوع اختلاف دارد
شاعری راست ع چو خورشید سر بر زد از باختر * سیاهی بخاور فرو برد سر * انتهی و در موید
است باختر با خای موقوف مغرب و نیز بمعنی مشرق آید انتهی و اینکه گفته است که در کتابی دیدیم که
ده فلان باختر سوی فلان شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام
سو است این عبارت هیچ معنی ندارد و محض بیمعنی است زیرا که اگر گوییم که ده فلان باختر سوی مبتدا
است و فلان شهر خبر آن هیچ معنی بظهور نمیرسد و خبر بر مبتدا محمول نمیشود زیرا که ده را کسی شهر
نمیگوید و اگر گوییم ده فلان باختر مبتدا است و سوی فلان شهر خبر باز هم هیچ معنی بر کرسی نمی نشیند
زیرا که ده فلان باختر ترکیب لغو است چنانکه بر سخن فهمان ظاهر و هویداست و اگر گوییم که ده فلان مبتدا است
و باختر سوی فلان شهر خبر آنست البته ترکیب عبارت صحیح میشود و بقلب باختر سوی یعنی فلان ده سو
باختر فلان شهر است مگر معنی آن هرگز بصحت نمی انجامد زیرا که در صورت قید ندیدن نسبت شهر
محض بیمعنی است و ظاهر است کسی که شهر را ندیده است و نمیداند که کدام سو است ده را کی خواهد دانست
که کدام سوی آن شهر است بالفرض اگر باختر تنها بمعنی مغرب باشد تا هم نخواهد دانست که ده کدام سو است
زیرا که بیچاره شهر را ندانسته است که کدام سو است ده را که متعلق باوست کجا خواهد دانست پس

دانستن شهر و اطراف آن شرط است برای دانستن ده و اطراف آن ده که متعلق شهر است
درینصورت قید ندیدن بنسبت شهر محض نامعقول است و در حالت تقیید معنی عبارت غیر محصول و
نامعقول است بهر حال ناظرین این صحیفه هرگاه اتفاق اقوال اصحاب فرهنگهای دیگر در شرح
لغت باختر بمعنی مغرب و مشرق با قول مؤلف برهان خواهند دید و اسناد اساتذه در اثبات هر دو
معنی بنظر ایشان خواهد رسید خواهند دانست که قول صاحب برهان معقول است و اعتراض معترض
مردود و نامعقول بعد انجامید این جواب یکی گفت که اساتذه متقدمین باختر و خاور را که شهرده اند
و هر یک را بهر دو معنی آورده اند در کلام متأخرین بهر دو معنی مستعمل نیست گفتم که مؤلف برهان کی
میگوید که اکنون بهر دو معنی استعمال کنند و یکی نیارند هر آئینه بهر معنی که اوستادان اهل زبان
استعمال کرده اند خبر داده است از قدیم و جدید درین چه بحث اگر او یک معنی بنگاشت و کسی در شعر
اوستاد معنی دیگر یافت بمیدانست که خطا کرده است که یک معنی آورده است آری کسیکه کلام اساتذه را
ندیده است میداند که هر یک موضوع برای یک یک معنی است و بانکار معنی دیگر میگراید گو لاعلمی
خود را اظهار مینماید و حق اینست که کلام فردوسی نه آن چنانست که کسی آنرا در نظر نیارد و قابل
سند نشمارد و اتباع او را فرو گذارد میخواستم که تحریر بانجام رسد دیگری آمد و اعتراض آورد که خاوران نام شهرست گفتم
بلی نام شهرست مگر آن شهر در بیان مغرب زمین است و بتقاضای تقابل آفتاب خاوری که در
مصرع ثانی شعر مذکور است خاوران مراد از مغرب زمین است چنانکه سخن فهم سرید است و قطع نظر
از همه نگارش ازانکه بعضی از اساتذه قدیم و جدید در کلام خود لغتی را بهر دو معنی آورده اند
و بعضی نیاورده اند و یا همان که آورده بودند در بعضی کلام خود آنرا ترک کردند یا یک معنی آوردند
در هر صورت معانی مستعمله سابق غلط نمیگردد و اگر کسی دیگر معانی مذکور را آورد عیب نیست آری
اگر اوستادان اهل زبان بترک معانی مستعمله امر کرده باشند یا مختصری نگاشته باشند که آینده کسی
این لغت را بآن معنی نیارد هر آئینه ترک آن اولی است اما درین صورت نیز غلط نیست و هر کسیکه بدون
اینها غلط میگوید و میخواهد که کسی باختر را از اضداد نشمارد هر آئینه قیاس واژگون دارد و خود را
از دائره عقل بیرون می آرد تا اینجا رسیده بودند تا منفعل ندانند که اگر کسی قول صاحب برهان
بمعنی محض و غیره نگیرند هر چند میخواستم که این گفتار جاهلانه را در گوش جا ندهم و خاموشی گزینم

گرنیم اما حسب قول عرفی ؎ محافل گرنباشد مستمع خامش منشو عرفی ٭ که هست او سرصفها اما
تو در معنی زبان بلبلی ٭ باز بگفتن در پیوستم و گفتم که اگر او قول اینچنین معتبران را نخواهد پذیرفت
من گفتار آن عامی بیهوده را کی خواهم پذیرفت صاحب رشیدی یا دیگر اهل فرهنگ اگرچه هندی
نژاد اند مگر هندیان آنرا اوستاد اند اینکس که قول آنان را نمی پذیرد کدام کس است و کدام محضر از ایرانیان
آورده است که قول و قیاس این یاوه گو پذیرا باشد خود هندی عامی بودن و قول هندیان معتبر را
اعتبار نه نمودن یعنی چه ارئ اظهار حماقت و نادانی است و از حق روگردانی پس بهر حال اول هم گفته‌ام
و باز بتاکید میگویم که قول صاحب برهان معقول و قول معترض مردود و مردود و بر نان قاطع بادپران
بتشدید رای قرشت بمعنی بادپرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا
بفهماند که بادپر لغت کدامین کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم
میگویند و از دیگران هم بعد از تامل بسیار چنان در دل فرو می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و
خودنمائی و خودستائی باشد و این خود معنی بادپران نیست بادپران در معنی مرادف بادخوان و
بادفروش است یعنی مردم ستای و خوشامد گوی فرق درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش
آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشهٔ خویش کند جز این هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهاٹ گویند
و بادپران آنرا نامند که ستایش آئین وی باشد نه پیشه چنانکه ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله
درین لفظ نه ضروریست نه ممنوع بلکه به تخفیف اصح است ظهوری فرماید ؎ در کوی تو پرواز کنان بلبل و
قمری ٭ گل بادپران سرو هوادار ندارد ٭ قاطع القاطع میگوید کیست تا مرا بفهماند من میگویم که مرتبهٔ
فهمایش نمیدارم لیکن بعرض می آرم که بادپرو بادپره و بادپرک و بادفر و بادفره بلکه بادپر بفتح بای
تازی هم این همه را صاحبان فرهنگ مثل رشیدی و غیر آن از لغات کشور فارس گفته‌اند و معنی آن
با وجود معانی دیگر کسیکه فخر کند و منصب خود بر مردم عرض نماید نگاشته اند که عربی آن فیاش بفتح
فا و تشدید تحتانی و شین معجمه در آخر است و پیوسته از خود گفتن مراد از مدام اظهار فخر و منصب خود
کردن است پس بادپران کسی را گویند که فخر خود اظهار کرده باشد و اینکه نگاشته است که بادپران
مرادف بادخوان و بادفروش است غلط کرده است و با لغز خورده بادپران دیگر است و بادخوان
و بادفروش دیگر چنانکه خود هم گفته است که بادفروش را در هندی بهاٹ گویند و بادپران ندیم امیر

پس اگر باد فروش و بادپران مرادف باشد باید که بهات طیو و ذیم امیرستا یکی باشد و همچنین نیست
پس مرادف هم نیست کس نگوید که معترض خود درمیان هر سه لغة فرق بیان کرده است اعتراض بهر جهت
زیراکه من ترادف هر سه لغة را منع میکنم که معترض قایل آنست و میگوید که بادپران مرادف باد خوزن
و باد فروش است و صحیح است هرگاه در معنی فرق و امتیاز پدید گشت ترادف از میان برخاست
پس مرادف گفتن معترض محض بیجاست و حق اینست که بادبر و بادپران ستاننده است خواهی
خود را ستاید خواهی غیر را و اینکه گفته است که تشدید رای مهمله ضروری نیست و ممنوع هم نیست این
عبارت زاید است زیراکه مؤلف برهان هم تشدید رای مهمله را نه ضروری گفته است نه ممنوع نبشته است
از عبارتش خود ظاهر است که تشدید نه ضروریست نه ممنوع حاجت تکرار تحریر این مضمون چه بود قوله
تنبیه دوستانرا اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه نشان میدهیم در
بیان های صاحب برهان قاطع بنگرند سپس بسرا پای گفتار من گزرند در بحث بای موحده بای
فارسی طرفه دراز نفسی و بلهوسی بکار برده و شش لغة از شش جهة گرد آورده بیای ببرشید ببساوید
ببسودان ببسودن بپکن از انجمله لفظ چهارم که ببسودان است و جامع لغات آنرا بروزن دل
سوزان نوشته کلام جنات است بر زبان هیچ آدم زاد نه گذشته باشد بیای صیغه امر است از
پاییدن باضافه بای زایده همه کس داند که بای زایده از اجزای اصلی صیغه امر نیست بپرشید صیغه
مضارع است از پرشیدن و پرشیدن خود مصدر اصلی حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای
تفنن پریشان را که اسم جامد است متصرف ساخته اند اول این مصدر باید ساخت تا پرشید
مضارع حاصل آید آنگاه بای زایده باید افزود تا این خانه خراب لغت وجود پذیرد ببساوید
همان زبان کوه قاف و گفتار سکنه همان اطراف است آری ببسودن بسودن است
باضافه بای زائده و آوردن بای زائده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوع است بپکن مبدل
بفگن است که صیغه امر است از فگندن بای موحده از زوائد است چنانکه خود موسوم بیای زائد
است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت لفظ در اندیشه جای گیرد افگندن بفتح همزه و فتح
کاف عربی مصدر پارسی و آنرا اکندن نیز نویسند و مبدل آن وکندن نیست بلکه اوژندن نیز چنانکه شیر افگن را
شیر اوژن نویسند در صورت اول مضارع افگند خواهد آمد بازاوکند و اکند و اوژند چهار بحرکت اول و ثالث الکول از جمله

محمد حسین دکنی می پرسم که این دو لغت غلط یعنی بیسپودان و بیسپاویدن از کجا دریوزه کرد و صیغه
امر و صیغه مضارع لغت مستقل چگونه قرار یافت و باز باضافهٔ بای زائده لغتی دیگر چسان هستی
پذیرفت مگر رَوْ دیگر است و برو و بگر رَوْ دیگر است و برود دیگر هان این هر دو صیغه را باضافهٔ
بای موحده مینویسید و بدین افزایش دو بی صورت می بیند و نوشتن مصدر با افزایش بای موحده
از ائمهٔ فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر همچنین بهر سیر الی فصل بای عربی یا بای
فارسی مصادر عجمی را با افزایش بای موحده بایستی آورد در سیدا ایلاوس یعنی انقباض طبع چرا
فرو ماند و بپرشید چرا از ذهن فرو ریخت مگر ببیرد و ببرد و بپوشد و بپوید و بیابد و بیاشد و بلیسد و
و ببرد و ببرانند مفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر نشمرد گویم از آسوده
و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعول در تحت الف ممدوده گنجانده
است تادیب عیاذاً بالله ازین دراز نفسی و بیصرفه گوئی سر رشتهٔ سخن را تا کجا کشیده است
که از درازی زبان هم افسوس رسیده است هر چند در تطویل کلام دستگاه تمام دارد اما از گریبان الفاظ
شاهد مدعا سر بر نمی آرد هر آینه غول بیابانی از راهش برده است و عنانش بدست گمراهی سپرده
بهر حال اول این می پرسم که اینکه گفته است که افکلند و ایکند و اوزند هر چهار بحرکت اول و ثالث
این عبارت یعنی هر چهار بحرکت اول و ثالث در ینجا چه فایده میدهد همه میدانند که درین هر چهار
لغت چه بلکه در جمیع لغات که در دنیا در هر زبان موجود است اگر حرف اول ساکن باشد وقت خواندن
ابتدا بسکون لازم می آید و خوانده نمیشود پس تحریک حرف اول در جمیع لغات لازم بل الزم است و
این نیز میدانند که اگر در هر چهار لغت مذکور حرف ثالث ساکن باشد التقای ساکنین بل اجتماع سه
ساکن در مصدر هر یک از آن بظهور میرسد پس اظهار تحریک هر دو یعنی حرف اول و ثالث این چهار
لغت مذکور محض بی سود است و فایدهٔ آن بی بود و بی نمود است آری اگر بمفتوح بودن آن
هر دو اشارت میکرد گونه فایده از آن متصور میشد حرکت اول و ثالث یعنی چه اگرچه در ینجا این نیز
پرسش کردنی بود که افگندن را فقد بکاف فارسی مشهور است که تمام کاتبی نویسان اکثر بالای
کاف این لغت دو مرکز میگذارند متعرض بکاف عربی چرا انگاشته است اما گفتار را مختصر مینمایم
و گره از کار منتظران میگشایم که بای ابجد در اول جمیع لغات مذکوره صاحب برهان اصلی است

چنانکه در بتابیدن بمعنی گذاشتن و تبکتدن و تبکندیدن و تبکن بمعنی سرباز زدن از طعام نجابت
سیری و بسغدیدن بمعنی ساخته شدن و بسودن دست زدن و بسوریدن نفرین کردن و بشکلیدن
رخنه افکندن و بشکوییدن جلدی نمودن و علی هذا القیاس و ازین قسم مصادر بسیار است بلکه بیشمار
است و هر که از بیهادن با هم آمده است مخفف بشت که بیا مستعمل است زاید فهمیدن آن کوتاه نظری
است و از کلام اساتذه بیخبری و قطع نظر ازینکه بای موحده در اول لغات مذکوره زاید است علم
یا غیر زاید همه این لغات مع با در فرهنگهای دیگر بشهادت اسناد اساتذه موجود است انکار ازین
است و آنگاه باین مرتبه که میفرماید بپسودان کلام جناب است و بپساویدن زبان کوه قاف گوئی
معترض هنوز طفل است بیاد کردن قاف و کاف در بند است و از کتب اساتذه نابهره مند غرض در
فرهنگ رشیدی است بپساویدن و بپسودن سودن دست و یا عضوی بچیزی ابو الفرج گوید ؎
بعون عدل تو صیاد عدل بپساود ٭ سرون آهوی نخچیری و شبکه دام ٭ هم او گوید ؎ کوه
بپسود زخم تیرش و گفت ٭ صاعقه است این نه تیر و اخوتا ٭ انتهی کلامه و در جهانگیری است
بپسودن و بپساویدن و بپسودان بمعنی سودن بود یعنی دست یا عضوی را بچیزی مالیدن و
آنرا پرماس نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی در مرثیه گفته ؎ بخاک دادی آن
چهره که آبله کردی ٭ باستعن حریرار چه نرم بپسودی ٭ و هر دو شعر ابو الفرج که صاحب رشیدی
آورده است صاحب فرهنگ جهانگیری نیز نوشته است نگارش آن بی فایده بود ترک دادم و
اینکه گفته است بپسودان بپسودن است من میگویم اگر بسودن بی اضافه بار اجای دیده است از ترجیم
سند آن چرا باز گردیده است مگر بپسودن را که ببای موحده بمعنی سودن دست است بتصحیف خوانی
بپسودن یا بای فارسی فهمیده باشد در کتب فرهنگ بپسودن ببای فارسی اثباتی نیست و بالفرض
اگر باشد هیچ زیانی نیست کلام درین است که بپسودن و بپساویدن سه اسناد اساتذه موجود
است و اعتراض معترض مردود دیگر از خوانندگان گفت که بپساود و غیر آن که در اشعار اساتذه
آمده است دلیل بر این نیست که بای بپسودن و غیره اصلی باشد این مضارع است ببای زاید گفتم
این اعتراض صاحب برهان نیست نسبت بجهانگیری و غیر است بر برهان این اعتراض خطا است
که اصل منقول از فرهنگها است دیگر اینکه بپسودن بدون بای موحده را سند کجاست و بی سند این

این گفتگو چیست درینجا نیز یکی گفت که اگر کسی قول جهانگیری را نه پذیرد اگرچه سابق جواب
این سنگ مفصل گفته بودم اما باز بایجاز واختصار التماس می‌نمودم که کسی را که در چار سوی هند
اوستاذان با اعتبار پسندیده و برگزیده باشند اگر یکی از عوام الناس قول او را نخواهد پذیرفت
از شان او چه خواهد کاست و از کیسه چه خواهد رفت او خود رسوای عالم خواهد گردید و از آشنایان
سخن سخن ناشناس اخو هرشنید تنبیه سخت در یک فصل بعد قدری نشخوار بتار را بیای موحده بکسوه
بمعنی گذار نوشت یعنی امر از گذاشتن پس در فصل گ بتائیدن بر وزن گرائیدن بمعنی گذاشتن
آورده و گذار و گذاشتن بگذار و بگذاشتن نوشت گویی گذار و گذاشتن معنی نداشت و چون پدید
آمد که این عامی اعجمی مصادر با بای شمولی با بای زایده می‌نویسد چگونه دانیم که بای زایده در بتائیدن
اصلی است یا زاید و بتار که صیغه امر است هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که بتاست یا بهمان تا درینجا
مراد ما نه آنست که بتائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض بر طرز گذارش است ورنه
در بتائیدن بای موحده اصلی است **تادیب** سخن فهم میداند که صفحه کاغذ را هرزه سیاه
کرده است و قلم و سیاهی را بزیان آورده و نه از نگارش این تنبیه چه سود و کدام بهبود است همه
میدانند که هر یک را از نگارندگان و گویندگان وضع تحریر دیگر است و انداز تقریر دیگر پس بر اختلاف
گذارش اعتراض میشود نعوذ بالله ه گذارنده را ازین بود ناگزیر به اگر می‌ندانی بهر خویش گیر میگو
که چگونه دانیم که بای زاید در بتائیدن اصلی است یا زاید من این میپرسم که این عبارت چه معنی دارد
که بای زاید در بتائیدن اصلی است یا زاید اول خود بای را بزاید موصوف میکند و باز میگوید که اصلی
است یا زاید اگر خود آن بای زایدست اصلی بودن آن چه معنی دارد و در زاید بودن آن تردد چرا
پس عبارت مذکور یعنی بای زاید اصلی است یا زاید محض بیجاست و نگارش این نامبرست نگارنده [illegible]
پیش ناظرین منسوب بسود است میگوید در بتائیدن بای موحده اصلی است من میگویم اگر در بتائیدن
بای موحده اصلی است پس در پسودن و غیر آن زاید پنداشتن بی‌عقلی است علی الخصوص که سند
استاذه بر ثبوت آن دلیل باشد و در خصوصیت منکران دلیل باشد **برهان قاطع** بتکده بمعنی
بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است **قاطع برهان** ای خدا بتکده را که میداند و اینکه
می‌لاید که کده بمعنی خانه هم آمده است مگر کده معنی دیگر نیز دارد **قاطع القاطع** اکثر مخلوقات [illegible]

که بت را هم نمیدانند تا به بتکده چه رسد و آنانکه میدانند اکثر از کتب استفاده کرده اند بهر حال
این اعتراض یعنی چه یعنی نیست که آنرا اکثر ندانسته باشند و لفظی نیست که همه کس آنرا دانسته باشند
طرفه اینکه میسراید مگر کده معانی دیگر نیز دارد و کوی از معانی کده خبری و از تحقیق آن اثری ندارد
در جهانگیریست که کده اول بمعنی خانه است دوم بمعنی نخستین هم آمده است و در شرح کد با نو آورده
است که اول بی بی خرما تون خانه را گویند دوم معنی آن بیونانی هیلاج است و معنی آن چشمه
زندگانی است و در بیان لفظ کدخدائی معنی دیگر هم به ثبوت میرسد پس کده را جز خانه نیز معنی
دیگر است لیکن معترض از معنی بیخبر است تنبیه بخنو بیای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم
و بخنو با اضافه رای قرشت در آخر و بخنوه با آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بخنو
با نون به تغیر اعراب بوزن پرتو این چهار لفظ بدین چهار صورت بمعنی رعد نوشت و در یک جا
بخنبه داشت توضیح رعد را با اضافه برادر برق یاد کرد و در فصل بخنبه بخنوه بیای موحده و نون
مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر رعد تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث
و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بروزن مضحکه چه مایه خون خورده باشم تا مشاهده این بی ربطی
زبان را از دشنام نگاهداشته باشم ظریفان خسته گشته چون باظهار صاحب برهان بخنو بروزن
پرتو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بخنوه بروزن پرتوه می نامد
هر آینه میدانسته باشد که تای فوقانی علامت تانیث است و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آئین پارسی
خود آئین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را بخنوه عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این
لغت می نویسد بعینه نقل میکنیم و هی هذا بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تادیب
ظریفان خود میدانند که معترض درین تنبیه چه تمسخرها بکار برده است و مضحکها برای خود باظهار آورده
میگوید برق بقول خودش خواهر رعد تواند بود مگر برادر را برادر دیگر نمیباشد که خواهر را بجای آن
آورده است و پیش تماشائیان اظهار کرده ممکن است که چنانکه رعد را برادر برق گفته است برق را
هم برادر رعد گفته شود لازم نیست که برق را خواهر آن توان دانست زیرا که چنانکه خواهر را برادر میباشد
برادر را هم برادر دیگر میباشد پس درین صورت برق را خواهر رعد چگونه توان فهمید و در بخنوه تای
تانیث چون توان دانست مگر زعم معترض چنین بوده است که اظهار آن فرموده است حقیقت

حقیقت نیست که این لغت را چند صورت است و هر یک از آن صحیح و در معنی رعد و برق اشتراک دارد
چنانکه در جهانگیری است بخنو و بخنور و بخنوه با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم هر چیز
غرنده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً استاد رودکی فرماید ؎ عاجز شود ز بانگ
در چشم غریو من ٭ ابر بهار گاهی و بخنور در مطیر ٭ کمال الدین در فرهنگ رشیدی آورده است که بخنو
بضم با و نون رعد باشد که تندر نیز گویند رودکی ؎ چون بیابانگ آمد از هوا بخنو ٭ میخوزد با بانگ
چنگ و رود و شنو ٭ ؎ ز رشک کلک تو نالد کند ابر ٭ که غلغلش نام کردستند بخنو ٭ انتهی و باز گفته
است که در فرهنگ سروری بجای نون تا آورده بمعنی هر چیز غرنده عموماً و رعد خصوصاً و بخنوه و
بخنور باضافه ها و را نیز ذکر کرده و گفته است که در تفسیر ابو الفرح و سامانی و فی الاسامی بمعنی برق
نیز گفته و اعتماد بر قول ایشان بیشتر است و در مؤید الفضلا است که بخنور بفتح و ضم اول غرنده مثل
ابر و امثال آن و بفتح اول و چهارم صاحب بخت و درواست که بدین معنی هم بسکون واو خوانند چنانکه بخنور
و در باب با مع الها مینگارد بخنوه بفتح و قیل بضم یکم و سوم و قیل بفتح با و نون درخش انتهی کلامه پس
درینصورت این یک لغت بچند صورت بمعنی رعد و برق خواهد بود و منکر آن بجز باد نخواهد بود تتلمیه
بخش بخشان بخشاند بخشانیدن بخشی بخشد بخشیدن بخشیده همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر
هشت لغت در هشت فصل بر زبان رفت و سراسر یک صفحه بر زبان رفت تاب آن کجاست که بجنب
چگونگی معنی گرایم ناچار از در باز پرس حقیقت الفاظ درمی آیم تمیز خیال میخواهد که بخشیدن و بخشید و
بخشیده و بخش فعل لازمی باشد و بخشی از باب مضارع صیغهٔ واحد حاضر باشد و بخشانیدن و
بخشاند و بخشان فعل متعدی بود و این مرد بوالعجب بخشی را الباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون
در هندی زبان یای تحتانی علامت تانیث است و تانیث مفعولیت میخواهد بخشی را که آخر آن
مبنی بر یای تحتانی است مفعول اندیشید و باقی لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه مجهولی ساخت
و تر مرده و گداخته و چین چین گردیده معنی آن نوشت تفرقهٔ لازمی و متعدی و مصدر و مضارع
امر خود آئینه ٔ نیست کاش آن چینی که این لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از وی پرسم که
این لغات آفریدهٔ سفید دیو است یا بهم آورده از زنگ دیو این چین چین گردیده چیست و چه
معنی دارد نگرندگان این عبارت خدا را پس از نگرستن این عبارت گفتار برهان قاطع که در زبان

این الفاظ است نیز نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن چین چین گردیده نیز در نظر
باشد حقیقت لفظ جز این نیست که پخسیدن بباء فارسی مفتوح و سین مهمله مکسور بر وزن
بخشیدن بمعنی پژمردن است از گرمی باد سموم و تف آتش نیز و پخساندن و پخسانیدن با ضافه
تحتانی متعدی آن پس ز انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه لخت لخت و
ریزه ریزه و پاره پاره نویسند چین چین چرا نه نویسند گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز توان
نوشت گفت حاشا گفتم همچنین است چین چین که نبشتن نسزد چین و چین نتوشته و این نیز از بهر
توسیع دایره بیان است ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش درهم گردد برآن نگ گویند که جهری
هندی است چین و شکن درین مقام نگنجد آن برای جبین و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع
است تا دیب پناه بخدا باز طناب سخن را در کشیده است و از مشرق تا مغرب سر اسیمه دویده
است میگوید تمیز خیال میخواهد که پخسیدن و پخسید و پخسیده و پخس فعل لازمی باشد من میگویم
زهی تمیز است که پخسیدن و پخسیده را که اول مصدر و ثانی مفعول است بفعل تعبیر کرده است طفل
ابجد خوان هم میداند که اسم مصدر و اسم مفعول را به فعل تعبیر کردن بی تمیزی خود را با ظهار آوردن است آری
پخسید و پخس از جمله افعال است و در ینجا چهار لفظ است دو اسم و دو فعل هر چهار را فعل گفتن یعنی چه فعل دگر
است و اسم دگر اسم را بفعل موصوف ساختن بمضحکه خویش پرداختن است مگر فهمیده باشد که لازمی صفت
فعل است و بس اسم را لازمی نمیگویند سبحان الله و لاحول و لا قوة الا بالله اگر میگفت که این هر چهار
کلمه لازمی است چه قباحت سر میزد خود میگویم که میگفت و خود میدانم که او نمیدانست چرا میگفت طرفه
اینکه باز می لاید که پخسانیدن و پخساند و پخسان فعل متعدی بود در ینجا این میپرسم که پخسانیدن را کدام
کس فعل گفته است آری کسیکه دماغش از سودا آشفته است بیچاره هیچ نمیداند از کسی شنیده است
که فعل لازمی میباشد و متعدی نیز همان شنیده را نوشت عیاذاً بالله و لاحول و لا قوة الا بالله نگارد
که پخسی را الباس مقبولیت پوشانید نمیداند که پخسی خود اسم است بمعنی پژمرده چنانکه در دیگر فرهنگهای مثل جهانگیری و مؤید
و غیر است آری پخسی صیغه واحد حاضر هم هست مگر صاحب برهان آنرا در ینجا ذکر نکرده است میگوید باقی لازمی و متعدی را
در هم آمیخت من میگویم که مؤلف برهان لازمی و متعدی را هرگز درهم نیامیخته است چنانکه از دیدن کتاب برهان
به ثبوت می انجامد او تحت لغة لازمی معنی لازمی مرقوم کرده است و تحت لغة متعدی معنی متعدی تحریر نموده

بترقیم آورده است هر کرا شوق دیدن آن باشد کتاب برهان را ببیند و لازمی را از متعدی فراچیند و در
دفع اعتراض بجمعیت خاطر نشیند میگوید که تفرقهٔ لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آئین وی
نیست من میگویم که او خود لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر را جداگانه تفریق و از نگاشته است
چنانکه از معانی آنها ظاهر است مگر معترض بسبب بی علمی خود نفهمیده است یا عبارت مولف را ندیده است او
میگوید که بخس پژمرده و فراهم آمده باشد و بخسان بروزن لرزان پژمرده و فراهم آمده و در پیچ دیده یعنی
پیچیده و آلکشیده آمده و بخساند بروزن لرزاند یعنی بگذراند و آزار و رنج دارد و بخسانیدن یعنی گذرانیدن
و پژمرده ساختن و بخسی بروزن مخفی پژمرده و بی آب و بخسید بروزن فهمید یعنی گداخت و پژمرده شد پس
در این صورت لازمی و متعدی بودن لغات مذکوره از بیان معانی آنها جدا جدا به ثبوت می پیوندد زیرا که
لغت لازمی را بمعنی لازمی و متعدی را بمعنی متعدی رقم زده است چنانچه بر سخن فهم هویداست از سی
معترض بیچاره که لازمی و متعدی را نمیداند تفرقه کردن در میان آنها چگونه تواند هر آئینه خود اسم و فعل را باهم
آمیخته است و خاک بی تمیزی بر سر دانش خود ریخته است یعنی بخسیدن را بفعل لازمی تعبیر کرده است و بخسانیدن را
بفعل متعدی باظهار آورده چنانکه در آغاز این فصل اشارتی بدین معنی کرده ام میفرماید که کاش آن چینی که این لغت
می آموخت بمن آشنا شود گوئی خود را پری زاد می فهمد که چین را با آشنائی می طلبید ورنه آدم از این هوس و در
و نا آشنائی چینیان آنرا ضرور است گفته است که این چین چین گردیده چیست نمیداند که این غلط کاتب
است که چین در چین را چین چین نگاشته این گرفت چه معنی دارد میگوید که نگرندگان این عبارت قول
برهان را هم نگرند میگویم از زمانی که افترا پردازی و دروغگوئی معترض را دریافته ام چنانکه سابق اشارتها
بدین معنی رفته است برهان را پیش نظر دارم و از دست نمیگذارم و اینکه رقم زده است که بخسیدن بهای فارسی
مفتوح و سین مهمله مکسور بروزن بخشیدن بمعنی پژمردن است و هموزن آن بخشیدن بنون و حای حطی و شین نقطه دار
و یای تحتانی و نون در آخر نگاشته است پرسیدنی دارم که بخشیدن بدین صورت که بیان شد لغت کدامین
زبانست و چه معنی دارد هر آئینه نگارش این لغت نتیجهٔ آشنائی همان دیو پریزاد است که با آشنائیش مطلبید
دیگر اینکه هرگاه بخسیدن را بفتح بای فارسی و کسر سین مهمله ذکر کرد هموزن آن برای چه آورده باید این
اعتراض را جواب گوید یا گفتار خویش را یاد کرده روی بخوی خجلت میشوید القصه بخسیدن و بخسانیدن
و بخسانیدن بهای فارسی را که بمعنی لازمی و متعدی آورده است قدم براه راست سپرده است مگر گمان من آنست که

اینمعنی را از کتاب برهان یاد کرده باشد ورنه معترض کجا و راست گوئی کجا غرض بخشیدن و غیر آن بیای عجمی و
فارسی هر دو مستعمل است چنانکه در کتب فرهنگ ها مثل جهانگیری و رشیدی و سروری و مؤید و مدار و غیر آن نشان داده اند
انحصار بر یای عجمی بر یای فارسی محض لغو است و آینده نقلی خوب بمیان آورده است و خم خم و چین چین را ذکر کرده گوئی
نقال چین مقابل نقاش چین بوجود آمده و اینکه گفته است که پوست تابیده را بر ارژنگ گویند یا چین
نمیگویند این هم منجمله خرافات است زیرا که ارژنگ را خود بچین تفسیر و توضیح میکنند پس درینصورت چین و
ارژنگ یکی خواهد بود فرق در صورت است نه در معنی **برهان قاطع** بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد
و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک
قاطع برهان غالب گوید مگر خش بر وزن بخش نبود که کفش آورد و همانا همین را درخور دانست معهذا
نوشت و همی بایست نوشت که صیغهٔ امر است از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند
میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابینا جائی دیده است که فلک را بد و از ده بخش کرده اند و هر بخش را
برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یا چنین دیده است که بخش یعنی بهره و قسمت و برج فهمیده ا
بحیرتم که درین تصحیف خوانی نرخ را چرا فراموش کرد **قاطع القاطع** غالب گوید مگر خش بر وزن
بخش نبود که کفش آورد و همانا همین را درخور دانست من میگویم چونکه مؤلف برهان از حکمای اشراقیین بود
بتقاضای اشراق میدانست که حاسدی بمقابله خواهد آمد و سر بحید خواهد برداشت و انسته خش را
فروگذاشت و کفش را برداشت که مدعی خودسر است همین را درخور است لهذا نوشت و میبایست نوشت که
مضمون سجع کالبد کرده را تیر الیست مقتضی همین است میگوید معهذا نوشت معهذا درینجا
بیجا معنی است لهذا می بایست و اینکه گفته است که بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست من
میگویم که این انکار خواجه هم از ان قبیل است که سابق اکثر اظهار کرده است و بعد نگارش جواب
ندامتها برده است در سروری و سرمهٔ سلیمانی و غیر آن بخش را بمعنی ماهی و برج هر دو آورده اند باید که کتب مذکوره را
ببیند و از گفتهٔ خویش خجلت گزیند **تنبیه** بر پروستان بر وزن برده بوستان بمعنی امت پیغمبر باید
هموزن را میزان نظر باید سنجید بر پروستان در وزن بمقدار یک هائی هنوز کم است یکی از معتقدان
کتاب گفت که تصور کاتب نویس است که بار فارسی را با رای بی نقطه متصل نوشت اگر بدینصورت بر پروستان
نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین است بر پروستان زبان کدام سرزمین است گفت در

در اقصای ملک دکن چنیان بدین زبان سخن میکنند گفتم یاد دار بر سان بمعنی مثل آمده اما بی مضاف الیه
نیارند یعنی بر سان فلان یعنی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب است تا دیب
بر برو شان را از پرده پوشان در وزن بقدر یک هاء هوز کم میگویید و میگویید که میزان این هر دو کدام
است غرض معترض خود کام است نمی فهمد که درینجا مراد از وزن وزن عروضیانست نزد یک عروضیان
بر برو شان و پرده پوشان را یک میزان است چنانکه بر ماهران علم عروض مبرهن و عیان است
گر معترض بیچاره محروم از انست عجب اینکه خود نابینا است و دیگران را نابینائی منسوب میسازد و سر نجیب
نمی اندازد آری هر که چشم ندارد هر کس را نابینا می شمارد ظریفان را فرموده یاد که معترض باز نقلی میان
آورده است و آنرا بعنوان سوال و جواب ذکر کرده است تا به بینند و گوینده را یکی از نقالان بزم
خویش گزینند و نقل این است یعنی یکی از معتقدان کتاب چنین گفت الخ غرض نقل تحمل است هر چه کنند
و بر امیر سید سخن درین است منفر باید که بر برو شان زبان کدام سر زمین است و حق بجانب اوست
بیچاره خود صحرا نشین است چه داند که این زبان کدام سر زمین است غرض این را باید فهمانید که این زبان
ایران زمین است که شیرین تر از انگبین است دقیقی گفته ؎ شفیع باش بر شهریار این ذلت ٭
چو مصطفی بر دادار بر برو شان را ٭ فخری ؎ اگر دعوی کنند پیشش نبوت ٭ شود خورشید و ماهش بر برو شان طرح
رشیدی **تنبیه** برخ بر وزن چرخ نوشته و ده معنی از برهان در هم سرشته چهار مرادف همدیگر و
دو دیگر مرادف یکدگر و مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه با این شش معنی موافق و نه باهمدگر متحد و مرادف
اما آن چهار مرادف یکدگر پاره و حصه و بهره و لخت و آن دو مرادف همدگر تالاب و آبخور و آن چهار دیگر
برق و ماهی و سر سنگ آتش و شبنم یارب این برهان است یا هذیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی
تواند آورد و کس گمان نبرد که ده پانزده معنی برای یک لفظ جایز ندارم یا رب او همچنین زنگ را معانی بسیار آ...
کلام در برخ است که معنی پاره لخت است و برخی بمعنی لختی و پاره و باقی همه خرافات تا دیب وای بر حال
این ناخوانده کاش چیزی میخواند تا ازین یاوه گوئیها باز میماند انیقدر دماغ از کجا آرم که حرف حرفش را
جواب بر نگارم دوای هذیانش همین بسند است که لفظ برخ برای کل معانی مذکوره برهان در جمیع کتب
فرهنگ قلم بند است در فرهنگ جهانگیریست برخ با اول مفتوح بثانی زده چند معنی دارد است اول پاره از
جمع باشد دوم برق را گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران دران جمع شود و آنرا تالاب و برخ نیز خوانند

انتهی و در رشیدی است برخ بالفتح حصه و پاره از چیزی و برق و ماهی و زمین پست که در ان آب جمع شود
و شبنم و بدین معنی در آدات بضم یا گفته شد و کلامه و در مؤید است برخ بالفتح بعض از کلامی و بهره از چیزی و حظ و
نصیب و در دستور بمعنی اشک آتش مسطور است و بالضم شبنم فقط در بنصورت من هیچ نمیگویم لیکن منتظرم
تا منصفان چه میگویند **تنبیه** برزکار برزگر برزه برزه گار برزه گر برزی گر این یک لغت را در شش
فصل بمعنی مزارع آورده و حال آنکه برزه و برزگر صحیح است و برزکار بحکم قیاس گمان جواز دارد و برزگار و برزیگر
محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه بمعنی مزارع تا آنکه از برزنش شاخ رسته است
دلش بیاسود و در فصل بای موحده بازای هوز برزا بروزن حرا بمعنی تخم و برزاکار بمعنی کشاورز آورده
و به تقدیم زای منقوطه بر رای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنهار هزار زنهار برزه به تقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد
و برز که قافیه ارزد و مرز است در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه و برزگر اسم فاعل زراعت است چنانکه
ناصر خسرو علوی فرماید ~ چو ورزه بالکار بیرون رود ٭ یکی نان بگیرد بزیر بغل ٭ دیگری سرابیح
برزگری داشت یکی تازه باغ ٭ در شعر اول ورزه مبدل منه برزه است و الکار مخفف آلکار و آیکار
مقلوب کار آب حاصل آنکه چون کشاورز بهر آب دادن کشت از ده بدشت میرود نان با خود میبرد
و این از اتفاقات است که بذر بذال شخذ بروزن و صورت نذر در عربی تخم را گویند و هم ازینجاست
که دبیران روزگار هر کجا برزگر دیده اند بذرگر نوشته اند باری اگر مغلطه هم اتفاقا داهمال روی نداد
و این لغة آفرین بمعنی دیگر زاد مثل شترگاو پلنگ که جانوریست مشهور که در ترکیب بدین هر سه مانند و ازین
هر سه بیرون است **تادیب** عبارت صاحب برهان را باین ترتیب نگارد برزکار برزگر برزه
برزه گار برزه گر برزی گر و من میگویم که این غلط است و تهمت محض صاحب برهان نه این عبارت را
باین ترتیب آورده است و نه برزه را مکرر رقم کرده چنانکه معترض نگاشته است مولف برهان باین
ترتیب رقم زده است برزکار برزه برزه گر برزه کار برزیگر هر کسی را که شبهه باشد باید که کتابش را
به بیند و بجمعیت خاطر نشیند و آنکه گفته است این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورده و درین
گفتار حیرانم که مشار الیه این یک ازین شش لغة کدام است و اگر تمام است پس شش را یک چرا نام است
و یک لغت را در شش فصل کجا دیده است و شش را یک چگونه فهمیده است کسیکه یکرا دو می بیند آنرا احول و دوبین
میگویند کسیکه شش را یک بیند آنرا چه خواهند گفت کور نیست یک چشم نیست احول نیست مگر

بگو کدام قسم رابع خواهد بود و میفرماید برزه و برزگر صحیح است و برزکار بحکم قیاس گمان جواز دارد من
میگویم که این گفتار محض غلط است و این قیاس و گمان ناصحیح زیرا که هر شش صورت که مؤلف
برهان نگاشته است روا است و گفته اش همه بجا و بهایت زیبا و سزا در فرهنگ رشیدی مرقوم
است برزگر و برزه گر و برزکار و برزه کار و برزیگر مزارع باشد و در فرهنگ جهانگیریست برزگر
و برزه گر و برزیگر بمعنی مزارع است فخر گورگانی نظم نموده ه عقل بود برزگر و تخم روح ؛ آب
دهش خضر و مسیحا و نوح ؛ انتهی پس صحت هر شش صورت مرقومه برهان از رشیدی و جهانگیری
ثابت است برزگر و برزگار و برزه گر و برزه کار و برزیگر در میان رشیدی و جهانگیری بذاته موجود است
و صورت ششم که برزه است در ضمن برزه گر و برزه کار مرقوم و مشهود است و بشهادت آن حاجت بهم
نیست زیرا که معترض خود قایل صحت آنست و برزگران نیز صحت آن عیانست و اینکه میگوید که برزه گر
بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتوان نه بمعنی مزارع من میگویم که این نیز غلط است برزه گر و برزه کار
هر دو بمعنی مزارع در جهانگیری موجود است و نیز در رشیدی مرقوم و مشهود است هر آینه معترض فهمیده است
که برزه بمعنی مزارع آمده است برزه گر چگونه بایمعنی درست خواهد شد و نمیداند که برزه چنانکه بمعنی مزارع
آمده است همچنین بمعنی زراعت هم آمده است چنانکه از ترکیب برزه گر و برزه کار صریح ظاهر میشود و گر برزه
بمعنی زراعت است و گر بمعنی کننده و نیز در فرهنگ رشیدی است و در کتب دیگر هم برزه گاو و گاو در صفت
نموده بآن قلبه رانند و برزگری و کشاورزی کنند پس برزه را بمعنی برزگری و کشاورزی تعبیر کرده است
و این ترجمه زراعت است پس برزه بی شک و بی شبه بمعنی زراعت خواهد بود آری لیکن که بمعنی مزارع را
منع کند برزه در جای دیگر بمعنی مزارع هم باشد انکار از معنی زراعت چه معنی دارد غرض برزه گر بمعنی مزارع
خواهد بود نه بمعنی سازنده مزارع چنانکه معترض گمان برده است و راه بر غلط سپرده و آنکه میگوید
برزه بتقدیم زا بر هوز هیچ معنی ندارد و این هم غلط بل اغلط است زیرا که در مدار الافاضل است که بذر
بذال منقوطه در نصاب است تخم در زمین افگندن و بزای معجمه تخم تره و مقصد بمعنی تخم در هر یک اندا حق و در
مؤید الفضلاست بذرگر همان برزگر لیکن فارسیان بجای ذال معجمه زای معجمه استعمال کرده اند پس
معترض بیچاره در خبط گرفتار است و از جهل مرکب خود ناچار میداند که تحقیق همانست که من میدانم و
نمیداند که من تحقیق کردن هم نمیتوانم **تنبیه** برزانیدن و برزودن با ضافه با عربی مگر فارسی

دکن است ورنه زدودن مصدر جعلی است وزدائیدن مصدر مضارعی اما قیاسی سماعی تادیب
جواب این تنبیه در بیان بیباویدن وبسیودن وغیرآن مفصلاً مرقوم گشت دریجا نیز به تکلیف ابن اکبرآبادی
قول مدار و مؤید و جهانگیری مرقوم میگردد وپس در مدار الافاضل است نزدائیدن ونزدودن هر دو بکسر
بازتازی زنگ از روی آئینه و تیغ وامثال آن دور کردن ودر جهانگیریست نزدودن با اول مکسور معنی
پاک کردن بود ودر مؤید الفضلا است نزدائیدن ونزدودن دور کردن زنگ از آئینه و تیغ وامثال
آن پس هر که این بحث را مطالعه نماید باید که دست سعی نزدودن زنگ از آئینهٔ دل تیرگی منزل معترض
کشاید و سیاهی جهالت را بروشنی اشعهٔ انوار تعلیم از سینهٔ مخزن حسد و کینه اش نزداید برهان قاطع
نزله بفتح اول و لام وسکون ثانی سخنان شیرین ولطیف را گویند قاطع برهان این هیچمدان خیال
میداند که نزله بدین معنی لغت تازیست واملاء آن بذال نخذ است نه نزای هوز اما چون من محقق
لغات عربی نیستم درین باب سکوت میورزم تا دانایان چه فرمایند قاطع القاطع خود را
هیچمدان مینویسد درست مینویسد فی الواقع هیچ میداند اما باز مینگارد که خیال میداند که نذله بدین معنی لغة
تازیست واملاء آن بذال نخذ است ونمیداند که نسبت هیچمدان هر که میداند را خواهد دید این را نیز
ازجملهٔ هیچمدانی او خواهد فهمید و هم خواهد دانست که اگر نذله لغت تازی میبود البته در کتب لغات تازی
مثل رشیدی عربی ومنتخب وصراح وغیرآن جای مییافت وهنگام تجسس از کتب مذکور سر بر می آورد و
نشانی از ان پدید میگشت لیکن نه چنین است پس این لغت تازی چگونه باشد آری نزله فارسی است و
املاء آن نزای هوز اما متاخران بذال نخذ نگاشته اند در شمس اللغات در فصل فارسی آورده است نذله
بفتح وکسر با دراء اهمی است لطیفه وجواب آن خواجه حافظ فرماید ؎ شاهد و ساقی بدست
افشان و مطرب نذله گوی ٭ غمزهٔ ساقی ز چشم می پرستان برده خواب ٭ و هر چه بسیار بکار رفته
شود وجامهٔ گازر که ناپاک باشد برهان قاطع بسمل بکسر اول و میم وسکون ثانی و لام هر چیز که آنرا
ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند وجه تسمیهٔ آن آنست که در وقت ذبح
کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب جهل و تردد بار را هم گفته اند قاطع برهان آرزو دارم که جامع
برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح برای جاندار
است نه بهر اشیاء دیگر آن پرسم که ذبح عبارت از گلو بریدنست اینکه توضیح ذبح سر بریدن کرده چه معنی دارد

دارد باز گویم که بشمشیر کشته را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند
خدارا بنگر تا که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگویند و در وقت ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود
میگویی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و بجهه
اقوام دگر جز مسلمین بسمل نباشند و آنکه جز تیغ با سلحهٔ دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش
گویم که ای بیخرد لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است
باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله است
لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جانداران خسته و کلو بریده را
چه میگفته باشند اگر گویید بسمل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را
هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی
تا آن زمانه که تو در آن بودهٔ بسمل بمعنی مردم صاحب سلم و برد بار در کلام کدام سخنور دیده طوطی الک ای
دکنی گردن زدنی طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتار ترا مسلم میدارند و سندی می شمارند
قاطع القاطع معترض آرزو میدارد که صاحب برهان را شبی در خواب ببیند و پرسشی چند نماید و همین
این می اندیشم که هرگاه او را خواهد دید آرزومند سبق خوانی خواهد گردید و چون گفتارش خواهد شنید
خجلت و ندامت ها خواهد گزید و بر گفتهٔ خویش یک قلم خط خواهد کشید تا بپرسیدن چه رسد میگوید هر چیز
که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد نمیدانند که لفظ ذبح خود دلیل بر این معنی است که مراد از چیز درینجا
ذی روح بل حیوانی که آنرا ذبح کرده باشند است زیرا که غیر ذی روح را کس ذبح نمیکند و آنرا که ذبح کرده
باشند ذی روح از جنس حیوان میباشد پس بقید ذبح صریح بظهور می پیوندد که مراد از چیز حیوان است
و بس و نیز چیز ترجمهٔ شی است و شی عام است ذی روح باشد یا غیر ذی روح چنانکه از آیهٔ شریف
ان الله علی کل شیء قدیر ظاهر است پس مؤلف برهان لفظ چیز را باعتبار شمول آن معنی عام را که
مصداق شی باشد آورده است و ارادهٔ ذی روح کرده است باعتبار اطلاق کل و ارادهٔ جزو بذکر این
عبارت که آنرا ذبح کرده باشند این معنی را به ثبوت رسانیده است و فی الواقع کس نیست که چیز را بدینسان
موصوف خواهد دید و آنرا غیر ذی روح خواهد فهمید در خصوصیت پرسش محض بیجاست و اعتراض
سراسر نارواست قطع نظر ازین هر چیز بمنزلهٔ جنس است و که آنرا ذبح کرده باشند بمنزلهٔ فصل پس مراد هر چیز که

آنرا ذبح کرده باشند بی شک و شبهه حیوان مذبوح خواهد بود زیرا که چیزی بدون حیوان نیست که آنرا ذبح کرده باشند
بسمل آنرا که ذبح کرده باشند نیز بدون حیوان نخواهد بود هر آینه چیزیکه آنرا ذبح کرده باشند مراد از جنس حیوان
است و پس عام فهمیدن آن از نادانی است و نسبت تعمیم آن کردن بصاحب برهان بدگمانی یا زشتکاری
که گلو بریدن را بسر بریدن توضیح کرده است و نمی فهمد که این موافق محاوره عرف عام است اکثر میگویند
فلان را سر بریده شد حال آنکه گلوی او بریده میشود چنانکه مشهور است باز میفرماید که شمشیر کشته شده را
بسمل گفته در بهی باید که حصر بر کشته شمشیر کرده است چنانکه از عبارت سابق ظاهر است یعنی هر چیز
که آنرا ذبح کرده باشند بسمل گویند و ذبح اختصاص بشمشیر ندارد و از همه طرفه تر اینکه از قرار داد وجه تسمیه
بسمل انکار مینماید و کتب دیگر را مطالعه میفرماید قیاس بی اساس خود را دخل میدهد و بر تحریر محققان
دل نمی نهد و نمیداند که این وجه تسمیه را همه گزیدگان گزیده اند و جمله پسندیدگان پسندیده اند کس نیست
که ازین معنی روی گردانی نماید و بانکار گراید در بهار عجم آورده است که بسمل بکسر اول و سوم ذبح کردن و
ذبح و در وجه تسمیه این گفته اند که وقت ذبح کردن بسمله که عبارت از بسم الله است میخوانند انتهی کلامه
پس درینصورت انکار ازین معنی چه معنی دارد و این انکار را کدام کس بشماری آرد آری اینقدر هست و
عقل چنین میخواهد که این وجه تسمیه مستحدث است خیر باشد انکار چیست و منکر این معنی را چه گویم که کیست و
اینکه گفته است که مردم صاحب علم و بردبار را کجا بسمل گفته اند من میگویم که در کتب فرهنگ مثل ابراهیمی و
سروری و غیر آن گفته اند باید که ببینی و از انکار خود خجل نشینی و اینکه مؤلف برهان را بگردن زدنی موصوف
ساخته است پیش دانایان برسوائی خود پرداخته است ما را ازین چه بحث میگوید که زیرکان هند گفتار ترا
مسلم میدارند آری او محقق یگانه است زیرکان هند یکسو اگر دانایان ایران قول او را سند گیرند نیز سزد

تنبیه. بسیج بسیجد بسیجنده بسیجیدن بسیجیده هیچ لغت از یک ماده آوردن خوبی اوست اما ازین
مغلطه آگاهی دادن نیکوست که این بحث سراسر بجیم فارسی است نه بجیم عربی "تادیب" فی الحقیقت این
آگاهی هم سراسر گمراهی است زیرا که صاحب مؤید الفضلا بسیج را بروزن فریج که اماله فراج است بیای عربی
نوشته و باز گفته است که مشهور بجیم فارسی است پس صریح بظهور می پیوندد که بجیم عربی هم جواز دارد

تنبیه. شگوفه بافزایش بای موحده میطرازد و میگوید که معنی شگوفه و بهار درخت است سبحان الله
کار از فعال گذشت در اسما نیز بای موحده شامل گشت شگوفه را بشگوفه سرودن معرف دیوانگی خویش

خویش بودن است فردوسی جائیکه شهزاده اسفندیار با رستم گرد هم سخن است از زبان خسروزاده میگوید ع
فرستم ترا سوی زابلستان ✣ بهنگام اشگوفه گلستان ✣ همان شگوفه است نه لغتی دیگر بحسب ضرورت
شعر شگوفه را با فزایش الف وصل اشگوفه نوشت چون استم و اشکم که ستم و شکم است حاشا که
فردوسی شگوفه را اشگوفه گوید کاتبان غافل در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماندها و عیب
حق اینست که گروها گروه محققان بکجروی گزیده اند تنها یک نفس هندی اکبرآبادی محمل خویش براه
راست کشیده است و در فرهنگ جهانگیریست و نیز در رشیدی بشگوفه با اول مکسور ثانی زده و کاف
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شگوفه را گویند فردوسی فرماید ع بهنگام اشگوفه
گلستان ✣ بردن بر دل شکر زابلستان ✣ دوم استفراغ نمودن قی کردن بود آنرا اشگوفه و
شگوفه نیز خوانند و اینکه گفته است که کاتبان غافل در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان
ماند در عجم که بر غلط کاتبان غافل در قافله اقرار میکند و باز اکثر جا غلط کاتبان را در کتاب برهان
بر ذمه مؤلف می نهد مگر بر قول خود اعتماد نمیدارد که آن غلطها را صحیح می انگارد و محل اعتراض هشیار و
تنبیه بشنشره بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی خیگالی مینویسد و باز میفرماید که بفتح اول و زای معجمه
بروزن مضمضه هم آمده است ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند ✣ قطع نظر از نامشخص بودن
اعراب خیگالی با لیدرا گویند که بلیده مخفف آنست و همین شهرت دارد بشنشره لغتی است غریب و بعد
اعراب مجهول هر آئینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تا در عیب بیچاره لغت غریب دیده است و
از دریافت معنی آن یکسوئی گزیده است ناچار در تلفیق میکشایم و بر اقوال متعدده کتب معتبره
آگاه مینمایم تا معنی لغت مع تعیین اعراب و استعمال آن بصور مختلفه در کلام اساتذه خاطرنشان مدعی
گردد و بیچاره بستر نادانی خویش در نخورد و مگر در بیچارگی دستی دارم اول آنرا منیگارم میگوید بلیده مخفف
آنست و همین شهرت دارد و نمیگوید که در کدام زبان شهرت دارد اما فارسیان بهم مثل اردو گویان
هند بلیده میگویند اگر فارسیان گفته اند پس سند چرا نمی آرد و اگر مراد از شهرت شهرت در هند است
پس در تحقیق لغه فارسی این را چگونه اعتبار رسید ارد و حوا مینگاریم الغرض در فرهنگ جهانگیری است
بشنشره با اول مضموم ثانی زده و نون مکسور و رای منقوطه مفتوح خیگالی را گویند که از نان
تنک و خرما و روغن سازند سحاق اطعمه گفته ع من کالم بپای بشنشره روی ✣ گویم از دست

زخم بر آن داد * و در فرهنگ رشیدی است کشنشز بضم با و کسر نون و زای منقوطه خیگالی که از نان
تنک و خرما و روغن سازند و بعضی گفته اند آرد کنجد بسجاق گویند همان شعر جهانگیری نقل کرده و گفته
که کشنشز باضافهٔ یا بعد از نون نیز آمده احمد اطعمه ؎ سرشته ز با مهر کشنینه کوی * وجودم در آندم که
بد طین لازب * و در مؤید است که کشنینه بضم یکم و کسرهٔ سیوم حلواست که خرما و نان باریک کرده مثل
خیگالی یکجا میمالند و قول مدار الافاضل با قول رشیدی و غیر آن ما ماست نگارش آن عمداً ترک کرده ام
اما اینقدر است که بجای نون تای فوقانی هم نگاشته است پس غرابت لغت غلط است و اعراب
هم معلوم و حقیقت لفظ هم مشهود است **تنبیه** بوشاسپ و بوشاس با سین بمعنی خواب آورده
و رای صواب آورد و کاش این نیز اندیشیده باشد که دو لغت نیست یک لغت است که بصنعت قلب
دو صورت پذیرفته است مانند پلارک و پرالک و کنار و کران و نیام و میان ما را سخن در آنست که در
فصل کاف عربی مع الواو گوشاسب بیای موحده آورده و کابوس و احتلام دو معنی دیگر افزوده و
در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشته و آخر لغت را مبنی بر بای فارسی داشته تا اینها که مینگارد
از کجا می آرد سخن اینست که بوشاسپ و بوشپاس قلب همدیگر و در معنی ترجمه رؤیاست گوشاسب و
گوشاسب هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام وسوسهٔ شیطان **تادیب** من اول از خواجه
این می پرسم که دو صورت را با اینکه یکی را مبدل و دیگر را مبدل منه گفتن و باز یک دانستن اینچه
ضبط است و کدام ضبط است دو صورت جداگانه را با وصفیکه نام آن هر دو هم جداگانه باشد کدام کس
یک گفته است مگر آنکه عقل خود را در جهل نهفته است دوم این میپرسم که گوشاسب را مکرر بیکصورت نگاشت
و لیکن از آن هذیان را یاد کرد مگر این نتیجه هذیانست که بجز برآورد غرض میفرماید که گوشاسب بکاف فارسی و
عربی و بای فارسی و عربی از کجا آورد و کابوس و احتلام در معنی آن چرا افزود و من میگویم اگر کتاب لغت را
ندیده بود خواجه را از پرسیدن و شنیدن کدام کس مانع شده بود که از تحقیق لغت باز ماند و خود را بنادانی
موصوف گرداند در فرهنگ جهانگیری در بحث واو کاف فارسی مینگارد گوشاسب با اول مضموم و واو مجهول
خواب دیدن را گویند و آنرا بتازی رؤیا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ شنیدم که خسرو بگوشاسب دید *
چنان کاتش شد بدورش پدید * و در رشیدی هم بهمین معنی است و مصرعهٔ همین شعر سند آن و نیز در
رشیدی آورده است که گوشتاسب احتلام و بمعنی منقار مرغان هم گفته اند و بعضی بحذف تا نیز آورده اند

آورده اند و در مدار الافاضل نیز کوتاسب را بمعنی احتلام نشان داده است و در ابراهیمی بمعنی کابوس هم آورده
و بکاف عربی هم اشارت کرده است و بس تنبیه دیده وران جسته چند فصل های موحده مع الیای تحتانی را
نگرید بی آب و بی بها و بیباک و بی بهره و بی دریغ و بیجوهر و بی خویش و بیجو نشستن و بیداد و بیبنیت و بیم و بیمار و بنیاد
و بینائی و بیننده و بی نمک و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است
نوزده لغت قرار داده و بیاغاریدن و بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در اینجا باضافهٔ
یای زائده باز آورده و بیختن و بیخته بیوسید و بیوسیدن و بیوکندن از پیش خویش افزوده و بیچار و
بیچاره را با آنکه در فصل های فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیخا مع هردو موحده پیش ازین رقم زده
است و اینجا بموحده و تحتانی باز رقم زده من نمیگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت تا دیب
در عجم مع الیای تحتانی کدام ترکیب است اگر ترکیب فارسی است یا را معرف بالف و لام چرا آورد و قاعدهٔ
تعریف را داخل فارسی چرا شمرد و اگر ترکیب عربی بود تحتانی را بی الف و لام چون گذاشت و صفت موصوف را
بوضع مختلف یعنی باختلاف تنکیر و تعریف چگونه روا داشت مگر این ترکیب مخلوط است خنده می آید ترکیب
مقلوب شنیده بودم و ترکیب مخلوط نشنیده بودم آفرین برین مجتهد در وضع لغات اجتهاد میکرد در ترکیب عبارت هم
طرز جدید را نگذاشت و همان علم اجتهاد افراشت میگوید که از حق نباید گذشت من میگویم حق این است چنانکه
نگاشتن آن نوزده الفاظ مشهوره عبث است نگارش اعتراض بر ترقیم آنها لغو محض است زیرا که اکثر از مخلوقات
اند که اینچنین مشهورات را هم نمیدانند و نیز ممکن است که بعضی معانی این لغات مشهوره که مخفی و غیر مشهور است
و صاحب برهان از آن خبر داده باعث تحریر اینها شده باشد درینصورت نگارش صاحب برهان عبث هم
نخواهد بود و لتقویت اعتراض معترض ظاهر و آنکه گفته است که بیاغاریدن و بیاغاشت باضافهٔ یا باز آورده
است جوابش در بسودن و بیساویدن گذشت دیگر اینکه در جمیع فرهنگها مثل جهانگیری و رشیدی و غیرها نگاشته اند
این بیچاره چه خطا کرده است که در کتاب خود آورده است میگوید که بیوکن وغیره را از پیش خویش افزوده نمیدانم
از پیش خویش افزودن را در اینجا چه معنی است اما لغات مذکوره را وجودی نبود و صاحب برهان پیدا کرده است
یا از کسی از اهل فرهنگ نوشته است مؤلف برهان چرا نوشت و این هر دو صورت باطل است لغات مذکوره را
وجود هم هست و در فرهنگهای دیگر هم نگاشته اند بعضی از آن در جهانگیری است و بعضی در رشیدی و چندی در
مؤید و چندی در مدار گو یکجا نباشد غرض جمیع لغت مرقومهٔ این تنبیه را در کتب لغات سوای برهان نشانی هست و اکثر اینها

اسناد اساتذه هم موجود باید که کتب لغت ابنید و سرانه حیث بشنید برهان قاطع پاجایه بفتح تحتانی ملینه
و نجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشد قاطع برهان هیچکس بنیند که ازدهان این حرف چه خرد
میریزد پاجایه بجیم فارسی ع زهی تصور باطل زهی خیال محال * و آنگاه بمعنی بول و غایط حاشا ثم حاشا
ان دانشوران و لغت گردآوران پاجایه بجیم تازی اسم مستراح است و اینکه در عرف مستراح را پاخانه گویند
همان تصحیف پاجایه است که شهرت یافت قاطع القاطع دانشوران نیک میدانند که انچه از دهنش
ریخته است معترض آنرا فرو خورده است و بگلوی خویش فرو برده میگوید که پاجایه بجیم فارسی است و نمیداند
که صاحب برهان پاجایه را بجیم فارسی تصریح نکرده است اگر گوید کاینجا نویسنده سه نقطه پایین جیم انداخته است
گویم اگر یک هم نمی انداخت بل بالای آن یک نقطه می نهاد باز چه میگرفت آری از خرد عاریست و عادت
بدگمانیش جاری ع امتیاز این و آن کردن سرشت آدمی است * گاو دگر و خر دگر انگوید کس که این گاو
نمی است * و بالفرض اگر جیم فارسی هم گفت گفته باشد همه میدانند که هر دو جیم را باهم بدل کنند
و نیز قافیه هر دو باهم روا است اگر بجیم فارسی هم باشد چه قباحت است و قطع نظر ازین کدام کس بجیم
فارسی بودن آنرا منع کرده است سندی میباید و استشهاد میشاید و انیکه گفته است که بمعنی مستراح
است و بمعنی بول و غایط نیامده من میگویم که فی الحقیقت بول و غایط را گفته اند چنانکه در سرمه
سلیمانی است پاجایه بول و غایط است و مستراح را که محل آنست نیز گفته اند و انیکه گفته است که
پاخانه همان تصحیف پاجایه است حاشا که چنین باشد چونکه در انجا رفته بر پای نشینند فارسی خوانان
هندنامی برای آن تراشیده پاخانه گفتند و نیز اکثر بلکه کلیةً پاخانه در اضلاع پایین خانها می باشد
لهذا پاخانه نامیده اند یعنی این مکان پایی خانه است و همین است که بعضی هندیان فارسی خوانان پایی خانه
با اضافت هم میگویند برهان قاطع پازاج بازای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایه شیردهنده
ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند قاطع برهان هی هی پازاج دایه شیردهنده را کجا گویند
پازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم برون آرد و در عربی آنرا قابله گویند و در
هندی دائی جنائی گویند و زن شیردهنده را در عربی مرضعه و در فارسی دایه و در هندی دائی و
دهائی بدال مختلط التلفظ ها هوز و در روزمره اردو انا گویند بر وزن بنّا
که مرادف معمار است قاطع القاطع در بدار رهنما نگرے آورده است پازاج دو معنی دارد اول

اول دایهٔ ناف را گویند حکیم سنائی گفته ؎ من حلال زادهٔ طبع ÷ نه بود مرخنوک را پازاج ÷ دوم
یعنی دایهٔ شیر دهنده منصور شیرازی گفته ؎ بنازم مادر ایام طفل بخت مرا ÷ بزرگ میکند اندر کنار چون
پازاج ÷ و اینکه گفته است که اتّا بر وزن بنّا است که مرادف معمار باشد حاشا ثم حاشا که چنین
باشد زیرا که بنّا مرادف معمار بمدّ الف و همزه در آخر بهموزن صراف و عیار است نه بهموزن اتّا که بقصر الف
آخر است آری اتّا بر وزن گنّا که ترجمهٔ نیشکر است خواهد بود و نه بر وزن بنّا که مرادف معمار است و این
مغلطه چنانست که از طفلانیکه هنوز در کنار اتّا پرورش می یابند هم سر نمیزند و این همان مثل است که نه اتّا را
دانند نه بهداته را **برهان قاطع** پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل است **قاطع برهان** جای
زحل فلک هفتم است نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و سیار نشان نیست
زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که بپاسبانی طارم نهم
سرفراز گشت دکنی در دیباچه میگوید که ؎ من ناقلم نه واضع ÷ ما هم بشنویم که جز این بزرگ قول و براز را پاجایه
وزن شیر دهنده را پازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینکه سه لغت را نام برده ایم اختصار
است نه انحصار **قاطع القاطع** معترض اکثر قیاس نارسای خود را در وضع لغات دخل میدهد و ره
بجای نمیبرد و با لغزها میخورد میگوید که مقام زحل فلک هفتم است پس آنرا چگونه گذاشت و بپاسبانی
فلک نهم چون سرفراز گشت نمی فهمد که پاسبانی را شرط نیست که اندرون خانه بیاید یا بالای بام رسیده
پاسبانی نماید اکثر پاسبانان بر در خانها نشسته پاسبانی مینمایند و اندرون خانها و بالای بام آنها
نمیروند مگر بیچاره اندرون خانهٔ خود نشسته پاسبانی میکند گاهی بیرون نیامده است تا پاسبانان شهر را
میدید که در کوچها می گردند و پاسبانی خانها بل بالاخانها میکنند و مزد پاسبانی خویش از صاحب خانها
بلکه از ساکنین بالاخانها میگیرند پس اگر پاسبانی را اندرون خانه بودن یا بالای بام رفتن شرطی بود
بیرون در نشینندگان و کوچه گردان را مزد پاسبانی که میداد و پاسبان لقب اینها کی می نهاد مختصر آنکه
در گفتن پاسبان طارم نهم زحل را نزد کسی که از عقل بهره دارد عجب نیست و از آنکه از عقل برکنار است
بحث نیست زیرا که فلک هشتم بمنزلهٔ صحن و کرسی خانه و فلک نهم بجای خانه و بام خانه است و فلک هفتم
دروازه و کوچهٔ آن گوئی زحل بر در آن خانه نشسته یا در کوچهٔ او گشته پاسبانی آنخانه مینماید و
حفاظتش میفرماید پس پاسبان فلک نهم چرا نباشد و اینکه گفته است که پاجایه و پازاج و زحل را

بمعنی بحز مؤلف برهان که گفته است چو لهش اینکه هر دو لغت نخستین بالا نگاشته ام دیده باشی و بیان ثالث
اینست که در مدار الافاضل منیگارد پاسبان طارم هفتم زحل را گویند در کتاب مذکوره دیده خاطرت انجح دگر
گفته خود دراز دکن تیتیه یا دبریدال ساده و یا ذبرندال منقوطه و یا زبر نبرای هوز یک لغت را در سه
فصل بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیح است اصل اینکه یا دبریدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف
شکسته نهند و آنرا در هندی اڑوار گویند زای زاری و ذال ذلت اینجا کار ندارد تا دبیب در فرهنگ
جهانگیریست یا ذبرندال منقوطه مکسور و یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد
اوستاد رودکی گوید در صفت عمارتی ~ نه یا ذبر باید تراشه ستون :: نه دیوار خشت و نه آهن درون
و در رشیدی هم بذال منقوطه نگاشته است و در کتب دیگر هم هست بلکه از قول جهانگیری و رشیدی همان
اصح است که در هر دو کتاب بقید ذال منقوطه نگاشته اند بهر آیینه انکار از ذال ذلت است کمال و نبرای هوز
هم آمده است بلکه در مؤید بیای ابجد نیز رقم زده است و بار گفته که بیای فارسی هم آمده است و من بین
تیتیه از نگارنده آن چیزی دیگر پرسیدن دارم ناچار منیگارم اول اینکه میفرماید یک لغت را در سه فصل
بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیح است من میگویم اگر لغت یکیست تا صحیح کدام خواهد بود و لفظ کدام بما
بر کدام صادق خواهد فرمود و اگر لغت متعدد است باز چرا گفت که یک لغت را در سه فصل آورد
دوم اینکه اڑوار را که هندی است بهردو را فصیله بر از بانی فرنشت نگاشته است نمیدانم ازین چه
معنی خواسته است برهان قاطع پالوایه بروزن چارخایه پرستوک باشد قاطع برهان اگر پالوایه
بموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هرچه در نظر داشت نوشت آری در یک
فرهنگ پالوان و پالوانه بنون اسم طایر سیاه رنگ نوشته اند که عبارت پرستوک است قاطع القاطع
معنی خایه را چرا نگذشت مگر کاتبان نموده باشند در اصل چارجامه بود و پالوانه بنون نیز بمعنی پالوایه
آمده است چنانکه در فرهنگ رشیدی است که پالوانه مرغکی سیاه که دایم در هوا پرد و چون نشیند
نتواند برخاست و در تحفه پالوایه و پلوایه بیای حطی بجای نون بمعنی پرستوک آورده و صاحب
فرهنگ رشیدی موافق اوست و در مدار الافاضل است که پالوایه بیای فارسی و تازی پرنده ایست
که آنرا فراسنگ کور خواهد شد نیز گویند و عرب خطاف نامند و فراسنگ جانوریست پرنده سیاه و
سفید که در سقف خانها میماند و آواز بسیار میکند فقط و اینجا اکثر قول بر این آورده ام که بیجا

که بیچاره از دریافت معنی پالوانه محروم مانده بود و پالوانه دانسته بود در یابد که پالوانه هم معنی پرستوک
آمده است و اطمینان خاطر بهم سازد تنبیه در یک فصل پاو باب بدال ابجد و پای ابجد آورده
و در فصل دیگر بجای بای موحده واو آورد و چون تبدیل بای موحده با واو در لغات پارسی آئین است
جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطای نیست پس در فصل سوم پادرا که بدال بود بواو گفت و فرموده
که در هندی پای را گویند که عربان رجل خوانند یارب این چغد کدام ویرانه و غول کدامین بیابانست
که پای را در هندی پانو گویند که با گانو قافیه تواند شد نه پاو که قافیه گاو باشد آری پاو بدین وزن
ترجمه ربع است حال اصل لغت اینست پاو باب و پاو با واو هر دو لغت بدال ابجد اول ببای موحده
در آخر و دوم واو در آخر در زبان فارسی قدیم نشست و نشور را گویند و پس تادیب میگوید جز
اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطای نیست و نمیداند که هر قدر تفصیل و توضیح که فرهنگ نگار را
دست آید باید که از تحریر آن اغماض نماید درین باب عجب گرفتن خطاست و باز میگوید که پاو بدال
ابجد را بواو گفت و نمیداند که پاو نیز آمده است خیر این هرچه گفت از نادانی گفت گفته باشد
این دود سودا بدماغش چرا پیچید و کدام غول بیابانی خضر راهش گردید که مثل چغد ویرانه صدای
منحوس بر کشید و گفت که پاو قافیه گاو است در هندی پای را میگویند نمیداند که هندیان
این لفظ را در زمان سابق بهمین معنی گفته اند و چنان مشهور است که طفلیکه کتاب خالق باری
خوانده است او هم میداند زیرا که جناب امیر خسرو دهلوی که کتاب مذکور منسوب بجناب ممدوح است
دران کتاب فرموده اند بیت تمنا و هم آرزو چاو کهیی ٭ ید و دست ها تهه و قدم پاو کهیی ٭
باید دید که پاو را با چاو که هندی آرزو است قافیه کرده است و هر که و مه که قدری خوانده است این را
میداند نازم بر جهالت معترض که خالق باری را هم ندیده است و خود را مقابل صاحب برهان فهمیده
است ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ٭ هر آینه چون بدریافت حقایق لغات فارسی
پرداخت بی آنکه نقد حصول آن بدست آرد زبان خود را نیز فراموش ساخت و دریافت لغات هندی را
نیز در باخت ٥ زاغی روش کبک درستی می آموخت ٭ آن دست نداد و راه او رفت
ز دست ٭ القصه در جهانگیریست پاو بواو بمعنی شستن و پاک کردن بود و بزبان هندی پای را
گویند انتهی پس پای در هندی سابق پاو بود حالا هم در ایام پانو نوشته و اکثر لغات هندی سابق

درین زبان بصورت های دیگر مستعمل اند چنانکه لفظ سی را که سین مکسور و یای مجهول دارد و هندی
از است سابق سون بواو و نون میگفتند و هر دو لفظ ادهر و اُدهر که هندی این سو و آنسو است
در زبان سابق آیدهر و اودهر بزیادت یای معروف و واو معروف بود الحال بی یا و واو گویند
انکار از بمعنی چه معنی دارد و اینکه گفته است که یاد یاب بدال ابجد و بیا و واو در آخر بمعنی بهشت
شنو آمده است و برین هم غلط است چنانکه یاد بواو هم بدین معنی از قول صاحبان فرهنگ مثل جهانگیری
و غیره ثابت است باز درینجا یکی نعره زد که اگر کسی قول جهانگیری را قبول نخواهد کرد ناچار گفته را باز
گفتم که اگر قبول نخواهد کرد خود را از شنیدن ملامت قایلان ملول خواهد کرد و خود را در نظر معتبران
نامقبول خواهد کرد تنبیه نگرندگان را فرایاد خواهد بود که در فصل یای تازی با یای پهلوی پیرشید
آورده است و آن نه لغتی است مستقل و صحیح بلکه پیرشیدن مصدری در خیال آفرید و آنرا مضارعی
بخشید و برآن مضارع یای زایده هم دوخت اکنون در فصل یای فارسی با یای فارسی پیرشید
آورده است که یای نخستین نه اصلی است نه زاید پس آیینه بخیریم که این لغت را از که نقل کرده است
مگر از زبان تیس دیو که ذکر آن در داستان حمزه می آید آموخته باشد تادیب اگرچه جواب این
تنبیه در پور و بسیا و بدن و غیر آن مرقوم است مگر چونکه درینجا از عبارت مدعی به ثبوت می پیوندد
که پیرشیدن نه لغتی است مستقل و نه صحیح لهذا نگارش میرود که پیرشیدن لغة صحیح است
چنانکه در رشیدی است پیرشیدن و پیراشیدن پریشان کردن و پیرش و پیراش
پریشان کننده و امر به پریشان کردن و برین قیاس پیراشیده و پیرشیده و مانند آن سنایی
گوید ع سنبل پرتاب را گر دشمن پیرش بود ؛ شاکر نجاری ع مجلس پیراشیده همه
میوه خراشیده همه ؛ پس پیرشیدن مثل پیسودن است چنانکه گذشت و پیرشید هر دو یای
فارسی مبدل منه پیرشید بیای تازی در اول است و اینکه از زبان تیس دیو را ذکر کرده است فی نوع
خویش را اظهار آورده است تنبیه پخچ پخچود پخچوده پخچیدن پخچیده پخس بسین پخس
پخسان بسین منحوس پخش بشین شتلیات پخشان بشین شریر پخشود بشین شک پخشوده
بشین شنبه پخشید بشین شرک پخشیدن بشین دشنام پخشیده بشین شلوار چهارده لغة
بیک معنی در چهارده فصل نوشته و پیش ازین چهارده فصل در یک فصل پخت بیای لغت

لغت نوشته است گویی پانزده جا روی صفحه نشسته است کس نگالد که همین پانزده فصل است و بس
در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بمعنی هم بدینمعنی آورده است تا معتقدان برهان قاطع چه تاویل
فرمایند گفتار من در زرشتی هنجار بیان است که مشتقات را برعایت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله
قافله در قافله کجا میبرد و اند بخچیدن بمعنی با زمین هموار شدن چیزیست که آنرا بزور بر زمین زده باشند و
بخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ این است و دیگر هذیان **تادیب** مدعی در دیباچه شعبده بازیها
بکار برده است و چه نیرنگ سازیها بجا آورده گاهی به نجاست بر میخورد و دمی به نحوست پی میبرد دفعتی
بوسوسه شیطان شکی و شبهتی می انگیزد آنی بدشنام می آمیزد و ساعتی شلوار فرود آورده غبار رسوائی
می بیزد و حق بجانب اوست که سر رشته انصاف از یاد نبرده است که انجام کار لغت را بدین اطوار
یاد کرده است غرض حالتش دیدنی است و گفتارش شنیدنی میگوید در بیان بای پهلوی بیشتر ازین
الفاظ بمعنی هم بدینمعنی آورده است من میپرسم که درینجا بیان بای تازی بود که بحث بای پهلوی را بلفظ
بلفظ هم یاد کرده است مگر کسی این را از راه برده است میفرماید که گفتار من در زرشتی هنجار بیان است
که مشتقات را تا کجا دوانیده گویی حاصل تنبیه اینست و باقی هذیان جواب اینکه مولف برهان را وضاحت
منظور نظر بود تمام مشتقات را وانمود **تنبیه** در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال نخذ
رسیده است و پا گم کرده و نیز رفتن را آله حصول مدعا اندیشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی بار
کشید گرفتم که در نیز رفتن و پزیر رفتن ذال عربی بجای زای هوز منظور جمهور است از مشتقات یک
مصدر هر صیغه را لغتی مستقل دانستن کدام عقل و شعور است **تادیب** اول خود میگوید که چون
نوبت بفصل ذال نخذ رسید و باز پذیرفتن را که بدینصورت میبایست پزیرفتن بزای هوز مینگارد گویی
در ذال نقطه دار و زای منقوطه امتیاز روا نمیدارد و پس پزیرفتن را آله میگوید نمیدانم برای چه
مصدر را با آله تعبیر کردن اگرچه لطافت باشد خالی از حماقت نیست در ظرافت هم تناسب ضرور نیست
مگر عقل را در همه کار معتد و نیست میگوید دوازده لغت آورده و از مشتقات یک مصدر هر صیغه را
لغتی دانست من میگویم آیا بجز از یک مضمون مضمون دیگر در عالم نبود که از آموزگاری آموخت لاحول و لا
قوة الا بالله شنیده شنیده به تنگ آمدم گویی تمام کتاب از یک مضمون پر کرده است جای جای از جای
دیا بین بپروائی غرضکه جواب این بیهوده گوییها بار با چه نگارم و دفتر فرو میگذارم بینندگان خواهند فهمید

و بر حقیقت حالی خواهند رسید **تنبیه** پیرایشید آورد و پیرایشید هر دو با کاف فارسی آورد و باز در بحث
بای پارسی مع الراء پرایش پراشید پراشیدن پراشیده در چهار فصل بفاصله و باز بعد فصلی چند
پرلیس پرلیشید پرلیش پرلیشید پرلیشیدن پرلیشیده در شش فصل شرح کرد و از پیرایشید که نخستین لغت
است تا پرلیشیده که انجام پریشانی با وست همه در معنی متحد **تادیب** یا رب معترض عجب حیامند است
که هزار جا به نگارش یک اعتراض پابند است مگر بجز همین یک مضمون چیزی دیگر نیاموخته است بیچاره
چه کند همین است که اندوخته است غرض اینچنین اعتراض‌ها را جواب چند بار رقم پذیرفته است حاجت نگارش
پی هم نیست و ظاهر است که اینچنین اعتراض‌ها از هذیان کم نیست **تنبیه** پری افسای و پریخوان را مرادف
همدگر گفت و درست گفت همانا پری افسای و پریخوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات دانسته باشند لیکن
در پری گرفته و پری دار سر رشته گم کرد و هر دو را یکی پنداشت حال آنکه در معنی این هر دو لفظ تفاوت بسیار
است پری زده و پری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته
رنجور و مجنون و بیخود باشد بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت را آسیب گویند و پریدار
آنست که یکی از ارواح خبیثه با وی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گسترد و گل برافشاند و
بصدای دف و دهل برقص آید و سر بجنباند و در آنحالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور اینحالت از روی (?)
اختیاری باشد هرگاه خواهد چنین کند ورنه دایم هوشمند باشند و بکارهای دنیا پردازد **تادیب** میگوید
که مؤلف پریدار و پری گرفته را یکی پنداشته است و فرق در میان اینها روا نداشته است من میگویم
اینکس کتاب برهان را ندیده است و اگر دیده است معنی هر دو لغت نفهمیده است مؤلف برهان در میان
این هر دو لفظ فرقی بسیار کرده است و به تفصیل باظهار آورده است چنانکه گفته پریدار بفتح اول
بر وزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که اصوات گران چیزها بخوانند و پری بدو میدمد تا
او برقص درآید و از ماضی و مستقبل خبرها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و بجای مقام دیو را نیز گویند
و در معنی پری گرفته نگاشته است که کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و از مغیبات خبر دهد و از ماضی
و مستقبل گوید و دزد برده پیدا کند و هر چیزی که در خاطر بگذرانی و از وی پرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی و
آنرا فراموش کرده باشی و از وی پرسی خواب گوید و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و بعربی
او را کاهن خوانند پس فرق در میان هر دو معنی ظاهر است چراکه در معنی پریدار دختر گدائی و دیوانه

دیوانه و مجنون هم ماخوذ است بخلاف پری گرفته که در معنی این هردو را ماخوذ نکرده است و
در کتب دیگر هم اینقدر فرق بظهور میرسد چنانکه در فرهنگ رشیدی است پریدار کسی که جن او را
گرفته باشد و نیز دختر دوشیزه که جنین و خیال باشد و پری گرفته در عربی آنرا کاهن گویند انتهی پس
همین قدر فرق است که مؤلف برهان روا داشته و ٹیک چند بهار اکثر لغات را یکی کرده است چنانکه
در بهار عجم است که پریخوان و پری بند و پری ساو پری فشای و پریگرفته آنکه جن داشته باشد و از احوال
مغیبات خبر دهد انتقیم مردم را بتازی کاهن خوانند و امثله ها برین آورده است که نگاشتن
آنها درازی کلام است و پریدار را جداگانه بمعنی کاهن و دختر دوشیزه مذکور نگاشته است هر آئینه
قیاس چنان میخواهد که پریگرفته بهر دو معنی باشد کسی که پری او را گرفته باشد و تسخیر کرده باشد آنرا نیز
گفته باشند و کسی که پری را گرفته باشد و یار خود دیگر دانیده از مغیبات خبر دهد آنرا هم اطلاق کرده باشند
و حق اینست که پریدار را هم قیاس بهمین معنی میخواهد یعنی کسیکه پری در وی حلول کرده تسخیر ساخته باشد
آن هم پریدار خواهد بود بمعنی دارنده پری و آنکه پری را یار خود ساخته باشد آن نیز پریدار خواهد بود مختصر اینکه اینچنین اختلاف
که در اقوال بیان کنندگان مصطلحات واقعست نه لائق اینست که آنرا محل اعتراض دانند مگر آنکه اعتراض کردن ندانند و در معانی لغات
امتیاز کردن نتوانند **تنبیه** پنده بیای فارسی مکسور بمعنی قطرهٔ آب نوشته و غلط کرده این لغت
بیای فارسی مکسور نیست بلکه ببای موحده مضموم است بنده بروزن گنده و بند بروزن تند چنانکه بوند
در هندی باندک تغیر از توافق لسانین است تادیب میگوید که این لغت ببای موحده مضموم است
و غلط میگوید زیرا که این لغت را در اکثر کتب لغات در بحث بای ابجد نشانی پدید نیست اما در بحث
بای فارسی بالضم آورده اند و بالکسر هم در بعضی نسخ مثل سروری و سرمه سلیمانی پس اعتراض خبط است و
بعید از ضبط است **تنبیه** پیش را که نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داده و راه گم کرده در و سایر
رهبر ترجمهٔ وامل است و پیشرو ترجمه مقدمه تنها پیش یعنی مقدمه مستعمل نیست تادیب پیش را
نقیض پس میگوید و غلط میگوید زیرا که تناقض را شرط است که اجتماع و ارتفاع متناقضین محال باشد
نه هر دو جمع شوند و نه هر دو مرتفع گردند و درینجا مرتبه ثالث که وسط است نه پیش نه پس این هر دو یعنی
پس و پیش موجود است و ارتفاع این هر دو ممکن است نه محال زیرا که احتمال است که شی نه
پس از چیزی باشد نه پیش بلکه برابر شد که درمیان و وسط است نه پس نه پیش پس درینجا ارتفاع

پس و پیش معاً ممکن خواهد بود نه محال در صورت این هر دو را نقیض هم گفتن محض غلط خواهد بود آری پیش و
پس ضد هم است اجتماع هر دو ناممکن است و ارتفاع آن ممکن چنانکه بر دانندگان علم منطق هویداست و این معنی
ضد است نه نقیض در صورت پس و پیش را نقیض هم گفتن ناخورده نهاخوردن است و قدم در راه غلط سپردن
و دیگر ابرا از راه بردن اگر کسی گوید که این اعتراض بر صاحب برهان قاطع خواهد شد که او نیز در کتاب خود
پیش را نقیض پس گفته است خواهم گفت که من معترض او نیستم او هرچه گفت گفته باشد و من با دلیل گفتار
کردن نمیتوانم اما از معترض حیرت میکنم که او در تنبیه خود میگوید که پیش را که نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داده
پس طلب جواب از صاحب نگارنده تنبیه است و لیس گوید که پیشرو ترجمه مقدمه است تنها پیش بمعنی مقدمه
مستعمل نیست مدعی مقدمه را مقدمة الجیش فهمیده است که پیشرو را که مرکب از پیش و رو است که امر فاعل
باشد در ترجمه آن مناسب دیده است مراد مؤلف برهان از مقدمه مقدمة الجیش نیست بلکه مراد وی
از مقدمه مقدمه سخن است چنانکه از بیانش ظاهر میشود که گفته است چنانکه گویند این پیش را دانستی
و اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی یعنی این سخن و حکایت را دانستی و پیش بمعنی حکایت کردن و عرض
سخن آمده چنانکه پیش گو آنرا گویند که پیش پادشاه و امرا عرض حال مردمان میکند ازرقی گوید ؎
مرو فارا طبع محمود تو آمد پیش گو ٭ مرسجار ادست مسعود تو آمد ترجمان ٭ شرف شفروه گوید ؎
گر گنگ گشت تیغ زبانم ز مدح تو ٭ بپذیر عذرم ای کرمت پیشگوی من ٭ پس عبارت مقدمه مقدمة الجیش
نیست که پیشرو ترجمه آن نموده است و در فرهنگ رشیدی دسانیر گشوده و صریح است که رفتن را تعلق بمقدمة الجیش
میتواند شد که پیش پیش لشکر میرود نه بمقدمه سخن و این را پیشرو نمیگویند مگر تنها لفظ پیش اطلاق
کردنی است که در پیش بعضی از جنس سخنی نگارند و مقدمه نام آن می نهند برهان قاطع بیوک
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است قاطع برهان
این خود خوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد و حیرت درین است که کاف فارسی در
آخر از کجا آورد و پس از آن که میتوان چند دید میتوان فهمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف پارسی در آخر
غلط و بای فارسی در اول غلط بیو بیای موحده مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف عروس را
گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیو است که در هندوستان بهای هوز اشتهار دارد یعنی
بهو چنانکه بابو که لفظ فارسی الاصل است در هند بحذف الف و تشدید نون مشهور است و جز این

وجز این صورت صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بیو را بیوگ گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه دانسته اند
ناشی از فریبی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حالی آنکه این
قیاس غلط است های مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست
لاجرم اهل زبان وقتیکه وضع مصدر خواستند چون هاهای مختفی در آخر نداشت ندانستند که بغیر افزودن
لفظی که بالف پیوندد الحاق یای مصدری محال است کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت پذیرفت
هر آئینه نباید که بیو را بیوگ گویند و این کلمه را جزو اسم پندارند **قاطع القاطع** میگوید که این خود خوبی
اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد و بینندگان کتاب برهان میدانند که این تهمت محض
است جای که اهل زبان در استعمال خود اختلاف حرکات روا داشته اند همان صاحب برهان هم نگاشته است
نسبت اختلاف در هر لغت با او تهمت است و بس میگوید وقت الحاق یای مصدری که کاف فارسی افزودند
تا بیوگانی صورت بست من میگویم که اینکس بجز غلط گوئی کاری دیگر نمیداند اگر تنها کاف فارسی افزوده بودند
بیوگی چرا نشد بیوگانی از کجا صورت بست و نون از کجا آمد دیده باید چه میفرماید الغرض در اکثر کتب لغة لفظ
بیوگ بکاف فارسی و بغیر آن نیز نگارش کرده اند مگر همه بر غلط رفته اند یکی میرزای ما سلمه ره بجای برده است
چرا برد و خود را از اهل زبان شمرده است اینقدر هم نمیداند که نادیده و ناشنیده قیاس را دخل فرمودن راه
خلاف پیمودن است در فرهنگ جهانگیری است بیوگ با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف فارسی عروس باشد
فخر گرگانی راست ؎ همه سا عروسی کرده شهره ۞ بیوگش دیده و داماد دیده ۞ زن دیر و بود
شتابیده چو بهره ۞ بیوگ من بود بالیده دختر ۞ در ره خرم بیوگان و خسوران ۞ بیوگان دختران داماد
پوران ۞ انتهی غایت اینکه بی کاف هم آمده است چنانکه صاحب برهان هم در باب با مع الیا نگاشته است
فردوسی گوید ؎ برهی گرگی لغزدی خوی ۞ از خسر و خسور و ننگ بیوی ۞ پس معترض بیوگ بکاف
فارسی ندیده بود هر چه گفت نادانسته گفت بیچاره معذور است تا بی شعور است و از طبع نارسا خود
مجبور است **قوله** تفنیه تدرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بیانی اشعار حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تدرج
بدال منقوطه و جیم عربی در آخر یک فصل و تذر و بذال منقوطه و واو در آخر یک فصل و تذرو بذال منقوطه و
واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تذرو آورده و تذرو که قافیه مرو و سرو است بیه
زبان قلمش نرفت گوئی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این اهرمن پرست را اهرمن

از گفتن کلمهٔ حق صیانت میکند حقیقت اینست که تذرو بدال بی نقطه و تذرو بذال نقطه دار اسم کبکی است که در گرپایه مشکون میشود و این هر دو لغة عربی است و تذرو معرب تدرو است و تدرو در فارسی طایری را گویند که تیتر هندی است و تدرج بدال منقوطه اصل لغت فارسی میتوانند بود نه از تعریب میتواند گرفت تا دیب کس نمیگوید که بی استعار حرکت لفظ ثانی را چه معنی است اگر بدو مرکب از الفاظ متعدد است که استعار بر حرکت لفظ ثانی خواسته است بیچاره حرف را بلفظ تعبیر کرده است نمیداند که لفظ دیگر است و حرف دیگر زیرا که فرهنگ حروف مفرد را کسی لفظ نگفته باشد آری اسما آنها را که مرکب از حروف است چنانکه با و جیم و غیر آن با عتبار تلفظ لفظ میگویند نه مسمی مفرد را مثل ب و د که بدین صورت منقوش باشد لفظ گفته باشد این تحقیق دیگر است سوای تحقیق معانی لغات که جناب معترض تحریر فرموده اند گویی متتبعان خویش را راه کجی دیگر وانموده اند طرفگی دیگر اینکه واو کشیده را دیده است و حرکت حرف ما قبل وی را نفهمیده است و آن حرف را بلفظ تعبیر کرده اشعار بر حرکت آن طلبیده است مگر درینجا مسخر را برگزیده است و مضحکه را برای خود پسندیده است الحال اشعار فضول را باید دید که تا کجا میر مینگارد که این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدرو آورد و الحمد لله که بر چهار انحصار یافت ورنه میدانستم که کتاب خواجه تمام خواهند شد و این اشعار با ختتام نخواهد رسید غرض هر چهار اسم را که بمعنی تدرو میگوید غلط میگوید زیرا که مولف برهان سه لغت را که تذرو و تدرج و تذرو است از بهر تدرو آورده است و تذرو را که لغت چهارم است بمعنی جانور سرخ رنگ پردار که بیشتر در حمام ها و متوضاهی باشد آورده و گفته که در عربی آنرا این وروان گویند و بمعنی تدرو نیاورده است این تهمت بر مولف برهان است بینندگان کتاب برهان دیده انصاف خواهند کرد و خواهند دانست که این اهرمن بدست را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق صیانت میکند در حق کیست میگوید تدرج معرب تدرو میتواند شد و جمع نمی نگارد مگر خود بمیداند از کجا بدست آرد حق اینست که تذرو و تدرو هر دو دال ساده در اول و منقوطه در دوم فارسی است و نوشته شدن آن در فرهنگ جهانگیری دلیل برین معنی است که مولف کتاب مذکور لغة عربی در کتاب خود نیاورده است اما بمعنی جانور سرخ رنگ و پردار که در حمام میباشد نوشته است و صاحب سرور لغت اول بمعنی تدرو هم آورده است و صاحب برهان نقل از آن کرده است و در تحت تذرو و معرب آن تدرج شبهی نمیکند مگر نادان که ذال منقوطه را فارسی میداند و خواهی نخواهی سخن میراند در سر سلیمانی است و نیز هندو شاهی که تدرج معرب تدرو است

نوشته است برهان قاطع ترائیدن با یای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش
کردن باشد قاطع برهان ترائیدن که قافیه سائیدن تواند بود غلط محض و محض غلط
اصل لغة تراویدن است بواو و ترابیدن بیای موحده بدل آن چنان می اندیشم که این
بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضمیری به ترائیدن که مصدر
جعلی مفرس است آبستن گردیده است قاطع القاطع میفرماید ترائیدن که قافیه سائیدن باشد
غلط محض و محض غلط سبحان الله بحر غلط ایچ نمیداند گوئی سرشت او از غلط است طرفه اینکه وجهی
غریب بهر ترکیب ترائیدن از پیش خود تراشیده است و گفته که ترائی را که لفظ هندی است
بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است من میگویم که ترائی در هندی زنهار مستعمل نیست آری بعضی عوام
هند که از اقوام ارذال اند گفته باشند و خواص لفظ تری که فارسی است در اردوی می آرند اما
بمعنی رطوبت که مصدر است در عربی و همین ترجمه آنست نه بمعنی زمین نمناک ترائی میگویند بر گرفتیم
که عام ترائی گفته باشند بمعنی زمین نمناک که میگویند همی را میگیرند که بمعنی مصدر است علی العموم
خواهی در زمین باشد خواهی در پارچه خواهی در چوب خواهی در شئی دیگر خصوصیت زمین نمناک
از کجا دیده است و از کدام کس شنیده است اصل مطلب اینست که ترائیدن بیای حطی صحیح است
غلط گفتن آن غلط و در جهانگیری ترابیدن بیای ابجد و تراویدن بواو و ترائیدن بیای حطی
هر سه لغت را بمعنی چکیدن آورده است و در مدار الافاضل است تراویدن و ترائیدن هر دو
بمعنی رفتن آب به بالا اندک نرم و چکیدن **قوله تنبیه** تردامن را بمعنی ستوده فاسق
فاجر بدگمان عاصی مجرم گنه گار معصیت معیوب ملوث یا رخدا یکرنگی تزین نه بمعنی لیس معنی
لی لی است لفظ مرادف همدیگر است این همین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود تردامنی
کجا و بدگمانی کجا **تادیب** مگر بدگمانی را مجمله گناه نه اندیشیده است که از حیطه معنی تردامنی بیرون
کشیده است در مؤید الفضلا است که تردامن برای گناهگار و مجرم و معیوب و ملوث کذا فی الشرفنامه
و در قلنیه تردامن بمعنی بدگمان است **قوله تنبیه** ترفند را اول بفای سعفص و دیگر با بقاف
قرشت و سوم بکاف کلمن و چهارمین با رسوا و نوشت گوئی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل
اینست که ترفند بفای سعفص بر وزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصل است باقی همه بی اصل و فحش

تادیب مدعی را کسی فهمانیده است که هر لغت بجز یک صورت بصورت دیگر مستعمل نیست بیچاره را چرا
کرباختلاف حروف یا حرکات لغتی را بصورت دیگر در می یابد روی ازان بر می تابد و نزد هر کسے
بفریاد می شتابد حیف است که کس بر گفته او گوش نمیدارد و او را از غلط گویان میشمارد کاش
بیچاره کتاب لغت میدید تا کارش برسوائی نمیکشید در فرهنگ جهانگیری است ترفند و ترفنده با اول
مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بیهوده و مکر بود حکیم سنائی راست ۵ نزد
من قبله دو است عقل و هوا ٭ هرچه زین دو برون همه ترفند ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ پندم چه
دهی نخست خود را ٭ محکم کمری ز پند بر بند ٭ چون خود نکنی چنانکه گوئی ٭ پند تو بود دروغ و ترفند ٭
و ترکند و ترکنده با اول مفتوح بثانی زده لکاف مفتوح بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی
نظم نموده ۵ جز مدح تو ترکنده بود هرچه نویسم ٭ کردم قلم از یافه و ترکنده شکسته ٭ تروند و
ترونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست
رسیده باشد و آنرا نوباده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ۵ ترونده با لیز جان هر گاو خر را
کی رسد ٭ زین میوه های نادره زیرک ولی کو بر خورد ٭ ابن علین نظم نموده ۵ میوه شیرین
بکام دوستان زان تازه شاخ ٭ از پی تلخی عیش دشمنان آمد پدید ٭ انچنان آزاده شاخی اینچنین
ترونده ٭ هم ز بخت خسرو خسرو نشان آمد پدید ٭ دوم بمعنی ترفند و ترفنده است که مرقوم شد
انتهی کلام الفرهنج و در مؤید الفضلا است ترفند و ترکند و ترونده کلهم با کلیم و سوم مفتوح همان ترفند
که گذشت یعنی مکر و حیله و گزاف و زرق و تزویر و هرزه کذا فی الشرف نامه اما کسان الشعرا گفته است
ترفند بروزن برکند زرق و تزویر و دروغ و محال و ترکند بروزن برکند مکر و حیله و تزویر و هرزه و در
رشیدی هم همه لغتهای مذکوره بهمین معنی مع الاسناد نگاشته است دریجا نگاشتن درازی کلام
است **قوله تنبیه** ترهات بروزن اجهات می آورد و بعربی بودن لغت اعلام میکند بنا برین بجدا
ترهات لغت فارسی است مرکب از تره و آت که لفظی است بمعنی مثل و مانند اما تره بود ینه و گند نا و
امثال آنرا گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز انبساط خاطر
مدعای دیگر در ضمن آن مضمر نیست **تادیب** حیرت است که ترهات از تره و آت چگونه ترکیب
پذیرفته است اول اینکه تره بفتح اول و تخفیف رای مهمله و تشدید آن هر دو صورت بمعنی سبزی
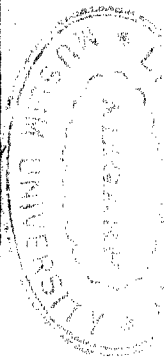
سبزی خوردنی آمده است در ترکیب ترهات از هر دو صورت کدام صورت ماخوذ است امّا از
مخفف مرکب است یا از مشدد و تفصیل این بایستی کرد و هموزن آن می بایست آورد تا صورت آن
مرکب محقق میشد اگر گفتیم که از مشدد ترکیب پذیرفته است و هموزن آن در فارسی وجود ندارد و غیر
مسلم مگر این میپرسم که فتح حرف اول تره کجا رفت و ضم از کجا آمد و های انتهای حرکت را که در تره است
بعد ترکیب آن با لفظ دیگری اضافت فیمابین وجود چگونه قایم ماند و چون بکاف فارسی تبدیل نیافت
موافق قاعدهٔ مقرره چنانکه همگان و همگی و مردگانی و قطع نظر ازین همه تره لفظ مفرد است و
آن بمعنی مانند است بعد ترکیب این هر دو معنی جمع از کجا آمد و کلمات نشاط انگیز معنیش چون شد
الغرض بر اغلاط میرزا صاحب هرگز نظری انداختیم و به تسلیم آن می پرداختیم حکیم ترهات فی الحقیقت
بمعنی کلمات نشاط انگیز زنهار دهانی نیامده است بلکه کلمات باطل و سخنهای بیهوده را گفته اند
که کدورت خاطر می بخشد و دل را اندوهگین میسازد نه نشاط می آرد و نه دل را منبسط میدارد در
مدار الافاضل است ترهات بالضم و تشدید رای مهمله خبرهای باطل و سخنهای بیهوده ٥ ترا خدای
گوید از جهان و شادی داد + حدیث خصم فسانه است و ترهات محال ۱۲ و ظاهر است که حدیث
خصم نشاط انگیز و انبساط آور نمیباشد بلکه تنگ خاطر می بخشد و غم و غصه می افزاید پس بهر حالی
این لغت عربیست و معنی آن سخنهای بیهوده و خرافات است و نه نگاشتن صاحب جهانگیری و
رشیدی این لغت را در کتاب خود دلیل بر آن معنی که این لغت عربی است و نیز صاحب مؤید الفضلا
این لفظ را در کتاب خود در ذیل لغات عربیه در فصل عربی درج کرده است و گفته است که ترهات
بالضم و تشدید رای اباطیل کذا فی التاج و ظاهر است که تاج اللغات کتاب لغات عربی است
پس ترهات فارسی چگونه باشد و در شرفنامه است ترهات سخنهای بیهوده و خرافات جمع ترهه است که
تره با اول مضموم و تشدید را عربی است بمعنی باطل چنانکه در شمس اللغات است و ترهات جمع آن پس
قول معترض را که ترهات را فارسی میداند و بمعنی کلمات نشاط انگیز میخواند از جملهٔ ترهات باید فهمید
بنظر تعجب بباید دید و زنهار براستی نباید گرفت برهان قاطع نژم بفتح اول بروزن عزم میغ را
گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است قاطع برهان بر برد هنده
راز که راست از کاست جدا کردن دوست دارد واجب است که در فصل اول با زای هوزه

و درنون با زای فارسی به بینید که همین یک لغت را در هر دو فصل هم به یک معنی خواهد نوشت و اینجا
اول بتای قرشت و زای عربی و سپس بتای قرشت و زای فارسی آورد و در هر چهار فصل
حرف ثانی را ساکن وانمود و لغت صحیح ترزم است بفتحتین بروزن عدم و ترزم بتای قرشت
بروزن عدم زبان از تا ملیس دیوست **قاطع القاطع** بر وهند گان میدانند که اشعار
برشمار فصل از بیهان قبیل است که بتکرار ها گذشته است سخن درین است که ترزم بتای قرشت بروزن
نبرزم را ترزم بروزن عدم میگوید و نمیگوید که حرف اول ترزم کدام است بای موحده یا تای مثنات فوقانی
یا تای مثلثه یا نون یا یای تحتانی پس از جمله این حروف کدام تصور باید کرد خیر من میدانم که نون خواسته
باشد اما بروزن عدم چه معنی دارد و اگر برین وزن بود دست چرا نه نگاشت و لی سند چرا گذاشت
دیگر اینکه با وجود اظهار فتح حرف اول و ثانی نگارش بهموزن چرا روا داشت گویی اعتراضهای
خود را که درین باب بر مؤلف برهان تسطیر نموده بود محض لوچ و یا در هوا بند نشت آفرین توجه
بر بستی گماشت غرض اگر اینچنین حرکات ناشایسته که از معترض سر میزند از دگری بظهور میرسید
از خجلت و شرمساری روی نمی نمود این هم حوصله همین کس است که هزار جا زبان بخطا میگشاید و
رو می نماید و باز جرات بنگارش اعتراض میفرماید سوم اینکه ترزم بروزن عدم که زبان از تا ملیس دیو
گفته است در کتاب خود بزای فارسی چرا نوشته است و اگر بزای فارسی نوشته بود این نوشته را
نسبت بصاحب برهان چرا فرموده است صاحب برهان بزای هوز آورده است نه بزای فارسی
مگر آئین تهمت را می گذارد و از رسوای خویش شرم نمیدارد حق اینست که ترزم بتای قرشت بروزن
برزم و بحزم است و بروزن عدم هرگز هرگز و زنهار زنهار نیست هر که بروزن عدم میگوید گویی بر جاده
تمسخر می پوید و مضحکه خود میجوید در مدار الافاضل است ترزم بفتح تای قرشت و بکسر هم و سکون زا
بروزن برزم بخار است که چون ابر بود لیکن بزمین نزدیک او ستادی راست **ب** زمیغ ترزم که بد
روز روشن از مه تیره ٭ جهان نمود که تاری شب از مه آبان ٭ و در مؤید الفضلا است در تحقیق
تای قرشت با میم ترزم بفتح و نیز بکسر آن و سکون زای منقوطه بخار که مانند ابر بود و بزمین نزدیک باشد
مثل دود است هوا را تاریک گرداند بتازیش ضباب گویند **قوله تنبیه** در فصل تای قرشت مع الکاف
العربی لکاب و تکاو و تکاپوی و تکا و این چهار لغت نوشت و باز در فصل تای فوقانی و کاف

کاف فارسی تگاب و تگاور ایادکرد و تگاپوی و تگاور را نام نبرد در اصل این چهار لغة بکاف
فارسی است بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و گره دو لغة را ازان هر چهار بکاف فارسی
طراز بستن یعنی چه **تادیب** یارب چه علاج نمایم و چه چاره سازم هر جا همین ترانه کهنه را میسراید
و شرم از شنوندگان نمی نماید چهار لغة آورد و در چند فصل نوشت من میگویم صد لغة آورد و هزار
جا نوشت ترا چه آری اگر در نگارش الفاظ و معانی آن غلط کند مزاحمت بجاست ورنه همه
بیجا و ناروا هست و درینجا نگارش مولف برهان را غلط فهمیدن عین خطاست چنانکه
عنقریب از فرهنگهای دگر نشان میدهیم و انیکه میگوید که در فصل تاء فوقانی و کاف فارسی
تگاب و تگاور ایادکرد و تگاپوی و تگاور را نام نبرد من میگویم نبرده باشد در نگارش مشهور
است نگارنده را اختیارست نگارد یا نه نگارد در هر صورت محل اعتراض نیست و انیکه گفته است
که در اصل این چهار لغة بکاف فارسی است بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد من میگویم معنیش اینست
که نادانان را آگاهی باشد که بکاف عربی هم آمده است و انیکه گفته است که و گره دو لغت را
ازان هر چهار بکاف فارسی طراز بستن یعنی چه من میگویم که این عبارت خواجه فضول است درینجا
نگاشتن و بازشی تکرار نگارش این عبارت عبث بر داشتن یعنی چه زیرا که در عبارت که بالا ذکر یافته
است یعنی در فصل تای فوقانی و کاف فارسی تگاب و تگاور ایادکرد و تگاپوی و تگاور را نام
نبرد همین معنی مقصود است و همین حاصل مطلوب یعنی دو لغة را ازین هر چهار در فصل کاف فارسی
رقم زد و دو دیگر را فروگذاشت که ازین عبارت به ثبوت میرسد و چو اینش نیز بالا مرقوم شد لیس
تکرار یک معنی محض بیمعنی است و نگارش یک مضمون در دو جا صرف لا یعنی و حق اینست که
در مؤید الفضلا است تگاب بالفتح زمینی که در و آب فرو رود و جا بجا بماند کذا فی الشرفنامه و باز
گفته است که این لفظ مرکب است از تگ و آب و تگ بکاف تازی بمعنی اندک و قلیل است چنانکه در
جهانگیری مرقوم است پس تگاب بکاف تازی نیز هست و بکاف فارسی هم آمده است و تگاور
آن در بنصورت قول معترض که هر چهار لغة بکاف فارسی است غلط بل اغلط است **برهان**
تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی
خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **قاطع برهان** در کلمه شفائی توضیح

سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که خرد آنرا پسندد و این بیخرد هم درین مقام
آورده باشد سخن درین است که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای
خویش میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموش و تنها گل بمعنی پدیدار کجاست **قاطع القاطع** گرفت بر سکون ثانی محض
بیخردی و نادانی محض است که از صاحب برهان نباشد و اگر باشد و صاحت تمام از آن خواسته باشد
و دانسته باشد که اکثر مردم اند که از قاعده سکون حرف دوم در کلمه ثنائی آگاه نیستند منع بر
اظهار آن بیمعنی است و اینکه گفته است جسم مقابل جوهر نمیتواند شد نمیداند که جسم درینجا عبارت
از جسم مطلق نیست و جسم مطلق خاص است و جوهر عام و خاص و عام باهم متقابل است پس جسم و
جوهر چرا مقابل همدگر نمیتوانند شد دیگر اینکه جوهر درینجا مراد از روح است که فردیست از افراد آن
بطریق مجاز که اطلاق عام و اراده خاص باشد و تقابل جسم با روح ظاهر است و نیز جسم قسمی است
از اقسام جنس که مقابل نوع باشد و جوهر هم قسمی است از اقسام آن یعنی جنس الاجناس است و اقسام
باهم قسیمی باشند یعنی ضد همدگر اند و اضداد را باهم تقابل است پس جسم را با جوهر چگونه تقابل
نخواهد بود آری بیخرد از بیمعنی غافل است و گفتار آن درین باب باطل و اینکه نگاشته است که تن را
بمعنی خاموش میگوید و تن زدن مفید ثبوت مدعای خویش میداند و تنها تن بمعنی خاموش نیامده
است نمیداند که تن زدن را مثال آوردن صریح دلیل برا اینمعنی است که تن بعد از ترکیب با لفظ
زدن بمعنی خاموش است نه قبل از ترکیب تنها تن باین معنی است و دیگر اینکه تن زدن مرکب است
از تن و زدن و معنی آن خاموش شدن پس صراحتاً بظهور می پیوندد که تن بمعنی خاموش و زدن
بمعنی شدن خواهد بود گو بعد ترکیب باشد درین صورت اگر مولف برهان تن را بمعنی خاموش
تعبیر کرد چه قباحت روی داد بهر حال مولف تن را تنها قید نکرده است بلکه با آوردن مثال اشارتی
بترکیب آن فرموده فهم رسا باید تا اشاره او دریابد **برهان قاطع** تور بالضم اول و ثانی مجهول
بروزن حور بلغت زند و پاژند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند **قاطع برهان** حور بالفتح اول
است پس با لفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود
دانم از فتحه حور را خبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که حور بضم است حور را نیز بالضم اول خواهد بود

خواهد بود یارب مگر تورا با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که چورا هموزن آن آورد و خود را
رسوای عربی دانان و فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های
هوزست رقص همچون سرکرد و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی
تهوڑا گویند بتای مختلط التلفظ بهای هوز و رای ثقیله هندی و الف در آخر معتقد الشش
خواهند گفت که چون متعلق تیر نیست لفظ را بلهجهٔ خویش آورد گوییم در صورت نیز ادخال های هوز
بجای الف بمعنی تانیث و همی بایست که این افاده را در بحث لغت تورا رقم میزد تا غالب آشفته سر
اعتراض نمیتوانست کرد و آنچه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم است ورنه طرز عبارت قصیده فرو
وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند باشد که کس از اجداد او از تبریز آمده باشد و
این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند پیکر پذیرد و زبان موطن اجداد را چه داند
نامه نگار از زمرهٔ ترکان سلجوقیست و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر و سلطان ملکشاه سلجوقی
بطغرل سلجوق که ارباب سیر و تواریخ ایشان را از تخمهٔ افراسیاب و پشنگ و تور ابن فریدون
بسور ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون بترکی شهرت دارد و مغول
چنگیزیه نیز از آنجا که زاده همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بودند و لقب این جماعت
دران کشور از هر جدا شناس قومیت ترکمان بود یعنی ما تا ترک همین زبان داشتند بالجمله
سلجوقیان بعد زوال دولت و برهم خوردن هنگامهٔ سلطنت در اقلیم وسیع الفضلای ماوراء النهر
پراگنده شدند از آنجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمهٔ اوییم سمرقند را بهر اقامت گزیدیا
در عهد سلطنت شاه عالم نیای من از سمرقند بهندوستان آمد آنانکه خان خجسته گهر را دیده اند
میگفتند که همه گفتار خان ترکی بود و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف تهجی ترکی
نیز نمیدانم تا بسخن گفتن چه رسد منکه پدر و پدر پدر من از حرز بان زادگان کشور ماوراء النهر و از زاد
پروردگان سمرقند شهر باشد ترکی نمیدانم مولوی دکنی که مولد پدر و نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد
زبان فارسی چگونه تواند دانست سرمایهٔ هندوستان زادگان در دانستن علم فارسی پس از مناسبت
طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع ستودگان پارسی است در نثر و نظم و خواهی نگاه در
جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه این جماعت را

محض دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زبان دانی از عالی است نیزدان دل را تا و چشم
بلینا بهر آن داده است که کار دانش و بینش ازین هردو گوهر فرا گیریم و هرچه بنگریم خرید نشود
دانش آنرا نه پذیریم استادی و شاگردی و پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد
وبدین کلمه مشهور که پیر من خس است اعتقاد من بس است از باز پرس ایمنی روی دهد ۵
هرزه شتاب و پی جاده شناسان بردار ای که در راه سخن چو تو هزار آمد و رفت ❊

قاطع القاطع یارب درین صحیفه ذکر لغات بود و تحقیق حسب و نسب را چون بمیان آورد
و منفر شنوندگان عبث چرا خورد خدا کند که حسب عادت معهود خود دروغ نگفته باشد و
چنانکه محمد حسین تبریزی را دکنی نام نهاده است خود راهم بر غلط فروغی نداده باشد و شهرت
ترکستانی بودن خود را بنیاد ننهاده باشد خیر مارا ازین چه خبری باشد کلام درین است
که میگوید مؤلف برهان لفظ تور را بضم اول و واو مجهول بر وزن حور آورده است و از مفتوح
بودن حا حور را غافل است و قیاس بر حور بالضم کرده است که حور را هم مضموم انجا خواهد بود
من میگویم که راستی این قول ظاهر و هویداست همه دانندگان و خوانندگان از زمان مؤلف
برهان تا وقت نگارش اعتراض معترض بالیقین دانسته اند و میدانند که مولوی محمد حسین
تبریزی مؤلف برهان قاطع از فتح حا حور را غافل بود و نمیدانست که مفرد حور است اگر طفل
ابجد خوان هم برین امر آگاهی خواهد یافت خواهد دریافت که اینچنین کس را بلا علمی این چنین الفاظ
منسوب ساختن پردهٔ غفلت بر روی خود انداختن است و مضحکهٔ خود پرداختن و بر صریح است که
کاتبان کم مایه درینجا تصرف بیجا کرده اند و حور را بجا حطی بقلم آورده اند در اصل خور را بجا معجمه
مضموم و واو مجهول مرکب از خو که ترجمهٔ خصلت است و را که علامت مفعول است بود اعتراض
نادانی است و محض بدگمانی اگر گفته شود لفظ مفرد را هموزن مرکب چرا آورد گویم غرض از وزن است
و افراد و ترکیب هموزن بودن هردو را ضرر نمیرساند و منع نمیکند و آنچه گفته است که تور را کم را گفت
و آن تهوڑا باشد مختلط التلفظ بها هوز و رای ثقیله هندی است من میگویم که اول رای ثقیله
هندی را چه معنی است و رای ثقیلهٔ فارسی کجاست که به قید هندی ثقیله را از آن امتیاز داد
دیگر اینکه این اعتراض چیست و نگارنده اش کیست مؤلف در کتاب برهان تحقیق لغات هندی

هندی نمیکند مغل بود لغت هندی را حسب لهجهٔ خود آورده است محل اعتراض چرا باشد و
همه میدانند که لهجهٔ مغلیه خلاف لهجهٔ هندیانست قابل توجه هم نیست تا باعتراض چه رسد و اینکه
گفته است که این معنی را تحت لغة تور راقم نیز دیده میگویم که این هم غلط است و منشا این غلط
عدم وقوف بر قاعدهٔ هندیانست قاعدهٔ هندیان اینست که در بیشتر الفاظ اسماء انسان را
بالف و اسماء اشیا و غیر آنرا بها مینگارند اسماء انسان چنانکه براگا و رلیا و مولا و درگا و جمنا و
گنگا و اسماء اشیا که مکان و غیر آن باشد چنانکه ساماته و کلیانه و گوتھه و پتھه و دوپٹه و انگرکهه و
علی هذا القیاس پس تهوڑا هم باین قاعده بها نوشته است اگر کسی گوید که این قاعدهٔ کلیه نیست خواهم
گفت که کلیه با را در کار نیز نیست اکثریه آن کافی است برهان قاطع تومن با اول بثانی مجهول
رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع تومنات است
بعضی گویند ترکیست قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
تومنات آورد نی نی بیچاره این لغت را از سومنات آورده و او را مجهول مینویسد و او خود کجاست
که مجهول صفت آن افتد دیگر صد پاره ده منش فرزانگان را برهم میزند پاره ده یعنی چه داد است که
لفظ ترکیست و در تحریر لغات ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده واو علامت ضمهٔ تاء فوقانی
و الف علامت فتح میم هر آئینه تومان نویسند و تمن خوانند بتاء مضموم و میم مفتوح و تمن در ترکی بست را
گویند و بوزصد را و منک با میم مکسور و نون ساکن هزار را قاطع القاطع باید دید که قول صاحب
برهان درینجا دلیل قطعی برین معنی است که کاتبان بی انصاف اکثر در کتاب و تصرف بیجا نموده اند
چنانکه درینجا نگاشته اند که تومن با اول بثانی مجهول و این عبارت محض غلط است تومن اول بثانی
مجهول چه معنی دارد در اصل با اول مضموم بثانی مجهول بود مضموم را گذاشته اند و بثانی مجهول را نگاشته اند
اما عجیب است که معترض بدین نگارش اعتراض نکرد و مایهٔ علمی خود را باظهار نیاورد و گر از ینجا چشم بسته
درگذشته است و در پی تحقیق آن نگشته چون بر معنی مطلع خواهد گردید البته بر خطای خود خواهد رسید
و عدم نگارش اعتراض را از تسامح خواهد گزید و ما را افسوس اینست که بی نگارش این اعتراض در کتابش
نقصان عظیم رو بداد که شمار اعتراضات روی بکمی نهاد میگوید مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
تومنات آورده و نمیداند که این جمع تومن را از فارسی بودن منع نمیکند زیرا که فارسیان قواعد کلیه

نیست استعمال اہل زبان شرط است تومنات را جمع تومن آورده باشند و ما را بمعنی قول فرهنگ
نگاران دلیل کافی است در سروری و نیز سند و شاہی آورده است که تومن قصبه را گویند که صد ده
متعلق آن باشد و تومنات جمع اوست و بعضی آنرا ترکی گفته اند میگوید بیچاره این لغت را از
سومنات آورد مگر لغتی است که از سومنات آورده باشند نمیداند که در ظرافت هم مناسبت
گفتار ضرور است بی مناسبت گفتن سراسر قصور است لغت را با سومنات چه نسبت سومنات بتخانه
است و لغت نه بت است نه بت پرست که با بتخانه نسبت دارد و نیز سومنات اقلیم نیست که لغت را
بزبان اہل آن اقلیم منسوب نموده شود پس عبارت مذکور در اینجا سرود در گرمابه است و پس میفرماید وداد
خود کجا ست که مجهول صفت آن افتد من میگویم که در برهان تومن بواو مرقوم است و معترض نیز قول
برهان را در عبارت خود بواو نقل کرده است و باز از وجود واو انکار مینماید گوئی نابینائی خویش را
اظهار میفرماید حکیم مطلق بیچاره را روشنائی دهد از این مرض ہائی دهد من در اینجا پرسشی دارم
آن اینست که اینکه میگوید که مجهول صفت آن افتد لفظ صفت با فتادن کجا مستعمل است اگر سند
بیارد مجهول است و اینکه گفته است صد پاره ده منش فرزانگان را برهم میزند نمیدانم که حاصل این عبارت
چیست اما لفظ پاره در زبان فرزانگان نیامده است یا لفظ ده در عبارت شان نیست که از
نگارش این دو لفظ منش فرزانگان برهم میخورد همه میدانند که پاره بمعنی قطعه است صد پاره ده
صد قطعه ده خواهد بود و منش فرزانگان از برهم خوردن چیست غرض قول معترض محض بیجا ست و اینکه
گفته است که تومن بست را گویند این هم غلط است در مدار الافاضل است تمن بضم تا و فتح میم ده هزار
سوار را یک تمن میگویند کذا فی التحفه و در مؤید است بمعنی ده هزار و تحقیق آنست که تمن از زر موافق دیار ما
بمعنی یکهزار است و بمعنی بدره یا بمعنی هزار تنگه چنانکه ده تمن گویند بمعنی ده هزار تنگه یا ده هزار بدره و مطلق
هزار نیز و صاحب شرفنامه این لغت را در فصل ترکی آورده انتهی ازینجا معلوم شد که لفظ تمن فارسی
الاصل است و عند البعض ترکی تنها ترکی گفتن آن نیز نارواست **برهان قاطع** تهم بفتح اول
و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی
و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهم تن مرکب از نسبت و بسکون ثانی هم بدین معنی آمده
است **قاطع برهان** وای بر روزگار من که با کدام خرس در جوال شده ام تهم تنها بمعنی شخص

متحمّص تنومند مینویسید و تهمتن را مرکب از این و باز بعد ازین ضمن بفاصله تهمتن میطرازد و پس
ازانکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی بیهمتا تن مینویسید و معنی سپهدار و لشکرکش بران میفزاید
بندگی و فرمان بری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان راکه محتاج بیان نیست نمی فهمد و
بر پراگنده گوئی اصرار دارد و تهم را بسکون های هوز بوزن وهم نیز قیاس میکند عیاذا بالله نه تهم تهما
بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری و
سپهداری میکند و معنی بندگی و فرمان بری خود با این همه معنی لا یعنی منافات کلی دارد در استی
اینست که تهم بفتحتین بروزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک نهم است که آنرا بلسان شرع عرش نامند
و تهمتن مرکب ازین است چون پیلتن و رویین تن و سیم تن در خصوصیت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند
نه تهم و سپهدار و لشکرکش تهمتن چرا گفته شود لب سپهداران و لشکرکشان باشند که لاغر اندام
باشند بالجمله چون رستم از روی خلقت جسیم بود اورا تهمتن میگفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک
قاطع القاطع این سگ دیوانه را باید دید بفحوای اینکه ان تحمله یلهث وان تترکه یلهث عفعفی میکند
می لاید که تهم تنها نه معنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی
تهمتن افاده معنی سرلشکری و سپهداری میکند من میگویم که اگر همین است نگفتن را که مانع بود غلط
گفته خود را رسوا چرا نمود نعوذ بالله من وساوس الشیطان در فرهنگ جهانگیریست تهم با اول و
ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم و بیهمتا بود حکیم فردوسی راست ه بنزدیک اشکل
فرستاده بود ٭ همانا که شاه تهم زاده بود ٭ هم او گوید ه تهم است در پهلوانی زبان
بگردی فزون از دهای دمان ٭ و تهمتن یکی از القاب رستم است چون او عظیم جثه و زور آور و در
بزرگی و دلاوری بیمثل و همتا بود اورا باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ه یکی تن که
در پیش صد تن بود ٭ اگر خود تهمتن بود زن بود ٭ شرف سفرده نظم نموده ه هم وصف
تو اندر لب ناهید مغنی ٭ هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن ٭ و در مدار الافاضل است تهم بفتحتین در
ابراهیمی و تجری بیهمتا در بزرگی و قامت و تهمتن مرکب ازانست و شعر فردوسی را که در جهانگیری
است بسند آورده و در فرهنگ رشیدی مینگارد تهم بفتحتین دلاور و بزرگ و بیهمتا و تهمتن لقب
رستم زیراکه دلاور بیهمتا بود و در مؤید الفضلا است تهم بفتحتین و نیز بسکون دوم بیهمتا به بزرگی و

قامت و تهمتن ازین مرکبست و در شمس اللغات است تهم بفتحتین بی همتا در بزرگی و قامت و در
عین الافاضل هم بهمین معنی است دانشمندان نه برای من برای خدا بنگرید که در معنی تهم و تهمتن چه قدر
محققان را با مؤلف برهان اتفاق است و اشعار اساتذه هم بمعانی مذکوره برهان شاهد است و
معترض بیک لخت انکار مینماید و اصرار میفرماید گویی از همه یکسو نشسته است آئینه بی حیا و بی آبروست
میگوید تهم بفتحتین بروزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک نهم است من میگویم که چون تهم را بفتحتین
آورد و بنگارش هموزن که بهم است چرا خود را رسوا کرد مگر اعتراض خود را که درین معنی بر مؤلف
برهان رقم زده است آنقدر نسیاً منسیاً نمود که گویی زنهار و هرگز از نگارش نبود آری حق است
که دروغ گو را حافظه نمیباشد عیاذاً بالله مشهورست که دیگری را نصیحت و خود را فضیحت الغرض
آن پارسی قدیم که تهم را دران بمعنی عرش میگفتند از آدم علیه السلام پیشتر بوده باشد و چنان درآن
زمان متکلم شده باشند از آدم علیه السلام تا زمان تحریر معترض کس نشنیده است و یقین است که
مدعی هم نه شنیده باشد ورنه گفته خود را سند میداد و بی اظهار سند در کوی ذلت و خواری بسر
نمی افتاد و بفرض تسلیم حاشا که تهمتن مرکب از تهم بمعنی عرش باشد زیرا که به تشبیه عظمت و بزرگی جثه و
قامت پیل و کوه و هشت فلک کافی نبود که نوبت بفلک الافلاک رسید و معنی عظمت جثه و بزرگی
قامت و بهادری و غیر آن از تهمتن که مرکب از تهم بمعنی مرقوم مؤلف برهان باشد بحصول نمیپیوست
که ترکیب تهمتن از تهم بمعنی مذکور مدعی انجامید آری اگر تهم بمعنی عظمت و بزرگی جثه و قامت و بی همتایی
و بهادری و غیرها نمی بود ممکن بود که تهمتن مرکب از تهم بمعنی عرش باشد و هرگاه که تهم خود افاده عظمت و
بزرگی جثه و غیر آن میدهد چه حاجت است که آنرا بمعنی عرش عظیم گرفته تهمتن را ازان ترکیب دهند و
نام رستم نهند تهمتن کسیکه تن مثل فلک الافلاک دارد و لاحول و لا قوة الا بالله دادگران جای انصاف
است کسیکه تنش مثل عرش عظیم باشد در وجود آمده است قطع نظر از نوع انسان در حیوانات و
جنات هم بتصور نمی آید اگر گویند مبالغه است خواهم گفت که برای مبالغه پیل و کوه و دیگر افلاک بس
نبود که عرش عظیم را اراده نمود و از اقوال محققان راست گو بیگانگی گزیده جادهٔ کجروی پیمود و در
مضحکه بروی خود کشود و اینکه گفته است که تهمتن بمعنی سپهدار و لشکرکش هم نوشته اند چرا که لشکرکشان
اکثر لاغر میباشند من میگویم که در معنی لشکرکش تهمتن عبارت از بهادر و بی همتا در بهادریست چنانکه

چنانکه از کتب فرهنگ به ثبوت رسیده است و لاغری منافی آن نیست میگویند زید اسد است نه
باین معنی که پنجه و دم دارد بل باین معنی که شجاع و بهادر است پس تهم و تهمتن لفظ اصل بسکون ثانی
هم در جمیع معانی مذکور صاحب برهان صحیح و اصح است و اعتراض مدعی قبیح بل اقبح برهان قاطع
تیزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و مراد ازان عربی نژادان فارسی
دانان باشند قاطع برهان سخت خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی
دانان طرز تحریر کدامی کشور است شاهان دادگر گویند یا شاهان دادگران جمع در موصوف کافی
است و اعاده صفت نا انصافی است دانسته شد که نه بذات خود تیز نیست و نه شناسای
حقیقت لفظ تیز ی جانشاکه تیزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازی است و تیزی اماله
آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنوران نگذرد و در صورت اماله
همان معنی عربی نژاد دهد و افاده صفت فارسی دانی نکند قاطع القاطع بر دانشوری
مدعی خنده می آید میگوید که سخت خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان
مگر کتاب برهان که در مطالعه دارد مؤلف آن کتاب بقلم خود رقم زده بپیشش فرستاده است که
اعتراض بر تبدیل صورت لفظ میکند نمیداند که این عبارت از مؤلف برهان زنهار نیست هر که
از عقل بهره دارد بالیقین میداند که کسی از نادانان هند این عبارت را بطرز تحشیه بر حاشیه کتاب
برهان مرقوم کرده است کاتبان بی انصاف از مؤلف برهان تصور دیده داخل متن نموده اند و ظلم
صریح فرموده اند اعتراض بر بینی محض بیجی است و اعراض از نگارش عجیبی ریا سراسر نادانی
عاقل را باید که اول مرتبه گوینده دریابد و باده تشنا بد این عبارت کجا و محمد حسین تبریزی کجا اگر از طفل
ابجد خوان هم استفسار کنند که این عبارت از کیست هرگز و زنهار نخواهد گفت که از مؤلف برهان است
بلکه هر گاه خواهد شنید از کتابش بیرون خواهد کشید چه راهم معترض با این دانش و فرزانگی چه دید که این را
از مؤلف برهان فهمید و نگارش اعتراض بیهوده فرموده تضییع اوقات خود برگزید و مضحکه برخویش
پسندید همه میدانند که اینچنین کلمات بی حاصل را به تحریر آوردن خود را بنادانی شهره آفاق کردن
است عبارتش اینست تیزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی به معنی عربی است و بس
میگوید که نه بذات خود تیز نیست من میگویم که چنانکه خود بالذات ترکی نیست میداند که او هم بدات

تبریزی نباشند و نمیدانند که فرزندش علی حسن هم بذات خود تبریزیست بعمر شانزده سالگی از تبریز
بهند آمده اگر دیدنی است در تذکره روضة الریحان که جامع آن ملا حیدر است اینجا نیست به بینید میگوید
حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد مرادف عربی تازی است و تیزی امالهٔ آن مگر بعد از اماله معنی لغت
دگرگون میگردد که تازی را بمعنی عربی گفت و از تیزی این معنی را نهفت اگر تازی بمعنی عربی است
تیزی نیز بمعنی عربی خواهد بود و اگر تیزی را جز این معنی معنی دیگر است باید که نشان بدهد و اینکه گفته است
که این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنوران نمیگذرد من میگویم که این نیز
گمانیست بی اصل محض هرگز و براستی بنیاد ولی ضرورت رعایت قافیه هم آمده است در جهانگیری
است تیزی با اول مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عموماً و
اسپ تازی را نامند خصوصاً امیر خسرو نظم نموده ع جنبش تیزی سواران دلیر ٭ لرزه می افگند
در اندام شیر ٭ دوم زنجبیل باشد پس در شعر مذکور با آوردن تیزی کدام رعایت قافیه منظور است
هر آئینه معترض کلام اساتذه را ندیده است لهذا با انکار این معنی وا رسیده است **تنبیه** تیغ دو دستی
می نویسد و ازان تیغ دراز میخواهد و تا این را در ذهن دیگران راسخ سازد یعنی بمقدار دو دست
این کلمه را در پایان نگارش مینگارد خدارا ای خردمندان از عهد آدم تا این دم تیغی که در
درازی باندازهٔ دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره نخود دانا است و نه آموزگاری دارد
و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دو دستی آنرا گویند که چون هنگامهٔ پیکار
گرمی پذیرد و دو لشکر در هم افتند جوانمردان نیرومند دلاور عنان تکاور بدندان گیرند و بهر دو
دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزد
ازانجا که تیغ زنی کار دست راست است اهل عرب طاهر را ذو الیمینین میگفتند یعنی از یسار نیز کار
یمین میگیرد و دیگر تیغ دو دستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند
تا دیب مشتاقان تحقیق لغات را خرده یاد که واضع لغات فارسی از خاک هند سر بر آورده
است و کتب محققان عهد قدیم را منسوخ کرده است قیاس بی اساس خود را موجد ترکیب لغات
می شمارد و از وا ماندگان شرم نمیدارد و میگوید که از عهد آدم تا این دم تیغی که در درازی باندازهٔ
دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره معنی دست از سر انگشت تا کتف فهمیده است که برا انکار

برانکار ساخت تیغ دودستی تنیده است نمیدانند که در اصطلاح ساحان اندازه دست از سر انگشت تا آرنج است و همین مقدار دست را در شرع شریف ذراع میگویند چنانکه مشهور است و تا حالی مقدار دست تیغهای دودستی هزاران هزار ساخته اند بلکه درین زمان هم اکثر تیغها باین مقدار دو دست موجود است پیش فقیر هم قبل از ایام غدر بساخت ولایت موجود بود لغارت رفت ورنه بنمودیم و پیشکش میفرمودیم و دریدا از الا فاصل است که دراز شمشیر کنایه از تیغ زن چالاک است پس اشارت بهمین شمشیر دراز است که دودستی باشد بنگارد که نه خود داناست و نه آموزگاری دارد و نه طبع سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است من میگویم که این همه عرض حال خود نموده است و اظهار واقعی فرموده است زیرا که اگر خود دانا می بود اعتراض بیجائی نمود و اگر آموزگاری میداشت بی مشورت آن این اعتراض چرا مینگاشت و اگر طبع سلیم میبود زنهار یاوه گوییهای نمی نمود میگوید تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامه بیکار گرمی پذیرد و دو لشکر درهم افتند جوانمردان نیرومند دلاور عنان نگاه و ربدندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند من میگویم ازینکس باید پرسید که عنان نگاه و ربدندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند معنی این عبارت چیست آیا همین است که عنان را بدندان گرفته همان یک تیغ را بهر دو دست میگیرند و میزنند یا اینکه یک تیغ بدست راست و تیغ دیگر بدست چپ گرفته هر دو تیغ را بهر دو دست میزنند یا حاصل اینست که یک دست بسبب کثرت تیغ زنی شست و زبون میگردد و همان تیغ را در دست دیگر گرفته میزنند پس در هر سه صورت عبارت معترض پوچ و یا در هواست زیرا که اگر مقصود از معنی اولی است یعنی یک تیغ را بهر دو دست گرفته میزنند درینصورت عبارت لاحق یعنی دیگر تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ را بهر دو دست بر جانور تنومند زنند بمعنی محض خواهد بود که از عبارت سابق هم ماحصل همین معنی است که یک تیغ را بهر دو دست زنند اگر گفته شود که درینجا قید جانور تنومند است و این عبارت از جانداران غیر انسان باشند گویم این خرافات بر خرافات است زیرا که اگر یک تیغ را بهر دو دست گرفته بر انسان خواهند زد دودستی نخواهند گفت و ترجیح بلا مرجح روا نخواهند داشت بلکه قید تنومند هم بیجاست زیرا که اگر بر جانور غیر تنومند تیغی بهر دو دست خواهند زد دودستی نخواهند گفت بهر حال ازین هر دو عبارت

سابق و لاحق یکی را منسوخ باید کرد تا معنی تیغ دو دستی بمعنی مذکور درست آید و اگر معنی ثانی مراد باشد یعنی یک تیغ را بیک دست و دیگر بدست دیگر گرفته میزنند پس اینمعنی منافی معنی تیغ دو دستی خواهد بود زیرا که در ترکیب تیغ دو دستی لفظ تیغ مفرد است معنیش آنکه یک تیغ که آنرا بهر دو دست زنند نه این معنی است که چند تیغ را بدو دست زنند چنانکه از ترکیب لغت ظاهر است و اگر معنی ثالث خواسته است یعنی یک دست از کثرت تیغ زنی شسته و زبون شود و همان تیغ را بدست دیگر گرفته میزنند پس این عبارت که عنان نگاه بدندان گیرند محض بیجا خواهد بود چراکه دست از کار تیغ زنی در مانده است نه از عنان گیری اینقدر بیکار نشده است که عنان نگاه هم گرفتن نمیتواند در بصورت عبارت معترض نقویش چند است بمعنی که از دیدنش بجز صداع هیچ بحصول نمی انجامد و آنکه ظاهر راعرب ذوالیمینین میگفتند درین معنی رمز نیست فهمیدنی یعنی ظاهر مردی بود شجاع هرگاه که یک دست او از بسیاری تیغ زنی مانده و زبون میگشت شمشیر بدست دیگر گرفته یکسان میزد هیچ فرق بمین و یسار نظهور نمی پیوست ازینجهت او را ذوالیمینین میگفتند که دست چپ او هم کار دست راست میکرد و ظاهر است که اگر او را باینمعنی ذوالیمینین گفته باشند که یک شمشیر بهر دو دست گرفته میزد پس اینمعنی خصوصیت بظاهر نمیدارد از هر کس میتواند شد چنانکه معترض خود قایل اینمعنی است یعنی در گرمی هنگامه بیکار مردان بهادر عنان بدندان میگیرند و تیغ دو دستی میزنند کوتاهی سخن تیغ دو دستی دو معنی دارد اول آنکه تیغ را بهر دو دست گرفته زنند اما نه تنها بر جانور تنومند چنانکه مدعی گمان برده است بلکه عام است جانور باشد یا انسان لاغر باشد یا تنومند خصوصیتی ندارد و دیگر شمشیر دراز گویند چنانکه از اقوال اهل لغت و اصطلاح به ثبوت میرسد در مدار الافاضل است تیغ دو دستی کنایه از جنگ قویست و نیز نوعی است از تیغهای دراز امیر خسرو راست ؎ ملک میراث نیابد کسی ٭ تا نزند تیغ دو دستی بسی + و در مؤید الفضلاست تیغ دو دستی عبارت از جهاد قویست و نیز از آن تیغ که دراز بمقدار دو دست باشد ای دو دراع و در بهار عجم است تیغ دو دستی عبارت از تیغی است که بهر دو دست بقوت تمام زنند چنانکه در هندوستان بر چرخ رنگ میزنند و در ملحقات آورده تیغ دو دستی تیغی که در درازی مقدار دو دست یعنی دو دراع باشد نظامی راست ؎ یکی آنکه با شیری آید بجنگ + دو دستی

دودستی زنید تیغ بر بوی رنگ + ورنگ درینجا بمعنی بال وزر است ونیز در ملحقات است که تیغ دودستی
زدن کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن است فطرت ؎ چه سان ز دست نگار تو جان توانم
برد + بفرق دل متره این تیغ را دودستی زد + و تیغ دودست و تیغ دودسته هم بهمین معنی است
ملا حسنی ؎ قلب سپه ماست بیک حمله شکسته + با غمزه بگو تا نزند تیغ دودسته + میرزا صایب
؎ تیغ دودسته گر زند خار بچشم روشنم + شعلهٔ من نمیکند دشنهٔ انتقام را + کس نگوید که
بتحریر بعضی از لغة و معانی و اسناد آن که خارج از بحث است کاغذ و سیاهی را ضایع کرده است
زیرا که مقصود از ارقام این صفحه تحقیق کامل است و بس **برهان قاطع** ثغ بضم اول و سکون غین
نقطه دار بفارسی بیت را گویند **قاطع برهان** ثا مثلثه مانند ذال معجمه نیست که شرف الدین علی
یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار نکرده است همه بران متفق اند که ثا مثلثه در
فارسی نیست ثغ لغة فارسی چه گونه خواهد بود هان فغ بفتح فا مخفف در فارسی بت را گویند
قاطع القاطع اول اینکه این اعتراض بر صاحب برهان زنهار نیست بر نگارندگان کتب دیگر
است که مؤلف برهان ناقل آنهاست این را نسبت بمؤلف برهان کردن محض بیجاست و
سراسر ناروا دیگر اینکه فی الحقیقت عند التحقیق من و تو ثا مثلثه در فارسی بالاتفاق نیامده است
مگر احتمال است که متاخران فارس باختلاط عربان آورده باشند و بعضی چند ثا مثلثه احداث
کرده باشند چنانکه چند کلمه در کلام فارسیان یافته می شود و بعضی از آنها بترکیب و بعضی بافراد
چنانکه ثنا گر و ثنا گستر و غیره که بعد ترکیب در فارسی مستعمل است و بافراد چنانکه در مؤید الفضلا در
فصل فارسی آورده است ثنگلوث بالفتح با کاف فارسی و واو نیز فارسی علمجانه رومیان در صورت
گری و آن لغتی است در ثنگلوشا بتا و ثنا نوشته و جای دیگر در فصل فارسی نوشته است ثنخکل نوبی اشعار
اعراب بدین صورت و گفته که داروی است که بهندش کیکرا سینگی گویند و بجای دیگر نیز در فصل ثا
نگاشته است ثور موی سرخ و سپید را گویند و ثا رلیش ابلج خوانند پس ثغ با ثا هم ازین قبیل باشد و در
مدار الافاضل هم از لغات مذکوره نشانی هست نگارش آن بدرازی کلام میکشید عمداً ترک آن گفتم
پس درین صورت معترض را بجز اینکه نمیدانم چه باید گفت **تنبیه** در فصول سابقه ارتنگ را بشش
صورت مسخ کرد چون نوبت بفصل ثا رسید تخذ رسید و لغة کمی کرد فغ را ثغ و ارثنگ را که آن نیز غلط بود

سر برهنه گردد و تنگ نوشت حال آنکه بنودن تا رشخند در پهلوی بنیادن کاف پارسی در عربی از
مسلمات جمهور است هر آینه این لغت را نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط نمیگویم و دانایان
گفتار مرا غلط نخواهند داشت بیشتر لغات منقوله این بزرگوار با و لا دبطنی زن روسپی مانند که متحیر
ملکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از نطفه کیست و آن از تخم کدام کس هم ازان لغات
است تنگ بتاء عربی و کاف عجمی که نه از عجم است و نه از عرب است لاجرم ما نامرد مجهول الاب است
تادیب من میگویم که اینقدر دراز نفسی را مصدر بودن خود درا لفضول گوئی و انشو دست
و جواب همانست که در فصل سابق نگاشت و نیز در فصل از تنگ مرقوم گشت اما این زن روسپی را
که معترض بمیان آورده است معلوم نیست که کدام منفعت را ازان اراده کرده است خیر چیزی
خواسته باشد من این میپرسم که اینکه میگوید که ازان لغاتست تنگ بتاء عربی و کاف عجمی که
نه از عجم است نه از عرب است پس از لغات که تنگ را منجمله آنها شمرده است و گفته ازان لغات است
تنگ کجا هستند نشانی از انها باید داد و این معما را باظهار وجود آنها باید گشاد میبایست گفت
که از انقبیل است تنگ که چنین و چنانست ازان لغاتست چه معنی دارد و مشار الیه لفظ آن
کدام لغات را میشمارد و این نیز نزد و هش میکنیم که تنگ را مرد مجهول الاب تشبیه داد و زن مجهول
الاب را برای کدام ساعت نهاد گوئی در ذهن خود قرار داده است که زن مجهول الاب را نیز کس و زن
زاینده اش نیز میدانند که این از نطفه کیست و از تخم کدام کس است درینجا نیز میبایست گفت
که ما با بچه مجهول الاب است تا مرد و زن هر دو را شامل میشد پس تخصیص مرد بیمعنی است و محض
لایعنی قوله تنبیه چیندرا در فصل جیم عربی آورد و باز در فصل جیم فارسی ذکر کرد و در چغبت که بمعنی
جستو نهالی یعنی تو شک است گام فراخ تر زد و چغیت و چغبوت و چغنوت بجای موحده نون
بسه صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشت و چغبت و چغبوت و چغنت بدین سه
هیئت در فصل جیم فارسی رقم زد و در شش جهت از پراگنده گوئی دم زد تادیب بار خدایا
این پراگنده گو را چه بلا زده است که خود پراگنده گوئی میسازد و دیگر را بصفت خود
موصوف میسازد و مینگارد که در یک فصل چنین آورده است و در فصل دیگر چنان ذکر کرده
است و نمی گوید که حاصل این نگارش چیست مگر نمایش پراگنده گوئیست عجب اینکه میگوید

میگوید جتو نهالی یعنی تو شک جتو نهالی را تو شک که میگوید آری تهنا نهالی تو شک نیست و جتو آنست
که اندرون آن پر میکنند مثل پنبه و غیر آن و اگر تهنا نهالی را معنی تو شک آورده است پس چرا اشارت به معنی
نکرده است غرض لغات مذکور بجمیع صور مسطور در کتب دیگر مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و مدار و مؤید
و شمس اللغات و عین الافاضل و غیر آنها موجود نیست اگر دیدنی است مطالعه کتب مذکوره رجوع نماید و دفتر
همعنی خود را آب برد فرماید برهان قاطع جگر بروزن شکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز
همین معنی دارد قاطع برهان زبان علمی هند ما نمیدانیم که دران باره سخن رانیم این خود می شنویم که
باد تند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند بجیم مختلط التلفظ بهای هوز و کاف عربی مشدد و در
مقابله هندی عرفی در قصیده مدح کشمیر میفرماید بیت این باد که در هند گر آید جگر آید ؛ و این همان جهکر
است که بتغییر لهجه در کلام خود آورده است حاشا که لغت پارسی الاصل باشد قاطع القاطع صاحب
برهان جگر را در بحث جیم تازی با کاف عربی نگاشته است معترض در قول برهان که در کتاب خود آورده
بر کاف لغت مذکور دو مرکز چرا گذاشته است میدانم هنگامه تهمت آراسته است و بزم دروغگوئی پیراسته
طرفه اینکه غلط فهمی محشیان کتاب برهان را راست اندیشی انگاشته است و از دزدی که آئین قدیم اوست
نه اندیشیده مضمون اعتراض آنان را بنام خود نگاشته است و علم افتخار خویش افراشته است و گفته که
زبان علمی هند ما نمیدانیم من میگویم که جناب را حاجت نگارش این اعتراض چه بود محشیان خود نگاشته اند
بلکه بابطال قول مؤلف منطبعه نموده اند چنانکه در برهان منطبعه کلکته موجود است و آن این است که چون موجب
ادعای صاحب برهان بکتب لغات زبان علمی اهل هند که مراد ازان سنسکرت است و ماهران این زبان
رجوع آورده شد هرگز قول مصنف ره بجای نبرد و اصلش دریافت نگردید انتهی غرض نگارندگان حاشیه
بگرداب نادانی افتاده بودند و کاتب ترا فریب داده بود مدعی برهان بگل و لای رسوائی سراپا
فرو رفته است که گفته کسانرا باز گفته است و خود را به خدنگ ملامت دزدی سفته است درینجا باید که در
برهان زبان عامی هند نگاشته بود و کاتب ناهموار رو کالی نویس نا بکار عا را متصل می بدینصورت
علمی نگاشت عامی بود و علمی شد پس کاتب یا کالی نویس بدینصورت نقش کرده است و بیخردان نو آموز را
از راه برده است که علمی را از عامی فرق کردن نمیدانند و حق را از باطل جدا کردن نمیتوانند غرض منشاء
این اعتراض لا علمی بر نگارش زبان عامی است و اینهمه از خامی است میگوید رای تقبله مند می کنا

درینجا اینقدر پرسیدنی دارم که رای ثقیله فارسی یا عربی هم میباشد که قید هندی برای ثقیله فزوده است دیده باید چه میگویید و اینکه گفته است که جهکر را فارسیان بتغیر لهجه جگر آورده اند درست گفته و مصرعهٔ عرفی بسند آورده خیر باشد اما باید خطر را اعتراض می‌آید حاشا که این لغة فارسی الاصل باشد نمی‌فهمد که مؤلف برهان آنرا فارسی الاصل کجا قرار داده است و کی بفارسی الاصل بودن آن عبارتی بنیاد نهاده است همین است که درمیان لهجهٔ هندی و فارسی فرق نکرده و نگفته که در هندی جهکر است و فارسیان جگر میگویند برای اینکه او خود مغل تبریزی بود جهگر را نمیدانست که تفریق میکرد و هر دو را بصورت جداگانه مینوشت و حسب لهجهٔ او هر دو را یکصورت است برهان قاطع جلکاره بر وزن هرکاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند قاطع برهان در فصل جیم مع الدال جدکاره و سلیس در فصل مع الکاف الفارسی جگاره نوشت درینجا که فصل جیم با لام است جلکاره بر وزن هرکاره مینویسد عقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هرسه صحیح باشد و دو غلط هر آئینه غلط از صحیح در مقدار افزونست حق تحقیق آن جدکاره بجیم عربی مضموم بر وزن لیستاره بمعنی راههای مختلف آمده است و باقی همه وهم و وسواس و گمان و قیاس قاطع القاطع اکثر از گفتار مدعی بظهور میرسد که هر لغة در معنی خود بجز یک صورت بصورت دیگر به تبدیل حروف یا تغیر حرکات نمی‌آید بسیار جا با آوردن صور مختلفه بد برده است و سخت آزرده است مگر بدین اسناد اساتذه الزام ها خورده است طرفه اینکه خود هم بابدال حروف بعضی از بعضی قایل چنانکه گفته است اروند مبدل آن الوند و باز انکار مینماید این از همان قبیل است اکثر خود بعد اظهار حرکات حروف لغات هموزن می‌آرد و دیگرانرا منع میکند و ازین امر باز میدارد و دامن رسوائی از دست نمیگذارد و قصه کوتاه در جهانگیریست جدکاره با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی راههای مختلف را گویند استاد درست

زرای نکو کار گردد تمام * ز جدکاره گردد سراسر تباه * و در فصل جیم با کاف آورده است جکاره با اول مضموم راههای مختلف باشد و آنرا جدکاره و جلکاره نیز گویند مولوی معنوی فرماید

خلقی ز جدائی عصیرش * بر راه فتاده چون عصاره * هرچند شدست خون جگرشان * جستند درین ره جکاره *

پس حق بجانب مؤلف برهانست و حاسد بیخبر و نادانست

قوله تبتلیه جمارهٔ بفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده و تنوین رای قرشت مینویسد و معنی درخت خرما معنی آن نشان میدهد و سیحم التنخلة عربی آنرا می‌آرد همانا این لفظ را پارسی می‌پندارد و دانا باشد

دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الآخر نیست این تنوین حرف آخر امریست از مغلطه و
مضحکه آنسوتر یا لغة عربی است یا اختراع این ساده لوح تادیب باید دید مدعی در بیان معنی این لغة
چه فریب میدهد میگوید شحم النخلة عربی آن می آرد تا کسی گمان نبرد که مؤلف برهان آن لغة را فارسی
دانسته است و عربی آن شحم النخلة آورده است و حاشا که چنین باشد و صاحب برهان آن لغة را
فارسی گفته باشد آری میگوید که جمار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت مغز
درخت خرما باشد و آنرا پیه خرما و دل خرما هم گویند حاصل آنست که تقسیم این لغة در زبان فارسی
مغز درخت خرماست و مغز درخت خرما را پیه خرما و دل خرما هم گویند نه اینمعنی است که این لغة خود فارسی
است چنانکه از عبارتش ظاهر است و اینکه گفته است که عربان شحم النخلة خوانند یعنی اهل عرب در تفسیر و
توضیح این لغة شحم النخلة می آرند نه اینکه عربی آن شحم النخلة است و آن لغة عربی نیست چنانکه
مدعی گمان برده و عربی آن شحم النخلة آورده اینقدر هست که نه بفارسی بودن آن آگهی داده است
نه عربی بودن آنرا لیک باظهار کشاده است ظاهرا به نگارش تنوین دانسته باشد که اشعار بعربیت
نمودن آن فضولی است زیرا که اظهار تنوین خود دلیل بر همین است که این لغة عربی خواهد بود کیست
که لغة را به تنوین حرف خواهد خواند و باز گمان فارسی بودن آن خواهد ماند دیگر اینکه طرز بیان هر یک
جداگانه می باشد چه ضرورت است که اظهار مطلب خود بعبارت معترض نماید و به آئین بیان او لب
کشاید او بمیدانست که کتاب ما را فارسی بخوان د عربی مفهم خواهد دید و سر بجید و کینه خواهد کشید
و فی الحقیقت این لغة عربی است بهمین معنی چنانکه در رشیدی عربی و صراح که کتابی است در
لغات عربی موجود است هر کرا دیدن است کتابهای مذکور را به بیند و اینکه گفته است این تنوین
حرف آخر امریست از مغلطه آنسوتر راقم را بخدمت معترض التماس است که این تنوین نه مغلطه است
نه مضحکه اشارت بر عربی بودن لغة مذکور است لیکن با وصف نگارش تنوین حرف آخر گمان
کردن که مؤلف این لغة را فارسی اندیشیده است اینمعنی را چه نام است هر آئینه نه مغلطه است
مضحکه مسخره است و بس برهان قاطع جمدر با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحی است که آنرا در
هندوستان کتار گویند بر وزن قطار و اصل آن جمدر است یعنی پهلو شگاف بهندی فرزانه
عزرائیل قاطع برهان سخن فهمانرا دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند

و جام نشاط بر بگیرد گر بپیمایند هر که از من نیز غمزده تر است چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بندد
به بینیم که چگونه بی اختیار بخندد و جمدر را اسم کتّار قرار میدهد و کتّار را تباهی فرشت ملینگار گوئی
از بودن تار نقتیله خبر ندارد و نیز اینقدر نمی اندیشد که کتّار تبار نقتیله هندی حربه دیگر است و
جمدر حربه دیگر آنرا هیئتی دیگر است و این را صورتی دیگر مغلطه آخران که جمدر را بدال ابجد و رای
فرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدال مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته
یعنی جمدهر این همه گفتگو در فروع بود مسفر باید که در اصل جنب درست یعنی پهلو شگاف جنب
عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل هندیست و هندیان نه عرب
دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از رفع دغدغه
ایلاوس میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی پهلو شگاف نشان
میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه انشت فرع آن اصل است یا خود اصلی و فصلی دیگر است
درین حکایت خرد خرد اینقدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر جمدهر بدال
مختلط التلفظ که در هندی صیغه امر است بمعنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل توان
گفت ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود "قاطع القاطع" او مسفر باید سخن نهانرا دعوت میکنیم و
برخوان دعوت صلا میدهیم تا گرد آیند و جام نشاط بر بگیرد گر بپیمایند و من درینجا عبارت آرایان و
معنی آشنایانرا مستطلیم تا بی ربطی عبارت معترض را ببینند و معنی آنرا قرین صدق نگر بینند و دریابند که
برخوان دعوت صلا میدهد و میگوید که جام بپیمایند برخوان طعام میخورند یا جام میکشند و بعد خوردن
طعام یا اول آن اگر کشیده باشند بی طعام برخوان نشستن و جام پیمودن یعنی چه برای پیمودن
جام در بزم مستطلید خوان را بی طعام چرا پیش کشید طرفه اینکه لفظ صلا را هم ندید که خصوصیت بطلب
خوردن طعام دارد پس جائیکه طعام را اثر هم نباشد خوان و صلا را چرا انگارد اگر کسی خواهد گفت
بیچاره از بس فلاکت بهتقدار خوراندن طعام نداشت اول خواهیم خندید و باز خواهیم گفت که اگر
استعداد طعام نداشت خوان را خالی پیش مهمانان چرا گذاشت و مضحکه برای خود چرا روا داشت غرض
عبارت معترض درینجا عین تمسخر است هر که خواهد دید خواهد خندید و نشاط خواهد گزید مسفر باید که جمدهر را
اسم کتّار قرار میدهد و کتّار را تبار فرشت ملینگار و من میگویم که جمدهر اسم کتّار در تمام اقلیم هند

هند مشهورست و از نظم کبیران هند که آنرا دوهره میگویند همین به ثبوت میرسد و نگارش کتّار بتا با
قرشت حسب لهجه مولف ست اگر نگاشت نگاشته باشد امّا من از خواجه نیز روشنی دارم که اینکه
میفرمایند کتّار بتا رنقتیله هندی نگرتا رنقتیله دگر هم میباشد که قید هندی را افزوده اند و هر دو را
از یکدیگر ممتاز فرموده اند چیز فرموده باشد اینکه ارشاد است که کتّار حربه دیگرست و جمدهر حربه دیگر آنرا
هیئتی دیگرست و این را صورتی دیگر نیز آن صورت و هیئت دیگر را چرا مشابهت چیزی یا باظهار
نشانی و علامتی نشان نداد ندتا بظهور میرسید که کدام حربه را جمدهر فهمیده اند و برای مصداق این
لفظ مناسب دیده اند بیچاره را کسی کاردی از کاردهای متعارف خمیده تر و قدری ما نا بخنجر است و دسته
آن هم ازین کاردها گونه وضع دیگر دارد و کوهستانیان هند پیش خود دارند و در زبان خود کهکری
بکاف عربی مضموم بهای مختلط التلفظ و کاف ثانی نیز عربی ساکن بهای مذکور و رای مکسور و
یای معروف می نامند نشان داده باشند و جمدهر نام آن نهاده باشد که در مغلطه افتاده است
و اسم جمدهر را برای حربه دیگر سوای کتّار قرار داده است مینگارد که این همه گفتگو در فروع بود
میفرماید که در اصل جنب درست یعنی پهلو شگاف جنب عربی و در که صیغه امرست از دریدن
فارسیست لفظ با آنکه در اصل هندیست و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب
از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند من میگویم که آنچه صاحب برهان گفته ست رونه نصحت دارد
و گمان مدعی باطل است و صورت حال اینست که فی الواقع جمدهر اسم سلاح هندیست و آنرا کتّار
هم گویند و وجه تسمیه هندی یعنی دندان عزرائیل هم قرار داد اهل هند است لیکن هرگاه اسلام غلبه پذیر
گشت و اهل اسلام از ولایت بهند رسیده بجدال و قتال پرداختند و راجگان هند را هزیمت بر
هزیمت و شکست بر شکست رو داد کوس شاهی بنام اسلامیان نواخته شد و سلطنت برایشان
مسلم گردید بمرور ایام اکثر سپاهیان عسکر اسلام که متوطن بلاد دستی بودند بطور رخصت یا بسببی دیگر
بمواطن و مساکن خویش معاودت کردند و سلاح مذکور را همراه خود بردند چون بایران زمین رسیدند
فارسیان آن سلاح را دیدند و نامش پرسیدند فارسی گویان مطابق لهجه خود جمدر بدون ها وا نمودند
پس همه با الاتفاق بکنه معنی جمدر وا رسیده جم را باختلاط زبان عربی در اصل جنب و در را مطابق
زبان خود امر از دریدن قرار داده وجه تسمیه آن از جانب خویش احداث فرموده به پهلو شگاف

وا سفوده اند یعنی جنب در رسیش فی الحقیقت این وجه تسمیه از فارسیان است گو بعد مدت بسیار از هیجا
این سلاح احداث کرده باشند از هندیان نیست که مورد اعتراض مدعی گردد و در آن زمان فارسیان
عربی هم میدانستند کسی گمان نبرد که جنب عربی است فارسیان چون گفته باشند و حق تحقیق آنست
که جمدهر اسم کتار هم فارسی است و وجه تسمیه آن جنب در یعنی پهلو شگاف نیز فارسی است گو فارسی
الاصل نباشد و هر دو مستحدث باشند یا جمدهر را معرب جمدهر گفته باشند این اسم و وجه تسمیه
هندی نیست و نیز جمدهر کتار است سلاح دیگر نیست و جمدهر اسم کتار هندیست و وجه تسمیه آن نزد آن
عزرائیل هم از هندیانست و بعضی گفته اند جمدهر مخفف جمدهار است جم عزرائیل و دهار دم شمشیر و
کارد و غیر آن پس معنی اینکه دم آن عزرائیل است یعنی مردم را میکشد و بعضی بر آنند که جم بمعنی جفت
است یعنی زوج که مقابل فرد است و دهر مخفف دهار که دم باشد پس معنیش اینکه دو دم دارد و
ظاهر است که جمدهر دو دمه میباشد و همین اقرب الفهم است چنانکه در جهانگیری و غیر آنست
متخلص گفت سوال میرزا این است که جمدهر را فارسی گوییم یا هندی گفتم باعتبار تفرس جمدهر
بی اختلاط ها را فارسی باید گفت و جمدهر بها را باعتبار هندی الاصل هندی باز متخلص پرسید که
لفظ هندی الاصل را در لغات فارسی چرا نوشت گفتم برای اینکه اهل فارس آنرا متفرس
کرده اند و معنی متفرس فارسی کرده شده است پس آنرا که فارسی کردند فارسی شد هر آئینه فارسی را
در لغات فارسی نوشت **قوله تنبیه** جوز بضم اول و فتح ثانی بروزن هنر بمعنی بالا میتوان دید که
مقابل پست است در نشان نمید هد که فارسی است یا عربی ترکی یا تحتی و بفتح اول و سکون ثانی که قافیه
دور و غور تواند بود بمعنی ستم میگویند در نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز میتوان دید در
باره تسمیه خط جام رهی مینگارد که اگر بمثل جمشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون میکشید
میسر اید که چون باده تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست و بیخود شود گویی بر آن می ستم
ستم کرده باشد من میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکماء آن عهد هر آئینه آنمردم را
این وجه تسمیه چرا در اندیشه گذشته باشد تا ری جمشید جام ساخت و خط را جور نام نهاد و وجه تسمیه را این
دلکش آشکار کرد فتد آنست که جور لفظ عربی است و جمشید و جمشیدیان این زبان ندانستند معهذا جام
جهان نما نه جامی بود که ساقی آنرا در انجمن بگردش آورد و هر کس در انجام باده گلفام خورد خاصه

خاصه همچنین فرمایه که نقل انجمن و دستخوش اهل بزم باشد لیکن جور نام خط جام جهان نما بوده باشد
اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تا دیب میگوید که جور بر وزن هنر بمعنی بالا مینویسد و نشان
نمیدهد که فارسی است یا عربی مگر معترض از فارسی بودن این لغت بیخبر است که نشانه‌ی میخواهد غیر
من نشان میدهم که این لغت فارسی است چنانکه در جهانگیریست جور با اول مضموم و ثانی مفتوح
با رای زده بالا را گویند و آن ضد نشیب است باز مدعی برهان میفرماید که جور بر وزن دور و غور
بمعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز مینویسد من میگویم که راست
مینویسد جور بمعنی ستم خود مشهور است و بمعنی نام نخستین خط جام در رشیدی آورده است و
گفته که جور بالفتح یکی از خطوط جام که بالای همه خطها باشد و پیاله جور یعنی مالامال حریف را بدهند از
و در بسیار دادن شراب باو جور کنند خاقانی گوید ع سهم جور از ساقی منصف بنصفی خواستند +
انتهی کلامه و در مؤید الفضلا است که جور بالفتح میل کردن از راستی راه و ستم و نیز از خطوط جام جم
که بر لب پیاله بود و پیاله جور پر و مالامال را گویند تم کلامه میرزا غالب رقم میزند که در باره تسمیه
خط جام مؤلف برهان وجهی مینگارد که اگر مثل جمشید این رای شنید زبانش از قفا بیرون میکشید
و باز قول برهان را نقل میکند یعنی چون باده تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست و
بیخود شود گویی بران می آشام ستم کرده باشد من میگویم کجا خط جام و کجا وجه تسمیه آن متعرض
شراب خورده است یا قدح بنگی کشیده مست و مدهوش گردیده است که بدروغ و یاوه گویی هم
بیارمیده کارش باختراع تهمت رسیده است که فی الواقع اگر اینچنین تهمت را حاکم منصف میدید
بینا چه گویم گوشش چه برید نازم باین دلیری نمیدانم اگر کسی کتاب برهان را خواهد دید بر تهمت و
دروغگویی ما آگاه خواهد گردید و پرده از روی راز خواهد کشید و کار برسوایی خواهد انجامید حیف
برین نادانی و کجرایی و افسوس برین بی شرمی و بیحیایی مؤلف برهان وجه تسمیه خط جام کجا ذکر کرده
است و درین خصوص سطری رقم آورده که چون باده قالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن مست و
بیخود شود گویی بران می آشام ستم کرده باشند آری در وجه تسمیه پیاله جور این عبارت را آورده است و
مرقوم کرده است که پیاله جور یعنی پیاله مالامال است چه هرگاه حریف را دمادم پیاله مالامال دهند
تا مست شود و بیفتد و بی شعور گردد باو جور و ستم کرده خواهند بود زنهار هزار زنهار که در

وجه تسمیه خط جام نوشته باشد مگر معترض پیاله خود را خط جام فهمیده است حیرانم کتاب برهان را ندیده است
شنیده بودم که گوش کر دارد الحال یقین پیوست که چشم هم بی بصر دارد حق اینست نقش معنی کجا
تواند دید دیدهٔ اکمهی که بی بصرست خط جام کجا و وجه تسمیهٔ آن کجا تهمت و آنگاه باین درازنفسی
که سخن بانجام نپذیر میشود سبحان الله و نعوذ بالله این تهمت بیجائیست که درادرم گذشت اکنون
نگرندگان را باید که بعد دیدن انتقام کتاب برهان قاطع را که منطبعهٔ کلکته است و خط نسخ دارد
و از نسخهٔ دیگر قدری صحیح هم هست نگریسته بر حقیقت حال وارسند و انصاف فرمایند که فرومایگی و
نقل مینمایم تا بینندگان معنی آن دریابند و بطلب کتاب جابجا نشتابند و نیز در حق و باطل
امتیاز نمایند و جناب میرزا صاحب را در صلهٔ اختراع ناشایسته خجلت آفرین های بایسته ممتاز
فرمایند قول برهان جور بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین
پست است و بفتح اول و سکون ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست
که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله جور یعنی پیاله بالامال است چه هرگاه حریف را دانسته پیاله
بالامال بدهند تا مست شود و بیفتد و بی شعور گردد و یا و جور ستم کرده خواهند بود انتهی کلامه
با وصف درازی کلام باز بگفتن ناچارم باید دید که در قول برهان احتمال هم نمیشود که وجه خط جام
نگاشته باشد پس ایهم دیده بل باضافهٔ کاف بعد دال الجد یعنی مردک اینمعنی را از کجا فهمیده و درین مقام
نگارش این اعتراض چگونه مناسب دید و مضحکه و رسوائی و تمسخر خود چون پسندید و علامت و نفرین
ناظرین برای خویش چرا گزید **قوله تثنیه** جوله مخفف جولاه نشست درست نوشت جوله و جولاه
بافنده را گویند که عربی آن حایک است و مجازا کمانش را گویند که عربی آن عنکبوت است جوله اسم
عنکبوت عیانکه ناقل گمان کرده است زنهار نیست دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن
جهوله است بجیم مختلط التلفظ نه جوله چون این فصل را بپایان میرساند در فصل دیگر میخروشد که جلهه
بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر و جبته مخفف جولاهه است و اینقدر نمی فهمد که جولاهه همان
جولاه است که های ثانی در آن افزوده اند مثل پیخوار و پیخواره اینجا یا لغزیست که بسیار فرزانگان را
افتاده است در چنین الفاظهای آخر را تاء تانیث می اندیشند و مرد را بیکس و زن را بیکسه
مینویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه امضا نمیشود اند بذیرفت ملکه فارسیان در ه

در الفاظ عربی نیز تصرف کرده ها در آخر لفظ آرند و تانیث منظور ندارند چنانکه موج و موجه و معشوقه
همان موج است و همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه و گواه من درین دعوی
ازین رباعی شعر تانیث و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست ؎ مفلس خود شدیم روی ببرد
آوردیم ٭ معشوقهٔ روز بینوائیست خدا ٭ کوتاهی سخن جلاهه بجیم مضموم و فتحتین از تخفیف جولاهه
و جو و تنبیو اند گرفت جولاه لغت است و جولاهه مزید علیه و جوله مخفف آن و چون میگویند که
جولاه و جوله بافنده را گویند که عربی آن حایک است و مجازاً کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت
است در اصل بمعنی عنکبوت زنهار نیست من میگویم که این محل گلخن تابی نیست که اجتهاد بازار رنما
دران دخلی باشد این مقام تحقیق لغات است و شایان شان آن ثقات است که پیشه
آنان جوهر شناسی گوهر تحقیقات است در فرهنگ جهانگیریست جولاه و جولاهک و جولاهه و
جولهه عنکبوت را گویند مولوی معنوی فرموده ؎ چه کنج جان به کنج خانه آمد ٭ بگردیش
می تنیدم همچو جولاه ٭ هم او گوید ؎ چون جولهه حرص درین خانهٔ ویران ٭ از آب دهان
دام مگس گر تنیدم ٭ پس در اصل جولاه و جولهه اسم عنکبوت است و مجازاً حایک را گفته اند
نه بالعکس چنانکه مدعی گمان برده است و نیز در فرهنگ است که در وجه تسمیه بافنده که آنرا تازی
حایک گویند دو وجه بنظر آمده وجه اول آنکه بواسطهٔ مناسبت و مشابهت با عنکبوت بسبب
درهم کشیدن تارها در یکدیگر باین اسم موسوم گردانیده اند و وجه ثانی آنکه جله کروهه ریسمان را
گویند و جلها جمع آنست بنابراین بافنده را باین نام نامیده اند و بهمین وجه از قاموس سند
آورده است و عبارت عربی نقل کرده چونکه نگارش درینجا زاید بود گذاشتم درین صورت
از دانایان می پرسم که درمیان هر دو یعنی مؤلف برهان و مدعی او حق بجانب کیست و
قول کدام کس صحیح است من میگویم که معترض دروغگو است این میگویم که راست گفتن نمیداند
میگوید که در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است من میگویم که این اعتراض
محشیان کتاب برهان است از حکیم اکبرآبادی نیست چه حاجت بود که دزدیده در کتاب
خود مندرج فرمود محشیان خود در کتاب برهان زیر قول مؤلف نگاشته اند یعنی فالج را در هندی
جهوله با جیم مختلط التلفظ بها میگویند هر کسی که کتاب برهان را خواهد دید آن هم بنظرش خواهد رسید

سعی خواجه تنکر از نگارش آن محض بیجاست و این دزدی غایت ناروا گفتار دیگران را از
گفته خود شهرت دادن قطع نظر از بنکه بربادی اوقات خود بنیاد نهادن است خود متهم به نسبت
دزدی از نظر چشم بینندگان افتادن است و حق اینست که محشیان نیز درین اعتراض بر غلط
رفته اند و نفهمیده اند که مؤلف تبریزی است حسب لهجه خود چوله را چوله آورده اند اعتراض
بر معنی محض بمعنی منبکار و در فصل دیگر چلهه بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته
مخفف چولاهه گفته است ازین گفتگوی معترض حیرانی است فصل دیگر میگوید و نمیگوید که آن
فصل در کدام گفتار است از کتاب برهان تا دران گفتار آن فصل را دیده میشد غرض تمام بحث
جیم مع الواو را دیدم و بر حرف حرف گردیدم چلهه را در کتاب برهان نشانی در نیافتم چولهه او
مخفف جولاه است و بر وجود این یعنی چولهه معترض خود قایل است و در فرهنگ های دیگر
مثل جهانگیری وغیره نیز موجود است ناچار در بحث جیم مع اللام رجوع آوردم از ابتدا تا انتها
اثری هم از چلهه به جیم مضموم و لام مفتوح بهار دیگر دوخته پدید نگشت آری چله بفتح جیم و تشدید
لام در بحث جیم مع اللام موجود بود و معنی نیز دیگر داشت آنرا خارج از ما نحن فیه انگاشته دیدم
دست از تفحص باز کشیدم چون بهال فرموده میرزا صاحب باور نشد دانستم که این
اختراع محض است و تهمت ثالث است بر صاحب برهان اول در شرح لفظ آدرم تا نسخه در
معنی لغه جور ثالث درین فصل هر گرا شبهی باشد کتاب منطبعه کلکته را که از نسخهای مطابع
دیگر قدری روی بصحت دارد بنگرد و قول راقم را تصدیق نماید اکنون بخدمت دانشوران
التماس است که معترض تا اینجا مرتکب خطا و غلطه نشده است ایا مورد مثل مشهور هندی هم
گردیده است یا نه هر چه فرمایند عین صواب است و منت بیحساب میگوید که چولاهه همان چولا
است که ها ثانی بران افزوده اند مثل منجوار و منجواره من میپرسم که در منجوار و منجواره
ها را اول در اول و ثانی در ثانی کجاست که این هر دو را در تشبیه آن هر دو لغه که یکی ها را اول
و دیگر اول و ثانی هر دو دارد آورده است مگر قدم براه کج سپرده است میگوید در اینچنین الفاظهای
آخر را تا تانیث می اندیشند من میگویم که الفاظهای را متصل نگاشتن و در معنی آن الفاظ را
جداجدا ها را جداگانه فهمیدن آئین کدام ملک است غرض بیچاره قاعده املا را نمیداند اندیس

پس قو این افشا را کجا دانسته باشند معترض گفته است گواه من دریعنی ازین رباعی شعر ثانی است
واین رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست و رباعی نوشته است حیرانم ازین بوالعجب کس نرسید
کمت تا گلیه این رباعی کجاست وآن رباعی کو واین اشاره کدام سو است یک شعر آوردن
وآنرا رباعی تعبیر کردن یعنی چه مگر شعر را رباعی میداند و مصرعی را از آن شعر میخواند ربی طالع
اینچنین کس را اکثر مردم میگویند که فارسی میداند و حالش اینکه شعر را رباعی میخواند باز
میگوید جلهه بجیم مضموم و فتحتین از تخفیف جولاهه جوید نمیتواند گرفت من میگویم مسلم اما این
اعتراض تر کیست وکدام کس گفته است که وجود می پذیرد در برهان ازین یعنی نشانی نیست و
میرزا صاحب درینجا انشاپردازی خویش را جلا داده اند و اظهار بیننده تهمت را بنیاد نهاده اند
خود اختراع مضمون مینمایند و خود اعتراض بران رقم میفرمایند باید که در بیان جواب هم
خود بدولت واقبال زبان برکشایند مجیب را از تحریر جواب سبکدوشی است زیرا که جواب جاهلان
خموشی است اینقدر هم نمیدانند که صاحب برهان فصل جلهه را موافق قاعده مقرر خود که عبارت
از رعایت ترتیب حروف تهجی است بعد فصل جوله زنهار نوشتن نمیتواند زیرا که در جلهه بعد جیم
لام است و در جوله بعد جیم واو و لام از واو در حروف تهجی بفاصله حروفی چند مقدم است و
واو موخر پس فصل جلهه را که حرف ثانیش لام است بعد از فصل جوله که حرف دیگران واو است
چگونه مینوشت اول خود فصل جلهه در تمام کتاب موجود نیست و بفرض محال اگر در کتابی کاتب
غلط انگار نوشته بود وآنرا غلط کاتب تصور میفرمود اعتراض در تخصیص نگاشته خود چرا از سوای
خلق فرمود مگر خود از امتیاز متازلها دورست و همین است که در نگارش اعتراضات ناصبور
است نمیگویم که بی شعور است اما از جهل مجبور است **قوله تتبیه** میگوید که چه بجیم مکسور زبان
فاختـه را میگویند ما می پرسیم که چون چه را که کلمه تنائی است بمعنی جمع آورد مفرد آن چه خواهد بود
باز در فصل دیگر چیر میگوید و همیگوید که بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس است اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد
گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و بمعنی آن مکان آورده مگر اهل جهان جهان را نمیدانند
و مکان را می شناسند ازین مقام نیز بگذر و بنگر که جهن بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که خود آنرا
بهر دو فتحه معرفت مینویسد خدایا در تخفیف تغیر اعراب رسم کجا نیست تا دیبه اگر ذهن

سلیم به ارزش بدست می آمد از بیش خویش خرید کرده نذر معترض مینمودم تا آنکج فهمی و نارسائی
باز میماند و شبدیز فکر را میدان گرائی نمی نهاد میگوید که صاحب برهان چه را که کلمهٔ دو حرفی است
بمعنی جمع آورده است و گفته که زنان فاحشه را میگویند پس مفرد آن چه خواهد بود نفهمیده است
که مراد مؤلف برهان از زنان فاحشه مجموع آن نیست که چه صیغهٔ جمع باشد بلکه مراد از یک یک
فرد از افراد است پس معنی این عبارت که چه زنان فاحشه را گویند اینست که چه هر هر فرد را از زنان
فاحشه میگویند و زنان فاحشه تمام فردا فردا مصداق این لغت اند نه اینمعنی که مجموع زنان فاحشه را
چه میگویند پس هر جا که زنی از زنان فاحشه خواهد بود معنی و مصداق لفظ چه خواهد بود نه مجموع
اینان معاذ بصورت چه خود مفرد است و مفرد را مفردی دیگر نمیباشد و همین جواب است در
پرستش حبیر که بمعنی فرادیس گفته و اینکه گفته است جهان را در لغات شمرده اینچنین سبک مغزیها را
جواب تکرار نگاشته ام حاجت نگارش بهم نیست همین بس است که معترض این اعتراض را طبیعت
نارس است آری جواب طلب این حکایت است که میگوید جهن بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که
خود آنرا بهر دو فتحه معترف است بنویسد و در تخفیف تغیر اعراب رسم کجا ایست جواب اینکه معترض را
کسرهٔ جیم جهان از غلبهٔ سهو فراموش شده است یاد نمیدارد که مؤلف برهان لفظ جهان را بکسر اول هم
گفته است و نوشته که جهان بکسر اول هم آمده است چنانکه در برهان در شرح لفظ جهن نیز جهن بکسر اول مخفف جهان مکسور الاول
است نه مخفف جهان که مؤلف برهان بهر دو فتحه معترف است و اظهار معترض بدگمانست و بصورت
شایان شان معترض آن بود که علاج سهو خود مینمود نه که به تسطیر اعتراض بیجا زبان قلم را می فرسود
قوله تنبیه در شرح لفظ چال بعداً آوردن معانی دیگر میگوید بزبان متعارف اهل هند رفتار را
گویند و امر برفتن نیز هست ما برانیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل است نه چال تادیب
درینجا عبارت معترض را دیده نقلی یاد آمده است بنگارش آن کسی بدنبرد و به تشنیع نیرد از دکه
تقاضای مقام است **نقل** شخصی بخانهٔ روسپی آمد و با هم خوابید از بس که رجولیتی نداشت
انهیچ کردن نتوانست صباح زن روسپی زبان بملامتش برکشاد و تشنیع را مبنا نهاد و گفت
که اگر تو از زمرهٔ مردان آزموده کار نبودی مال خود را چرا برباد نمودی مرد چابکدست بخشم آمد
و بجوش شید و از در و از بجر و شید و نعره زد که اگر دختر پدر کلانی با ما هم بخچه بشود ببینیم تا از هر دو کدام

کدام غالب آید و کرا فتح و نصرت روی نماید مدعی را هم همین حال است که از تحقیقات لغات عربی و
فارسی درگذشته است و به تحقیق لغت هندی پیوسته است میگوید که امر در هندی چل است نه چال
نمیداند که در بعض نواح هندوستان تا این زمان بجای چل چال و بجای چلو که صیغهٔ جمع است از امر
چالو میگویند چنانکه اکثر هندیان از قوم جاٹ و گوجر میگویند چالوجی یعنی چلوجی اگر اعتبار ندارد
هر دو قوم را جمع نموده از زبان آنان بشنود پس در زمان مولف برهان اگر بعضی از اقوام خواص هم
گفته باشند بعید نیست اکثر شاعران هندی زبان که در زمان سابق گذشته اند خلاف محاورهٔ
این زمان در اشعار خود بسته اند اعتراض بر اینمعنی سراپا نادانی است و اگر بفرض محال مولف برهان
چل را چال گفت و بر غلط گفت از کیسهٔ ما چه رفت لغة هند نیست و او محقق هندی هست و ما را
تحقیق لغات هندی درکار نیست یک این و دیگر هزار جا گوید هیچ تعرض از ان نیست آری اگر کتابی
در تحقیق لغات هندی تالیف میکرد و باز بر خلاف زبان دانان هند میگفت البته معترض حال او
میشد هم اکنون در بنیاد استادگی از عروج مرتبه عقل افتادگی است برهان قاطع ججی بکسر
اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کنی و دوم زنی قاطع برهان ججی با اول مفتوح صیغهٔ واحد
حاضر است از بحث مضارع ججیدن هر آئینه باید که ججی بر وزن اخی باشد سکون ثانی یعنی چه
قاطع القاطع محشی کتاب برهان خود زیر قول مولف برهان مینگارد که این لفظ بفتح
اول و کسر ثانی و سکون یای تحتانی باشد لیکن چونکه در کتاب منقول عنه بدین صورت بود
نگاشته شد و ظاهر است که اگر حرف دوم ساکن باشد و تحتانی نیز ساکن است در بصورت تلفظ
هم محال خواهد بود چنانکه صاحب حاشیه نگاشته است و او هم ندانسته است که عبارت در اصل این بود
ججی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی کاتب کتاب لفظ ثانی را آخر و لفظ سکون را اول نوشت
و اینچنین تقدیم و تاخیر از کاتبان بسیار بظهور میرسد پس هر که گونه رسائی ذهن میدارد میداند که
اینچنین اغلاط از کاتبان است نه از مولف که محل اعتراض باشد اما آفرین بر معترض که سینه
وزدی را میگذارد و گفته دیگر ترا الی اشاره در کتاب خود مینگارد و در ذیل اعتراضات خود
میشمارد نمی اندیشد که کسانیکه کتاب برهان را دیده خواهند بود برین نگارش چه مضحکها خواهند نمود
قوله تنبیه جیغریدن و جیغریده در دو فصل بمعنی التفات و خوف آورد التفات و خوف

نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر باز چون دررد و فصل خنجر بدرن و خنجر بده که بجای رای قرشت زای
هوز دارد آورد بمعنی التفات التفات نکرد و همان خوف و بیم نوشت و زاری کردن افزود گمراهی
وان نیز بصد رنگ زهی علم و خهی فرهنگ تا و ب میگوید التفات و خوف نه مرادف
یکدیگر و نه ضد همدگر من میگویم که اگر مرادف یکدیگر و ضد همدگر نیست پس نقیض یکدیگر خواهد بود
زیرا که نسبت در دو شی از اشیا خالی از سه صورت نیست یا عین یکدیگر خواهد بود یا ضد یکدیگر یا
باهم نقیض چنانکه بر دانندگان روشن است پس هرگاه التفات و خوف باهم مرادف و ضد یکدیگر
نشود باید که نقیض هم باشد و این غلط است زیرا که در تناقض شرط است که اشیاء متناقضین
نه هر دو مجتمع شوند نه باهم مرتفع باشند چنانکه بر دانندگان علم منطق ظاهر است و التفات و خوف
اگرچه باهم مجتمع نمیشوند مگر ارتفاع این هر دو ممکن است که در یکجا رتبه ثالث موجود است که نه
التفات باشد نه خوف چنانکه اکثر دو شی را از اشیاء عالم باهم التفات نمی باشد و خوف
هم نمی باشد چنانکه شجر و حجر که نه شجر را با حجر التفات است و نه خوف و بالعکس پس ارتفاع التفات
و خوف معا لازم آمد در ینصورت به یقین پیوست که نقیض یکدیگر نیست زیرا که در تناقض
ارتفاع هر دو معا محال است انتهی اجتماع التفات و خوف ممکن نیست بر خلاف ارتفاع
و این صفت اضداد است که باهم مجتمع نمی شوند و ارتفاع را می پذیرد پس التفات و خوف
بشک و ریب باهم ضد است انکار از ضدیت آن گمراهی است و از حقیقت کار لاعلمی و
ناآگاهی کسی نگوید که این اعتراض را تمهیدی دگر میبایست دانسته چنین کرده ام که مقابل علم
منطق را کشیده اند همین بس است که این را نخواند میگوید که خنجر بدرن و خنجر بده دررد و فصل زای
هوز آورد و بمعنی التفات التفات نکرد من میگویم که هرگاه این لغت بمعنی التفات نیامده باشد
چگونه بمعنی التفات کند مناسب این بود که اول معترض خنجر بدرن بزای هوز را بمعنی التفات
از کلام اهل زبان ثابت مینمود باز اعتراض میفرمود تا گفته اش بجا میبود و الحال این اعتراض را
کسی بجز گمراهی نخواهد فهمید بلکه جانب آن زنهار با التفات نخواهد دید برهان قاطع چکری بضم
اول بوزن ستری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند قاطع برهان گوید شاید
در دکن که مسکن جامع لغات است دختر را چکری میگفته باشند و رنه در هندوستان چهوکری گویند

گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ و واو مجهول در لهجهٔ مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت است چوکری
میگویند بواو نه چکری بی واو مگر گفته اند که های مختلط التلفظ را مغلیت سبز و واو را گیتی
خورد قاطع القاطع میگوید که در دکن دختر را چکری گفته باشند و نه در هندوستان چهوکری
میگویند من میگویم که دکن از ولایت دیگر است که مدعی از هندوستان آنرا خارج دانسته است
و چنین گفته که در دکن دختر را چکری گفته باشند در هندوستان نمیگویند یعنی ما هی حدود هندوستانرا
هم ندیده اند مگر اکبرآباد را که موطن معترض است هم از طبقات ایران فهمیده باشد و از اینجاست
که خود را محقق لغات ایرانیان دانسته است و بر مسند افتخار مربع نشسته الغرض گفتگو در لغة
هندیست همین بس است که در هندوستان زبان بلاد اختلاف بسیار دارد چنانکه در بعضی اضلاع
پورب که متصل دکن است مثل بندیل کهند و غیر آن تا این زمان دختر را چکری و چکریه میگویند
لیکن نه عام بلکه عوام شاید در زمان سابق خواص هم گفته باشند عجب نیست عجب اینست که
اعتراض دیگر از العینیه در کتاب خود مینگارد و از گفتهٔ خود میشمارد و از دانندگان شرم نمیدارد
و نمیدانند که هر که کتاب برهان را خواهد دید و این اعتراض بر حاشیهٔ آن منظور ش خواهد رسید مکر نگارنده
انیمعنی پی برد الی آنکه بدزدی گیرد چه انعام خواهد بخشید قوله تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح
لفظ خانه گیر میفرماید که آن فارو زیاد و ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست
تا معنی این فقره خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون هزار دست خواهد بود اگر
گویند نام هفت بازی نرد نوشته است گوئیم در ان بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول
زیاد و نام بازی دوم فارو و نام بازی ششمین هزار است نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر
هزار آنرا با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیجاست غافل ازان بوده است که
هزاران منصوبه یک کلمهٔ مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک گونه بازیست از بازیهای
هفتگانه تا و ییب میگوید کیست تا معنی این فقره خاطر نشان من کند من میگویم که طفل
ابجد خوان هم معنی این فقره خاطر نشان مدعی کردن میتواند زیراکه اظهر من الشمس است هیچ شکی و
شبهی دران پدید نیست که کسی را در افهام و تفهیم آن گونه ترددی باشد و تاملی رو نماید زیراکه
بر صحیح است که مؤلف برهان نگاشته است خانه گیر نام بازی چهارم است از جملهٔ هفت بازی نرد

که آن فارد و زیاد و ستاده و خانه‌گیر و طویل و هزاران و منصوبه باشد یعنی آن هفت بازی نرد را این هفت
نام است که از فارد تا منصوبه شمرده است و نام هر یک را جدا جدا با ظهار آورده است کیست که
بمعنی این فقره نخواهد رسید و خود را از زمرهٔ ناخواندگان خواهد فهمید آری کسیکه دیو سمندون هزار و
مرو سوار خواهد بود و هر آینه او از فهم این معنی ابا خواهد نمود و اینکه گفته است که الف و نون در هزاران
افزوده است من میگویم که این هم غلط فرموده است و اصل نام بازی هزاران مع الف و نون است
و آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند چنانکه در مؤید الفضلا است خانه‌گیر بمعنی بازی چهارم نرد و آن
هفت بازی اند یکی فارد و دوم زیاد و سوم ستاده چهارم خانه‌گیر پنجم طویل ششم هزاران و آنرا
ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفتم منصوبه انتهی کلامه و در مدار الافاضل هم هفت بازی را بهمین
تقدیم و تاخیر ذکر کرده است نگارش آن طول کلام است لیکن تنی چند که مثبت این تقدیم و تاخیر
است نگاشته میشود سلمان راست ؎ فارد و عقل بانده خصمت که هم زیاد؛ در معرفت
ستاده مقید نشستش درست؛ گو در راه خانه‌گیر حکایت مکن طویل؛ با آنکه ده هزار کسش خون بتو چاکر
است؛ منصوبه حیل نتوان باخت با کسی؛ با آنکه کعبتین سپهرش مسخر است؛ پس بقول
صاحب مؤید الفضلا و نیز مدار الافاضل از جواب تقدیم و تاخیر هم ساکت و تهی دست و داد
باقی ماند اینکه میفرماید هزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود من میگویم آری یک کلمه
فهمیده میشود مگر آنکس را که از فهم و عقل بیگانه باشد و از عبارت و معنی آشنائی ندارد و صریح
است که مؤلف برهان از فارد تا منصوبه هفت بازی را ذکر کرده است یعنی فارد و زیاد و ستاده
خانه‌گیر طویل هزاران منصوبه پس اگر هزاران و منصوبه را یکی خواهد شمرد هفت بازی چگونه شمار
خواهد آورد اما شش را هفت تصور خواهد کرد چنانکه در قول کشف اللغات هشت الفاظ را
هفت گفته است و راه بغلط رفته است غرض معترض را باید که گفتار خویش منسوخ فرماید و
کسی را نه نماید تا کسی بروی زبان طعن نگشاید قوله شنبه خزه بجای مضموم و خوره مع الواو
معدوله و ریم آمیخت و در توضیح اعراب آبروی دانش و بینش ریخت هر دو لغت را یکی پنداشت
و هر گونه معنی انباز و مرادف یکدیگر نگاشت مگر در روز میثاق پیمان بسته است که خبر غلط نفهمد
نه درستیکه راستی اینست که خزه بجای مفتوح و های اخفای حرکت کنجاره کنجد و غیره دیگر را گویند

گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغه رای قرشت را هم بتخفیف
توان خواند و هم به تشدید و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های مختفی نور قاهره را گویند و آنچه
که خر اسم آفتاب است و شید بشین مکسور و یای معروف در آخر آن افزوده آید مثل جم و جمشید باید
دانست که شید بمعنی یا فروغ متحد است دیگر هم بدین صورت یعنی خره بخای مضموم بمعنی صوبه و ضلع
نیز آمده است چنانکه در [illegible] ایران که بر پنج صوبه مشتمل است خره استخر و خره دارابگرد و خره [illegible] و خره
قبا و [illegible] پور نو لیسند و خوره بواو معدوله جذام [illegible] را گویند و نیز اسم کرمی است
که آنرا در عربی ارضه نامند و ابهار را باهم بنا میزد و در اعراب سر رشته کم نکند مگر آنکه [illegible]
بدان سعدی [illegible] بر روان پاکش [illegible] الفش را [illegible] سفر باید چه خوش گفت
لقمان که نا رستن به از ساله ها خطا رستن [illegible] باز [illegible] صاحب مع الواو معدوله
ثبت فرموده اند گویی به نگارش ترکیب مخلوط که نه عربی آنرا توان گفت نه فارسی آبی
دلش خود ریخته اند عیاری [illegible] بر سر [illegible] خویش ریخته اند چه کنند از ازل همین بهره آورده بودند
ولی براه گمراهی [illegible] بود [illegible] باید رستی است که خره بخای مضموم چنین و چنانست و
گفته گفته از مشرق تا مغرب [illegible] و جای قراری یابند من میگویم که اینهمه [illegible] است
از اساتذه [illegible] التحریر [illegible] ما سند نیست مستند نیست حقیقت اینست که خوره بواو معدوله
خره بی واو بهر دو صورت بمعنی نور قاهره است چنانکه مولف برهان در بحث خای مهمله خود
تصحیح فرموده است و در فرهنگ جهانگیریست خوره با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح
سه معنی دارد اول آنکه علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خوره نوریست از الله تعالی که
فایض میشود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر
صنعتها و حرفتها و آنرا خره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل
آنرا کیان خوره و کیا خواره خوانند دوم حصه بود از پنج حصه ملک فارس و تفصیل آن نگاشته
برای اختصار ترک کردم سوم نام مرضی است که آنرا بتازی جذام نامند انتهی پس خوره بواو
معدوله بمعنی مذکور از کتب فرهنگ ثابت است و خره بی واو نیز بهمین معنی است چنانکه صاحب
برهان خود تشریح فرموده است درین صورت از دانایان استفسار است که شعر سعدی رحمة الله علیه

که مدعی مرقوم کرده است در حق کدام کس روا میدارند و کدام را از مصداق مضمونش بدر می آرند
قوله تنبیه خایند و خاییدن و خاید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آورده و مضارع را
صیغهٔ مستقبل نام نهاد یا ابهام گزیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و سند نیاورد و من چنان
دانم که ابهام خستن است یا خاییدن که حکیم غنی آنرا مسخ کرده است **تادیب** پیغمبر باید که
سه لغت آورده و نمیداند که این قول برای عطف قایل دلیل است قایل این قول در نظر دانندگان
دوار و دلیل است چنانکه از عبارت آینده عنقریب بظهور میرسد میگوید که مضارع را صیغهٔ مستقبل
نام نهاد مگر مضارع بمعنی استقبال نمی آید که مدعی مستقبل گفتن آن نمیپذیرد از پی نزدیک او مضارع
تنها بمعنی حال خواهد بود و من آگاه میکنم که مضارع آنست که معنی حال و استقبال را شامل باشد پس
تنها معنی حال نباید فهمید و از مستقبل گفتن آن انکار نباید کرد بغرض معترض است که خاییدن را
سندی میخواهد گویی بیچاره این لغت را جایی ندیده است و از کسی نشنیده است تا جای سند
میدید و منت برهان معترض هم تهم باید که گوش دارد و باز از همین ابا نیارد در مدار الافاضل
است خاید یعنی بدندان ریش کند و بمعنی رنجانیدن استادی راست ه از ان کرده است
دندان تیز محنت ای که حلق و شمات را خاید ✦ **قوله تنبیه** خشکا خوردیا
گویی این کلمه را با لفظ میشمارد و از اصل کار آگاهی ندارد که آخر خشک است و او
حرکت رای قرشت جای بای نفخ و بای فیض را گویند و آخر حرف تحل کثیر النفع را خوانند
خشک آخر و حرف آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است هر آینه نباید که متصل و با هم
نوشته آید **تادیب** آفرین صد آفرین هر آینه این اعتراضیست که ملک هم این را جواب
گفتن نمیتواند چه جای انسان نمیداند که این کتاب که پیش نظر دارد مولف برهان بخط خود
نه نوشته است که اعتراض را شاید اول خود این اعتراض عجیبست دوم هم در فصل لفظ جو لکه
الفاظهای را منفصل نگاشته است و معنی الفاظ جدا و مطلب از های جدا نوشته است اگر
کسی بنادانی و بی علمی خود این را اعتراض شمرد بر کاتب املا نویس خواهد بود نه بر مولف
کتاب معلوم است که از چنین اعتراضات کتاب محرر نمودن [illegible] و افزودن است
در قعر حسد و کینه توزی خویش همین بینندگان گشودن ای بی خویشتن را شکنجه ملامت

بلاست فرمودن وقطع نظر ازین میگوید خشک آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است نمیگوید که صفت
مقدم است و موصوف موخر تا کسی را شبهتی نیفتد و اضافت بیانی یا توضیحی یا تشبیهی و غیر آنها نفهمد
قوله تنبیه خشن خانه لفظی غریب از روی تصحیف بهم آورده و غافل ازین که صحیح خیش خانه است
بیای تحتانی مجهول بروزن پیش خانه چنانکه خود در فصل خا مع الیا خواهد آورد و خشن خانه مضحکه بلیت
تادیب خشن خانه را لفظ غریب دانسته است و چونکه خود مینماید بر مولف تهمت غفلت بسته
مارا چه مضحکه خود در پیوسته است من این می‌پرسم که هرگاه خیش خانه را بیای تحتانی مجهول گفت بروزن
پیش خانه چرا گفت و از اعتراض خود که دریغ تیغی بر مولف برهان رقم زده است بچه سبب غفلت
گزیده و مرتکب اینچنین خطا که از طفل مکتب بسم سر نزند چگونه گردید و این تمسخر را چون پسندید غرض
که خشن خانه غریب نیست و الهروی راست **ف** در وی رسالت طرز است نه را به طرب خانه
کردم خشن خانه را ه فرهنگ هندوشاهی **برهان قاطع** خفچاق با جیم فارسی بروزن قبچاق
مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که دشت قبچاق مشهور
است **قاطع برهان** در شرح التلفیه تمسخر بکار برده اول نوشت که خفچاق مردم اصیل و ترکان
صحرانشین را گویند و سپس نگاشت که نام بیابانی است مشهور به دشت قبچاق حالا نه خفچاق را
چنین باشند نه خفچاق نام مردم است نه قبچاق اسم دشت خفچاق اسم دشتی است که در قدیم از
ترکستان است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق
گویند گفته باشند چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود نام
فرقه و طایفه نیست خفچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را
عمامه خوانند قبچاق در اصل درخت میان تهی را گویند چون سلطان اغوزخان جد اعلی
که پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی دیگر نهاد و اغوز خلج قلنبه قبچاق
چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جز این اصطلاح مقرری معنی دیگر هم دارد پس قبچاق نام گروهی
از مغول و خفچاق اسم صحرا نیست در ترکستان و این هر دو را بنا میزد مگر دیوانه و ترک و مغول
مگر از خرد بیگانه همچنین در شرح لغت خلج معنی این لغت صحرانشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج
ترکانند نه صحرانشینان همان نام ایلی است از مغول و ایل بالف مکسور و یای مجهول در زبان

مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز آرند قاطع القاطع متعرض تسخر البسیار دوست میدارد
که اکثر این لفظ را بتحریری آرد هر آئینه خود را از زمرهٔ مسخرگان میشمارد میگوید خفچاق نام دشتی
است که در اقصای ترکستانست گویی معنی لغت از پیش خویش میتراشند و گوش شنوندگان میخراشند
طرفه اینکه ملتفگار دستنبوی آرد هر آئینه خود را مجتهد می پندارد و نمیداند که اینمقام تحقیق لغات
است و حق تحقیق شایان شان ثقات است عوعو همچو این عامی را که یکی از عوام الناس قصبات
هند است که می شنود و کدام اعتبار دارد آری بعضی از هندوستانیان باده نوش نی گروهی
از طفلان نخود فروش غلط کردم جماعتی از کودکان بازی گوش اگر بقول او گوش دارند و قائل
اعتبار شمارند عجب نیست لیکن این اعتبار تحقیق لغات را سبب آن نیست که در مدار الافاضل که مدار کار در لغت
فضلای کامل است مینگارد خفچاق اصل ترکان که ایشانرا خفچاقان و خفچاقیان گویند و در حل لغات
است که یک نفر خفچاق را نیز خفچاق گویند و آنرا قبچاق بهای فارسی در محل قاف نیز آرند و استادی راست
ع زبس که بخت ازین پیش چون خفچاقان * عجب مدار که از روح نامه پس ازین * بجای سبزه گل
بروید سر خفچاق ** انتهی و در مؤید الفضلا که کتابی است اسم با مسمی مرقوم است که خفچاق بالفتح با سوم
فارسی نام بیابانی و اصلی است ترکان را که ایشانرا خفچاقیان گویند و هر یک نفر خفچاقی را خفچاق
گویند انتهی کلامه و نیز مولانا نظامی گنجوی که نظام نظم فارسی باو است در نورد آمدن سکندر بدشت
خفچاق اشعار بسیار آورده است که از آن خفچاق اسم گروه و قوم به ثبوت میرسد بعضی از آنها بینها مرقوم
می شود نظامی ۵ بیابان پر از خیل خفچاق دید * در و لعبتان سیمین ساق دید * ولی روی
بستن ز میثاق نیست * که این خصلت آئین خفچاق نیست * بلی شاه را حکم فرمان بریم * و لیکن
ز آئین خود نگذریم * کسی نگوید که این شعر آخر از ما نحن فیه نیست چرا مرقوم کرد زیرا که برای این مرقوم
است که لفظ جمله که در شعر مذکور رند کورست افادهٔ آن مینماید که خفچاق گروهی است چنانکه از اشعاری
مولانا نظامی بفاصله شعری چند در همین نورد جای دیگر آورده است نیز مفهوم بل مشهود میگردد
و آن اینست ۵ از آن روز خفچاق رخساره بست * که صورتگران نقش رخساره بست *
نگارنده را گفت شه کین نگار * درین سنگدل قوم چون کرد کار * خبر داد دانای بیدار بخت *
که خفچاق را دل چو سنگ است سخت * دانشور سیدانید که سنگدل قوم اشاره باینمعنی است که خفچاق

که خفچاق قومی و گروهی است چنانکه از جمیع اشعار نظامی ظهور میرسد و نیز از مصرعه اول بیت اول
صریح منظور است که خفچاق بیابان است چنانکه لفظ بیابان دران مصرعه دلیل محکم بر این معنی است
اینکه گفته است باشندگان بادیه را خفچاق گویند گفته باشند چنانکه رومیان را روم و روسیان را
روس و عربیان را عرب میگوییم که این قول غلط محض است بدو وجه یکی آنکه که بعینه ما نا است
بقول سابق مولف برهان که چه بالکسر بمعنی زبان فاخته و جیم را فرادیس گفته بود و مورد
اعتراض شده بود پس معترض را میبایدکه بقول خود برای روم و روس مفردی تجویز فرماید تا اعتراض
خود را که بر مولف کرده بود دفع نماید و از دایره درد و مثل مشهور را ردوی هند خود را فصیحت
دیگر از فصیحت بیرون آید دیگر آنکه این قیاس مع الفارق است زیرا که روم و روس تنها بر فرد
فرد رومی و روسی اطلاق می یابد بر خلاف خفچاق که بر مفرد و جمع هر دو اطلاق یافته است
چنانکه از مدار و موید ثابت است و نیز اطلاق خفچاق بر جمع از اشعار نظامی ظاهر در مصراع را
مکرر نگاشته نشان میدهیم تا اطلاق خفچاق بر جمع واضح گردد و کس نگوید که این تکرار بیفایده است
ع که این خصلت آیین خفچاق نیست ٭ یعنی گروه خفچاقیان ع ازان روز خفچاق خیاط
بست ٭ یعنی زنان خفچاق ع که خفچاق را دل چو سنگ است سخت ٭ یعنی جماعت خفچاق را
و آنکه گفته است خفچاق را قپچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند ازین امار تمسخر بثبوت
میرسد که بصاعت خواجه همین از راست هر کس را انشان ... باخریداری نماید و گره از کار او گشاید
ورنه بجای آن اگر ... انجا میدید میگوید قپچاق درخت میان تهی را
گویند و نمیگوید که در کدام زبان میگویند در فارسی میگویند یا در ترکی می باشد باز میگوید چون
سلطان اغوزخان بادشاه شد و نمیگوید که بادشاه کدام اقلیم شد فارس یا ترکستان یا روم یا
هندوستان باز میفرماید که یک فرقه مغول را قپچاق نام نهاد و نمیداند که مغول فارسی زبان
بودند و از فارسی حرف قاف بکوه قاف رفته است فرقه مغول فارسی قپچاق نام نهادن یعنی
چه این حقیقت است خفچاق اصل ترکانست و نیز نام بیابانست که قپچاق هم نام آنست
چنانکه از فرهنگها به ثبوت میرسد پس کیست که درین معنی شبهی کند مگر دیوانه ورنه زبان ترک و مغول را
یکی داند مگر از خرد بیگانه نگاشته است همچنین در شرح لغت خلج معنی این لغت صحرانشینان و ترکان

میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرانشینان در زبان مغلی گروه را گویند من میگویم که مؤلف برهان
تنها بمعنی نمیگوید جمیع محققان چنین گفته اند در مدار الافاضل است خلج بفتح اصلی از ترکان و
نیز نام شهری و در مؤید است خلج بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین و نیز اصلی است ترکان را
و در فرهنگ رشیدی است خلج بفتحتین طائفه ایست از ترکستان صحرانشین پس در مقام تحقیق
لغات کتب محققان را هم دیدن ضرورست و نادیده گفتن عین قصورست قوله [illegible] خایه
خواگ با واو معدوله و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک با اضافه کاف
تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان کاف است که در کلمه آمده است خاگینه که نان خورشی است
مرغوب و مشهور مرکب ازین است چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال یای تحتانی از میان
رفته و خاگینه مانده یا آنکه بسبب کراهت لفظ خایه یای تحتانی از میان بر انداختند
می باید فهمید که روایتی ضعیف بیضه مرغ را هاک گویند و چون تبدل های هوز بجای ثخذ معروفست
است خاک نیز میتوان گفت و خاگینه را ازین اسم مرکب توان دانست خواک بواو معدوله و
کاف فارسی بخصوصیت بمعنی بیضه نیست تادیب میگوید که خواک بواو معدوله و کاف فارسی
بخصوصیت بمعنی بیضه نیست من چنان میدانم که قول معترض بمعنی بیضه است زیرا که عادت او است که
هرچه میگوید بمعنی بیضه میگوید چنانکه بر بیننده این کتاب روشن است پس این قول هم از آنجمله
خواهد بود و صورت اینست که در مدار الافاضل آورده است که خوک بفتح خا بمعنی بیضه
است و در جهانگیری و رشیدی و شاهی بزیادت الف بعد واو بمعنی خایه و بیضه گفته و هم
کرده که خاگینه مرکب از اینست و در سروری و سرمه سلیمانی هم بدین معنی است الغرض بیجا
ذکر خواک بود و معترض خایه را چرا گرفت مگر برای ترکیب نان خورش گرفته باشد و اینکه گفته
است که بیضه مرغ را هاک میگویند و خاک بدل آنست این هم غلط بلکه خاک تنها بیضه مرغ
هاک بهای بدل آن چنانکه از کتب فرهنگ ظاهر است برهان قاطع خویله بواو معدوله و یای
فارسی بر وزن طویله بمعنی ابله و نادان باشد قاطع برهان تصحیف خوالی و آنگاه باین ابلهی
نادانی اینهمه فن لغت را بمعنی اتفاق وا رند که اتصال واو معدوله بمکسوره نباشد مگر در دو جا یکی
در لفظ خویش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز در فصل خای معجمه و خویله بیای تحتانی بعد

بعد از واو خواهد آورد خویله بیای فارسی بمعنی چه سخن کوتاه این همان لغت است که بی واو معدوله و الف
در آخر زبان زد زنان هند است یعنی پهیلا **قوله قاطع القاطع** حیرانم خود تصحیف خوانی و املای نهادهٔ
سبکسار و بهمه دیگری می نهد ایمچنین ما قبل واو معدوله خا را مفتوح داشته اند مگر در دو جا مکسور
گفته اند که خویش و خویله بیای تحتانی است درینجا خای مکسوره را چه بیان مؤلف برهان خا خویله را
مکسور گفته است که دلیل بر انحصار آن در دو لغت آورده است مگر خویله بخای مفتوحه و واو معدوله
و بای فارسی ساکن را به تصحیف خوانی بخای مکسور دانسته عجب است که هموزن آنرا طبله بفتح ملاحظت
ندیده حق این است که در رشیدی و فیلکار خویله بواو غیر ملفوظ و سکون بای فارسی آبله و نادان انوری
گوید بیت ❁ چو آن خویله در سبلت افکند بادی * چو در ریش خشک از لاقات شانه * و بر صریح است
که در شعر مذکور خویله بیای تحتانی زنهار نیست زیرا که خیلا بیای تحتانی که زبان زد زنان هند است
بمعنی نادان اطلاق می یابد نه بر هر دو در شعر مسطور خویله بمعنی زن هرگز هرگز نیست بلکه بمعنی
است چنانکه لفظ سبلت دلیل قوی بر این معنی است پس درین شعر خویله بیشک بباء فارسی است نه بیای
تحتانی و نگارا زین معنی بعض سخن بلی است و نادانی و نیز عبد الواسع هانسوی در کتاب قوانین خود هم
بیان کرده است که خویله بیای فارسی بر وزن و معنی آبله است بلکه خویله بهای هوز بجای بای فارسی
هم بمعنی دیگر است بمعنی کج و ناراست سیاواسطی حق آنرا نیز خویله بیای تحتانی تصور باید و تصحیف
خوانی را کار فرموده در مغلطه دیگر گشاید **قوله تنبیه** هان دیده وران انصاف فرا خوی از
جبین فرو چکید تا اینهمه سخنها را از ره لغت فرو رفته ام و چرا آخرین شرذمهٔ دیگر بجویم که انداران نیز
در گذشته همین وا مبوا ام و دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جینو بر وزن انی زده در فصل جیم
عربی مع الیاء تحتانی جینو بر وزن کینه و روده در فصل جیم فارسی مع الیاء چینو بر وزن پیروده در
فصل خای مع الیاء خینو بر وزن بحر شش اسم از بهر پل صراط آورده پنداریم در تصحیف خوانی
نیز بهمتی قوی و نظری بهمه عارس تند داشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آن ها جینور است فرو گذاشته
بالجمله دعوی میکنند که زبان زند و پازند پل صراط را این گویند همانا اینقدر نیز فهمیده اند که از مغلطه
تعبیر دربست نکرده و تفسیر صور و حشر اجساد و وجود صراط در هیچ کیش و ملت جز ملت ارحم الراحمین
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین صلعم را ازین واقعه ها خبر داده است خود را از نظارگی راه

آگهی بخشند هرگاه در آیین گبران و زردشتیان از صراط نشان نباشد نام چنان خواهد بود تنبیوه گل
اسنجه در پارسی نیست و مخصوص بهندوستان است زبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد پل
صراط را که از معتقدات زردشتیان نیست و در زند و پازند هم چرا نام برند لاحول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم اگر گفته آید که چون پارسیان کیش عرب گزیدند نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن
اسمی تراشیدند پس از آن که این قاعده روا داشتند باشیم میپرسیم که از شش اسم صحیح کدام است
تا وسب از انصاف نباید گذشت معترض ما اعتراض بر آب نهاده بود و اعجوبه نمائی ها داده بود
لیکن از بس که استحکام و سنگینی تمام نداشت به تحریک ادنی نسیم تحریر دو کلمه جواب که هم نگاشته است
از بیخ و بنیاد برافتاد و سراسر نقش دیوارها که بسعی بسیار و کوشش بی شمار بتسخیر تحریر آورده بود
و سبب آفرین و تحسین خود شمرده بود برباد داد وای برین رای اول اعتراض را با این طول گفتار
وا نمود باز بنگارش جواب ترا نجات کی را رو نمود بجز تم اگر ترقیم اینچنین اعتراض ها چه سود گوئی هیچ کار
نمیدارد و اوقات خود را باین یاوه گوئی بسر می آرد لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
باقی ماند این اعتراض که از شش اسم صحیح کدام است نمیداند که هر یک را از آنها صحیح نام است اقوال
اساتذه گواه این کلام است چنانکه در رشیدی است جینور بکسر جیم و سکون یای معروف و فتح واو
پل صراط و سکون نون و فتح یا هم آمده و در فرهنگ بجای رای مهمله از کتاب زند دال مهمله نقل کرده
عنصری گوید ~ ترا هست محشر بپول چنانکه دهنده بپول چینود جواز + آذر هروی گوید ~
اگر خود بهشتی و گر دوزخی + گذر بر سوی چینود پل بود + اسدی گوید ~ سیه روی خیزد
زبیم گناه + بسوی چینود پل نیابند ره + و مثال دیگر در لغت بالک گذشت و آن اینست
~ و چینود پل را داد و شمست + و زبانک چینود آویخته + و بعضی درین دو بیت اخیر
جینور بتقدیم یای بر نون گفته اند بر وزن کبیدور و بعضی این لغت را بجای هم گفته اند انتهی و در فرهنگ
جهانگیری است در تحت نون با خا خینور با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح پل
صراط باشد که آنرا خینور بتقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی فرماید ~ بدانی که انگیزش و شمار است +
همیدون بپول خینور گذار + و در زند و پازند خینود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و
واو مفتوح و دال زده انتهی کلام چون این جواب با تمام رسید ناگاه بی سر و سامانی بی نام و نشانی

شتابی صحرا گردی دشت نوردی پیش آمد و صید برآورد که این چنین الفاظ را مثل عسجدی و عنصری
و دقیقی و فردوسی وغیرهم در کلام خود آورده بودند و بعد از ان اسدی وغیره نیز در جا بجا در کلام خود
آوردند و بهرام وغیره از متاخرین هم استعمال آنها کرده اند بعد از ان ناظمین متاخرین در کلام خود
شاورده اند آری خاقانی و ناصر خسرو علوی که اسفره بمعنی را بعضی جا آورده از پس همچنین الفاظ را بعض
مثل باختر را بمعنی مشرق و مغرب بجنور وغیره را بمعنی پل صراط و کسره بمعنی را بمعنی قرآن شریف چگونه
صحیح دانیم گفتم که او خود استعمال اینقدر اساتذه غلط گفتن آنها چه معنی دارد و کدام کس از اساتذه
گفته است که تا این زمان صحیح بودند اکنون همچنین الفاظ را غلط کرده اکنون بعد نشخواری بسیار گفت
که قیاس خود را دخل میدهم سند از کجا آرم و از اساتذه کسی نیست که غلط گفتن آنها کرده باشند
چون دیدم که عرق خجلت بر جبین او هویدا است با آشتی او را فهمانیدم که صحت این چنین
الفاظ کلام اساتذه قدیم و متاخرین و تحریر اصحاب فرهنگ دلیل است و با وجود عدم دلیل
بقیاس خود غلط گفتن آنها گفتار مردم ذلیل است آری در کلام خود هر کسی که خواهد بیارد
و هر کسی که نخواهد نیارد و غلط گفتن چه معنی دارد و صاحب برهان هم او است که خواهی نخواهی هر کس
این چنین الفاظ را استعمال نماید هر آئینه غلط گفتن این چنین کلمات غلط غلط است و قیاس
خود را دخل دادن حماقت بر حماقت باری آنکس قدری فهمیده بود و گردن منقول راقم را پذیرا
کرد اما از راقم پرسید که شما در جواب این تنبیه رقم کرده اند که معترض در اعتراض کرده [illegible] از
آن تحریر نمود حالانکه او جواب و سوال خود نگفته است عبارتش در محل لو فرضنا است گفتم استغفر الله
کدام عاقل است که عبارت معترض را که این است بجهت آنکه این قاعده باز داشته باشیم تسلیم در محل
لو فرضنا فهمیده است در لو فرضنا لفظ لو برای شرط است یعنی اگر فرض کنیم یا [illegible] فرض محالی [illegible] معنی
کدام لفظ است که دلیل بر این معنی باشد معنیش این است که بجهت آنکه این قاعده [illegible] داشته باشیم یعنی تسلیم
کرده باشیم میپرسم هر که از این عبارت معنی لو فرضنا فهمیده است [illegible] از دائره عقل گردیده است
هر آئینه در محل تسلیمنا است در محل لو فرضنا چه معنی دارد و کدام ماخذ [illegible] از عبارت مذکور این معنی بر آید
کجا لو فرضنا و کجا عبارت معترض حق است لی تمیزان را روز بازار است و یاوه گویان را اعتبار حرف
چون پرسنده تقریر راقم را جواب دندان شکن دید خجل شده سکوت ورزید و غیر تسلیم چاره ندید

برہان قاطع دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر بنگاهداشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن **قاطع برہان** دار صیغهٔ امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر باضافت سمت و سوی و جهت نباشد افادهٔ معنی نگاهداشتن میکند و گوش دار صیغهٔ امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند خواهی دارگوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن هیچ‌دان بلکه همانست که آب بیار را لغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی بچهٔ از کودکان شهر بمکتب من می آمد و آمدنامه با خویش می آورد هیچ مصدر در آن کتاب بی‌اضافهٔ اسمی نبود چنانکه موش آوردن و گربه کشتن و سنگ زدن کس نپندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتابخانه خراب فرایاد مانده است و در وی همه همچنین بود **قاطع القاطع** مگر معترض قصه گوی است در هر مقام قصص یاد میکند و آن هم بی کیفیت که بجز کدورت خاطر کسی را شاد نمیکند مینگارد که این دو لفظ یعنی دارگوش و گوش دار نه آنچنانست که در ذیل لغات باید نوشت حالانکه خود در بیان این هر دو لفظ تقریر را طول داده است چنانکه گفته است دار صیغهٔ امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر باضافت سمت و سوی و جهت نباشد افادهٔ معنی نگاشتن میکند و گوش دار صیغهٔ امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دارگوش نویسند پس اگر این را از جملهٔ لغات ندانسته بود در تفسیر و تشریح آن اینقدر گفتار دراز چرا نمود و صفحهٔ کاغذ را عبث چرا سیاه فرمود میدانم گفتار او برخلاف کردار است و همین سبب دور از اعتبار است و فی الحقیقت دارگوش لغتی است در خلاف معنی حقیقی خود مستعمل که بی اطلاع دادن بران معنی اکثر مردم از دانستن آن محروم می مانند یعنی نگهدار ظاهر است که گوش بمعنی نگهبان نیست که هر کس باین معنی وا رسد و بی اطلاع در یابد لهذا جمیع فرهنگ نگاران این لغت را مرقوم کرده اند چنانکه در فرهنگ جهانگیری و رشیدی و غیر آن موجود است و نگارش آن درینجا طول دادن مقصود است و حاصل آن مفقود است اما درینجا پرسش دیگر میدارم ناچار مینگارم و آن اینست که کتابخانهٔ خراب صفت کردن از کدام باب است و در کدام حساب است هر آئینه خیال خواب است و بی اصل تر از حباب است **قوله**

تبلیه دالان و دالانه بمعنی دهلیز خانه مینویسد و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز

نیز بمعنی نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه
والان و والانه در واو مع الالف می نگاشت والان و والانه از کجا آورد و اگر آن
صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم نیشتو اند بود

مؤید بالان و بالانه را در بحث دال ساده چرا نگاشت و در بحث بای موحده چرا
فروگذاشت مگر در آنجا این اعتراض یاد نمیداشت اکنون از کسی آموخته است که بحث
بای موحده را در بحث دال ابجد بیاموخته است ارشاد است که دالان و دالانه از کجا آورد
و اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و دالان و بالان هر دو بدل هم
نیشتو اند بود من میگویم که این کلام نتیجه سودای خام و دالان و بالان هر دو صحیح است
چنانکه در جهانگیری است بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه را گویند شمس فخری گفته **بیت**
مخالف ار چه که خود را چو سنگ میدانست ٭ ز تاب آتش تیغش چو موم شد بجهان ٭ فکنده
بالان تالان بمانده اندر گل ٭ دواج کرده بنا چار خانه و بالان ٭ و بالانه بمعنی تحت بالان
است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم
ساخته که در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد دوم تله را گویند که بدان جانوران گیرند و
در شمس اللغات است بالان دهلیز خانه و تله را گویند که بدان جانوران گیرند و در بحث دال
نگاشته است دالان دهلیز خانه و دالانه مثله و در مدار الافاضل است دالان و دالانه دهلیز خانه
است **بیت** یکی را سد یاجوج است بنیاد ٭ یکی را روضه خلد است دالان ٭ و در فرهنگ
رشیدی هم همین معنی است پس قول مدعی را من هیچ نمیگویم از سخنوران میپرسم که چه میگویند

برهان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند

قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده است که تر دامن بمعنی فاسق و
گنه کار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگار است خلو دامن و عدم تقوی را چه گنجائی
فرا رسد که پیش ازین در شرح لفظ تر دامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن
خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب این چه ملاست که اگر تر نویسند نیز معنی فسوق
دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند قاطع القاطع میگوید که از کلام

اهل زبان بثبوت رسیده که تردامن بمعنی فاسق و گنه گار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگار است
من میگویم که تردامن بمعنی گنه گار مسلم و خشک دامن را اگر بمعنی متورع دیده است نیز راه راست
گزیده است بلکه خشک دامن بتقدیم دامن بر خشک مرادف تردامن است چنانکه در شمس اللغات است
دامن خشک یعنی خلا از صلاح و تحبت و در ملحقات جهانگیری هم آورده است دامن خشک دو
معنی دارد اول دامن خالیست دوم عدم صلاح را گویند و معترض اگر دامن خشک را بمعنی متورع
دیده باشد سند آرد برخلاف خشک دامن **قوله تنبیه** دانش دانش پژوه دانش گر دانشور
دانشمند دانشی نفیس لغة آورده و دانشمند را در بنای گذارش معنی بکار برده و در ذیل لغات
نوشت و از آن نفیس لغة دانشگر لفظی غریب آورد که اطلاق این صفت خبر بخدا روا نباشد
چه این لفظ من حیث المعنی مرادف دانش آفرین است **تادیب** عجبست که دانشگر لفظ
غریبست و زرگر و آهنگر غریب نیست که در صفت لسان شایع است حالانکه زرگر و آهنگر
فی الحقیقت طلا گر و قفل گر است و زر و آهن ساخته ایشان نیست هر دو جوهر کانی است و آفریده
ربانی است نمیدانند که دانشگر بمعنی دانش پیشه و دانش کار یکافتاری است چنانکه زرگر و آهنگر
کسیست که زر و آهن بکند و از آن هر دو کارهای خود را سرانجام میدهد اینکه زر و آهن بجائی فرسند
[illegible] دانشگر بمعنی دانشمند ☙ چه دانشگر این قولها شنو [illegible] انکه زبانی [illegible]
انهای بلکه آدمی گر هم آمده است شاعری راست ☙ ای که گوئی گری گری خوبست زرگری
هم گری چه محبوبست + هر گرها که در جهان باشد + از همه آدمی گری خوبست + پس دانشگر همانست
که کارهای خود را بواسطه امداد دانش انصرام میدهد نه اینکه دانش را می آفریند این چه گمان است
آری وسوسه شیطان است **قوله تنبیه** دانک بفتح ثالث اسم جنس حبوب قرار میدهد و بضم ثالث
اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گوسفند میپزند و بعد ازین همه نشخوار
میفرماید که در ملک دکن همتر چاروا را گویند من می اندیشم که دانک بمعنی تصغیر دانه خواهد بود لیکن
سند میخواهد و دانک اسم طعام حقیقی باور دارم که دیده باشم که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم
جمع می پزند اگر ناظرین [illegible] در دعوت همیشه [illegible] هزار دست پخته باشد کله پاچه ما را سخن [illegible] مطعومات
بنی آدم است و اینکه اسم همتر چاروا دار میگوید نیز غلط است زیرا که آن بدال [illegible] الملفظ [illegible]

بهای هوز و نون مفتوح است یعنی دنانک بفتح نون نه دانک بضمه نون آری دانک در جهانگیری اسم
خوشی است که در شادی دندان برآوردن کودکان شیرخوار پزند با عدس و ماش درین نسخه افزوده
حکیم محمد حسین کنی است تا دیب باید دید چه تقریر است و چه تحریر اول از معنی لغة انکار کرده گفت
که اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم و باز نسخه‌های دیگر بمیان آورده وبعد از ان
رقم زد که در جهانگیری اسم خوشی است که در شادی دندان برآوردن کودکان پزند چه قدر جهانبند است گفته
که دانک را بمعنی طعام بچشم خود دیده و بی شرمی از باده گوئی بنا رسید هر آئینه از تا بلیس دیو سمند ولت
هزار دست را از وجود او اثر است که اینقدر خود سر است طرفگی دیگر اینکه قول جهانگیری را بلا خطه
فرموده میگوید که عدس و ماش درین نسخه افزوده حکیم محمد حسین است یعنی از جهانگیری به ثبوت نمیرسد
گوئی قول صاحب جهانگیری ندیده است واگر دیده است معنی آن نفهمیده است واگر فهمیده است
بدروغگوئی مضحکه بر خود پسندیده است در جهانگیر نیست دانک طعامی است که از هر جنس غله مزوج ساخته
کله گوسپندی درآن میان انداخته بپزند بخدمت دانشوران دست بسته التماس است که هر جنس غله را
چه معنی است و در قول جهانگیری و صاحب برهان بجز اجمال و تفصیل چه فرق قول جهانگیری را ملاحظه
فرمودند و قول برهان را نیز بنظر آرند اگرچه در نگارش این درازی کلام است مگر اثبات دروغگوئی
یکی بی ننگ و نام است قول برهان دانک بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند اعم از گندم
وجو و ماش و عدس وغیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان برآوردن طفلان اقسام دانه‌ها
از جنس گندم وجو و ماش و عدس امثال اینها را با کله و پاچه گوسفند بپزند و بخانه‌های دوستان و خویشان
و مصاحبان فرستند انتهی پس انصاف است که در هر دو قول بجز تفصیل و اجمال کدام فرق دیده است
که محل اعتراض فهمیده است و اینکه گفته است مهتر جارو دار را دهانک بها گویند جواب این تکرار گذشته
حاجت ترقیم آن نیست یعنی این مطابق لهجه تبرزبان است اعتراض را نه شنا یافته و ضم حرف
ثالث را که انکار میکند احتمال است که از کاتب باشد و یا مؤلف برهان در جائی دیده باشد محض
معترض غلط گو نیست که حمل بر غلط نموده آید برهان قاطع دانم بفتح ثالث و سکون میم
بمعنی توانم باشد قاطع برهان دانم خیال دانم که صیغه متکلم است از مضارع دانستن یکی از
از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن نمودن و در شرح معنی همان صیغه متکلم از مضارع

مصدر دیگر آوردن من میگویم که چیست دانایان دانند مهندا اگر دانم و توانم در معنی مرادف
همدگر باشد این جگر تشنهٔ تحقیق را نیز بفهمانند **قاطع القاطع** اگر معنی لفظ فهمیدن بود
میبایست از کسی می پرسید و بحصول آن آرزوی خود میرسید نگارش اعتراض چرا پرداخت و
چرا خویشتن را بنادانی موصوف ساخت اگر عقلمند است و با خرد هم پیوند است پس بر هوای خود
چرا در بند است در فرهنگ جهانگیریست که داند و دانم بمعنی تواند و توانم آمده است حکیم نزاری
قهستانی فرماید ع مگر خود این شب یلدا بروز ره دانم برد * کدام یلدا که این شب هزار
چندانست * مولوی معنوی نظم نموده ع تو نئی جان من و بیجان ندانم زیستن باری *
تو نئی چشم من و بی تو ندارم دیده بینا * انتهی معترض گفته بود که اگر دانم و توانم مرادف همدگر باشد
این جگر تشنهٔ تحقیق را نیز بفهمانند حسب خواهش بیچاره ترادف همدگر را فهمانیده ام دیده باید
چه قدر شکریه ادا مینماید و کدام تحفه در بدل این خدمت نذر خاکسار میفرماید **برهان قاطع**
دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ گویند و با بای
فارسی دایره را نامند و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را
گویند اگر قدری از خون خرس بکسی که دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود **قاطع برهان**
اول می پرسم که در کلمهٔ دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام فایده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعنی
نگاهداشتن منطق کدام کرده است سه دیگر آن میپرسم که دب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجای آنست
چهارم کشایش این عقدهٔ دشوار آرزو دارم که بعربی دف خوانند و دف معرب آنست این
فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب است چرا گفت که بعربی خوانند و اگر دف اصالةً لغتی از لغات
عربیست چرا نوشت که دف معرب آنست بالجمله بمشاهدهٔ خاتمهٔ این عبارت جاییکه خاصیت خون
خرس مینویسد دلم بر بیکسی های این ناقل یا عاقل میسوزد یا کس از غمخواران و بیمارداران نبود
که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمهٔ جنون بود خون خرس
بگلو میریخت و به بینی میدمید و بکف پای مالید تا از بیخ سودا میرست و لب از
هذیان می بست **قاطع القاطع** اول از وی پرسشی دارم که صدها بار تکرار یک معنی
چه معنی دارد جای حیرت است که جمیع کتاب ازین مضمون مملو و مشحون است یکی آنکه حرف

حرف آخر لغة را ساکن چرا گفت دیگر اینکه در دو فصل آورد و چهار جا گفت و پنج جا نوشت همیدانند که
این باب تحریر لغات است هر قدر وضاحت که بدست آید نگارش را شاید اکثر طالبان معانی لغات اند
میدانند که آخر لغت فارسی ساکن باشد اگر اشاره بسکون حرف آخر کرد چه قباحت روی داد و خوبی
همچنین اعتراضات بر سخن فهم ظاهر است و اینکه گفته است ادب بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه است میگوئیم
میگویم ادب بمعنی نگاهداشتن منطق فرهنگ نگار است چنانکه صاحب فرهنگ جهانگیری گفته است ادب
بمعنی نگهداشت است مگر ادب دو حرفی را بزیادت الف مقصوره ادبا سه حرفی نگاشتن کدام
گروه است توضیح این باید کرد و اینکه رقم زده است که ادب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجا نیست
جواب این است که مارا از تحقیق لغات هندی بی پروائیست و این پرسش از کجرائی است زیرا که
از وجه تالیف کتاب برهان ناآشنائی است و اینکه میگوید کشایش این عقده دشوار آرزو دارم که
بعربی دف خوانند و دف معرب نیست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب است چرا گفت
که بعربی خوانند و اگر دف اصالة لغتی از لغات عربیست چرا نوشت که دف معرب آن نیست من
میگویم که عقده دشوار جناب را من میگشایم و معنی فقره عرض مینمایم بشنوید معنی فقره چنین است که
دپ با بای فارسی در زبان فارسی دایره را نامند و عربان آنرا دف خوانند لیکن دف در اصل لغة
عربی نیست معرب دپ است یعنی بعد از تعریب عربی شده است پس لغتی که عربی شده باشد آنرا
عربی چرا نگویند و در لغتی که قاعده تعریب جاری شده باشد آنرا معرب چگونه نخوانند بالجمله بمعاینه
عبارت اختتام به ثبوت رسید که سراسر هذیان است و خارج از بیان است گوینده را مهملی باید و
قصدی شاید تا به تنقیص ماده گراید و از هذیان گوئی بدر آید قوله شتیه ذرم را اسپرده معنی بخشید
افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند و
سیاه و تیره و تاریک رسیدن غیبت من میپرسم که مگر غمگین و اندوهناک یکی نیست
رنجور و بیمار یکی نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفته گفته باشد بها چه فرو افکنده
چه معنی دارد گر گفتیم که در اصل سر فرو افکنده بود کاهلی نگار سر را فرو گذاشت و فرو افکنده نگاشت
سرمست و مخمور را در معنی متحد میکند گر چگونه نبیند اشخاص سرمستی را گویند که شراب نوشیده باشد
و نامش رسیده باشد و مخمور آنکه نشئه از نهادش بدر رفته باشد و او را فاژه و خمیازه فرو گرفته باشد

هان در منطق عوام کالانعام هر که سیه مست باشد او را مست و مخمور گویند تادیب منیگارد که در زم سیزده معنی تخفیف و همید اند که بعضی ازین الفاظ سیزده با هم مرادف است که بطور صفت کاشف عطف تفسیر آورده و بعضی در زم محض صفت ذکر کرده سیزده گفتن آن خطاست یعنی افسرده و غمگین و رنجور و تاریک و سر فرو افگنده و سر مست و مخمور و اینکه میگوید سرمست و مخمور را یکی چگونه پنداشت من میگویم حاشا که مؤلف برهان سرمست را مخمور گفته باشد خود کجی فهم ورزیده است که مخمور را بمعنی سرمست فهمیده است او میگوید که در زم سرمست را گویند و مخمور را نیز می نامند سرمست و مخمور را یکی نکرده است چنانکه معترض در بیان خود آورده است مگر قدم به گمراهی سپرده است و بیان بی بنیان این بدگمان اکثر بهمین عنوان است طرفه اینکه میطراز و مخمور آنکه نشه از نهاد وی بدر رفته باشد نشه را النسبت بد ماغ است نه بنهاد آری نهاد معترض از نشه خواهد بود **قوله تنبیه** در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معنی واهی مینویسد که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان تشبیه به خربزه هر آینه پرسش دارد که خربزه نبات است یا ثمر و خود کدام نبات است که گرد و کوچک و الوان تواند بود **تادیب** میگوید خربزه نبات است یا ثمر او بچاره خربزه را نبات کی گفته است که معترض پرسش بمعنی را در سلک تحریر سفته است مگر میداند که مؤلف برهان نبات را بخربزه تشبیه داده است و نمیداند که در عبارت مؤلف ثمر نباتی بود کاپی نویس ثمر را خورد و گرد فرمود تنها نباتی ثبت نمود ورنه تعجب است که مثل اینکس که هیچ نیست اینچنین امر را قبیح داند و هجو مؤلف برهان که محقق بی بدل است روا دانسته باشد پس درینجا خطای کاپی نویس است اعتراض را نمی شاید غرض دستنبوی است دستنبو و دستنبویه غلوله مرکب از عطریات که در دست گیرند برای بوئیدن و نیز میوه خوشبو که در دست کرده ببویند بخصوص میوه شبیه بخربزه کوچک که بوی خوب دارد و مزه ندارد و صاحب قاموس گوید شمام بروزن شداد خربزه ایست بهیئت حنظل مخطط بسرخی و سبزی و زردی و بفارسی دستنبویه میگویند شمس طبسی گوید ؎ ز دستنبویه خلقش حیات را انسان معطر شد چو که هر دم میکند سجده نسیم باغ رضوانش ؛ و خاقانی گوید ؎ در دست کمال آن مطهر ؛ دستنبویه البست خلد انور ؛ **قوله تنبیه** زن حایض را دشتان بفتح دال منیگارد و خبر ندارد که دشتان بدال مضموم است مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و حیض و الف و نون حالیه **تادیب** چگونه باور داریم که بفتح نگاشته مؤلف برهان است او خود دشت بالضم را بالای همین فصل بفاصله

به فاصله بمعنی زشت و بد نگاشته است و دشتان را بالفتح زینهار نه نگاشته است شاری کاتب
بجای ضم فتح آورده است و باز نظر ثانی بران نکرده است و معترض که دشت را بمعنی
آورده است سند میخواهد بمعنی زشت و بد است بلید از قیاس بعید قوله تنبیه دشوارگر
بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان و دشتنک هم بقول جامع بوزن
بمعنی شب است و این هر دو لغت سند طلب است تا در فرهنگهای دیگر نه بینیم نگذریم انچه صحیفه
نگار میداند این است که نه دشوارگر بلکه دشخوارگر به کاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهرست
که بر فراز کوهی آباد کرده اند همانا گر مخفف گرد و کرد با وجود افاده معنی ندور بمعنی شهر نیز می‌اید
و دشخوارگر ازان گفتند که آن کوه بلند رهگذرهای دشوار دارد تادیب مفسر است که در قسم
تنبیه تهمت را از دست نمیدهد و یا از حیطه غلط نگاری بیرون نمی نهد میگوید دشوارگر
بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان حالانکه مولف برهان بروزن هشیار نه
بتای قرشت نگاشته نه گوید کاف فارسی هم از جمله تهمت های سابق است و نیز دشتنک را
که بهر دو شین منقوطه است بجای شین ثانی تای تحتانی آورده است بمقصود دشتنک غلط
کرده است در برهان بهر دو شین دشتنک بمعنی شب گفته نه بیک شین و دیگر تای تحتانی چه کند
بیچاره را انشا غلط است املا هم غلط مینگارد گویی مورد مصرع مشهورست مصرع خود غلط انشا
غلط املا غلط آمدم بر سر مطلب میگوید که دشوارگر بمعنی کوه و کوهستان و دشتنک بمعنی شب تا در
فرهنگهای دیگر نه بینیم نگذریم من میگویم اول بایست که در فرهنگهای دیگر میدید هرگاه باین معنی
نمییافت مینگاشت نادیده چرا باظهار آورد و خود را چرا بنادانی رسوا کرد در فرهنگ جهانگیری
است دشوارگر با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کوهسار را گویند و دشتنک با اول
مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای تحتانی معروف شب را گویند و در شمس اللغات است و شیشنک
با هر دو شین شب باشد و در بهار عجم آورده است دشوارگر بفتح کاف فارسی اخت فرند و یا رند
کهسار را گویند قوله تنبیه در صفت دل مینویسد که بعربی قلب خوانند و مسطر حیز را گویند
و بمعنی باز گونه هم هست ما میگوییم که دل ترجمه قلب و استعاره و سط مسلم لیکن دل بمعنی باز گونه
هرگز نیامده و تطابق آن بمعنی قلب قیاس مع الفارق است تادیب عن در جواب این

اعتراض هیچ نمیگویم از دانایان کج فهم متعارف خوب میدانند میبرسم دیده باید که چه میگویند اینقدر هم نمیدانند
که دل بمعنی بار گونه در تتمیه ها از هزار جا کم نخواهد بود **قوله تنبیه** دندان آبریز دندان آبریش دندان افریش
دندان پریز دندان فریش دندان کاو این شش اسم از بهر خلال هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورده
تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد قاعده کدام است **تادیب** من از
معترض میپرسم که این اعتراض را چه نام است و اگر نام هم باشد از تحریر این خرافات بجز صداع
بینندگان فائده کدام است **قوله تنبیه** دوسانید دوسانیدن دوسنده دوسیدن دوسیده
متعدی ولازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از بحث متعدی آورد وانگاه مصدر متعدی
رقم زد پس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی و از ان بعد صیغه فاعل پس از ان مصدر و در
انتها صیغه مفعول نوشت حقا که هر چه این فضول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت مصدر نام
بردن و معنی آن نگارش و را آوردن بس است ازین همه میتوان گذشت و دوسیدن بمعنی چسپیدن
اگر غلط نکنم مصدر آفریده صاحب برهان است تا در کلام سخنوران یا در فرهنگ دیگران از نظر نگذرد
باور نتوان کرد **تادیب** حیرت است میگوید که متعدی ولازمی را در هم آمیخت ازین عبارت
بظهور میرسد که متعدی را بمعنی لازمی آورده است ولازمی را بمعنی متعدی گفته وحاشا که چنین باشد
صاحب برهان دوسانیدن را بمعنی چسپانیدن و دوسیدن را بمعنی چسپیدن آورده است و
فرق در لازمی و متعدی کرده قول معترض دروغ محض است یا اینکه معنی لازمی و متعدی را نه فهمیده
است غرض که این نامعقول هر چه میگوید نامقبول میگوید میفرماید مصدر را نام بردن و معنی آن
نگارش آوردن بس بود من میگویم که این مضمون را در یکجا نوشتن بس بود که صد جا از زبان قلم را فرمود
تا کجا گویم که فرهنگ نگار را همین شاید پس اینکه را بار بار این نگارش نباید و اینکه گفته است دوسیدن
بمعنی چسپیدن مصدر آفریده صاحب برهان است من میگویم این وسوسه شیطان است و گوینده
محض نادان بدگمان است در جهانگیری است دوسیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی رسیدن و ملصق شدن چسپیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرموده ~ است گنده
خاک بوسیده * در تو چون لفظ و روح دوسیده * شیخ نظامی نظم نموده ~ بجسته کاغذی
در دوست * بعینه صورت خسرو پرویست * بدان صورت چه صنعت کرد نقاش نبود وساند بر شانه

شاخ ورخی + دوم بمعنی لغزیدن باشد و در رشیدی است دوسیدن چسپیدن و برین قیاس
دوسیده دوسنده و در دیگر کتب هم هست خود بمیداند و دیگرانرا امیدانند که بمیدانند و چرا چنین
نباشد تقاضای جهل مرکب همین است قوله تنبیه دیز را بمعنی رنگ عموماً و بمعنی رنگ سیاه
خصوصاً مینویسد و شبدیز را مرادف شبرنگ مینگارد و این مغلطه ایست بی اصل سخن اینست
که دیس بدال مکسور و یای مجهول لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز برای هوز بدل اینست
چون ایاز و ایاس لاجرم معنی شبدیز مانا شب است چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که
آنرا در عرف هند مشکی نامند آنرا شبدیز میگفتند تادیب دوستان علاج سودای خام
این غلط انجام ضروریست که بیچاره معذور است گفتار محض بیجا و قیاس سراسر نارسا دارد و
خود را ایسلک لغت دانان میشمارد از کلامش معلوم میشود که دیز بمعنی مانند است و بس بس بقول
معترض مرد شجاع را اسدیز و روی محبوب را خورشیدیز و علی هذا القیاس گفته باشند این
چه مسخره است لاحول و لاقوة الا بالله من هیچ بر زبان نمی آرم و سند از جهانگیری مینگارم دیز و
دیزه با اول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون باشد عموماً و این لغت جز آنکه
برنگ سیاه درآورده باشند منظور نیامده و اسپ خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود بدین اعتبار
شبدیز نامند چنانچه این بیت میر خسرو دلالت بر این معنی میکند ؎ یکی شبگون که نامش بود
شبدیز + گرو برده ز صرصر در تگ تیز + دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصاً صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده است ؎ دستان قصه او رست حکم + دیزه باشد سیه درفش علم + حکیم
سوزنی گفته ؎ از سهم و از سیاست دریا گذار تو + بر گرگ دیزه پوست بدرد سگ شبان +
هم او گوید ؎ خران دیزه باد از بیش او نابینه + چو او بخواندن شعر آید و بدرود نایی + سوم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مایل که مخصوص بود مر اسپان و شتر و خر را و بعضی دیگر از حیوانات که نا
نامند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا سور و سول نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎
بفرمود تا برنهادند زین + سپاه ان دیزه بیلین روز کین + چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دژ
با اول مکسور نیز خوانند استاد فرخی راست ؎ ز کنگ دیزه بفرمان شاه بستانند + حصار پیل
دمان هر یکی چو حصن حصین + پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ؎

رشیدی است رستاد بسکون سین وظیفه و راتبه فردوسی گوید ؎ خدایا نخواهم بیکی
رستاد ؛ چو جودت همه را وظیفه بداد ؛ و همین است در جهانگیری و مدار الافاضل لیکن در معصورت
رستاد بی الف اگر در اشعار اساتذه باشد مخفف استاد خواهد بود مگر بفتح اول نه بضم آن
طرفه این است که در ترکیب استاد میان دال و تا قریب المخرج را اظهار میکنند و از همنسبت
هر دو نیز خبر میدهد مگر قول استاد خود را که درمیان لفظ آورد نقل کرده بود که دو حرف قریب المخرج
در فارسی نیامده است غلط می پندارد و کاهدن دو حرف قریب المخرج و تجنیس را در لغت فارسی
روا میدارد برهان قاطع راوش بفتح ثالث بر وزن آتش کوکب مشتری را گویند قاطع برهان
با آنکه در اصل لغت غلط روا داشت شادم که لفظ آتش بفتح ثالث نگاشت گویی گفتار در
باب فتح تای آتش راست پنداشت اکنون هوش بسوی این سخن باید گماشت که راوش برای
بی نقطه غلط است و فتحه واو نیز غلط زاوش برای نقطه دار بر وزن طاوس و کاوس اسم
سعد اکبر است که آنرا برجیس نیز گویند و اگر بسبب ضرورت شعر همزه را بیندازند نیز زاوش خواهد ماند
بر وزن خاموش چنانکه حکیم سنایی غزنوی در حدیقه زاوش را با هش که مخفف هوش است قافیه
کرده است ؎ فلک ووس است زاوش را ؛ کو دهند است دانش و هش را ؛ قاطع القاطع
بر دانشوران مکشوف باد که این اعتراض هم منجمله سرقات است محشیان [illegible] خود با این قول صاحب
برهان مرقوم کرده اند و به تفصیل تمام آورده اند چنانکه در کتاب برهان منطبع موجود است که لفظ
راوش برای مهمله یکی از لغات موجود نیست لهذا معلوم میشود که اغلب است که مصنف ما با لفظ
زاوش برای معجمه که باین معنی آمده است تشابه شده چراکه زاوش برای معجمه در اکثر لغات و در برهان
هم باین معنی موجود است والله اعلم مگر نگاشتن یک شنبه معنی دارد و آنگاه بدین خوبی که باین
قول مولف نگاشته باشد و اشارت بران نرود مگر معترض از دایره عقل خارج است میخواهد که
نام آوری ما بظهور پیوندد و بیننده این صحیفه این اعتراض را از ما محسوب کند نمیدانند که کتاب برهان
خواهد دید شکوهش وی خواهد گرا سید که اعتراض دیگرانرا چرا نسبت بخود کرده است و بذیل آنها ثبت
خود آورده است آری اگر نگاشتنی بود اشارت میکرد که محشیان چنین گفته اند تا مورد شکوه نمیشد
بهر حال من میگویم که محشیان هم بر غلط اند که بتشابه قایل شده اند اگر تشابه میبود باز در تحقیق زاوش

چرا ننگاشت بیقین کلی است که مؤلف جای دیده باشد موجود نبودن آن در کتب موجوده دلیل بر عدم وجود آن فی الواقع نمیتواند شد مجبورم که تاب نایاب است ورنه محشیان را هم خاکی میکنداشتم و چیزی عرض نمیداشتم و معترض که بروزن طاؤس آورده است سند نمیخواهد من چنان میدانم که راؤس بروزن خانکس است و پس چنانکه در بعضی فرهنگها است و اینکه گفته است آتش را بالفتح نگاشت من میگویم آری باعتبار شهرت آن بفتح و استعمال آن متصرف در کلام اساتذه بفتح بر تصحیح کرد تا کس نداند که بفتح نیامده است واین نگارش اصل موضوعیت آنرا بکسر تا منع نمیکند چنانکه سابق بتفصیل نگاشته ام برهان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که لبیار دور و دور دراز و هموار باشد ٭ قاطع برهان بیاه بخدا دور رو دراز و هموار چه معنی دارد هموار با دور رو دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور رو دراز را چرا گویند آری راه خفته و راه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد مردم ازان راه نبود و هیچکس بران راه تردد نکند انصاف بالای طاعت است خود جوهر لفظ دلالت بر همین معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالفست قاطع القاطع از مکرنا صوابش بخدا همی بنا هم معنی لغت ایجاد میکند و گذارش سند بنیاد می نهد گوی گفته خویش را ربا و سید نهند اند که در تحقیق معنی لغت استعمال اهل زبان شرط است نه تقاضای جوهر لفظ در فرهنگ رشیدی آورده است راه خفته راهی که درازی داشته باشد ظهوری گوید ٭ راه ملک عشق راه خفته است ٭ صد درازی خفته در پهنای او ٭ از منصفان باید پرسید که درین شعر لفظ درازی و پهنای مقتضی کدام معنی است و در بهار عجم است راه خفته و راه خوابیده کنایه از راه دور رو دراز و همچنین جاده خوابیده و صحرای خوابیده صائب ٭ در بدست آوردن زلفش چرا تقصیر نیست ٭ این ره خوابیده کوته میکند شبگیر را ٭ واضح ٭ عشق آگاهی نه بخشد پای غفلت دیده را ٭ برق نتواند بریدن این ره خوابیده را ٭ باید دید لفظ تقصیر و کوته در شعر صائب و در شعر واضح فقط نتواند بریدن را همان تقاضای معنی درازی دارد یا همین معنی که راهی که آمد و شد مردم ازان راه نبود هر آئینه کلام این بزرگوار اکثر از عقل و نقل مخالف میباشد معلوم نیست که اینچنین معنی از کجا میتراشد و اگر میتراشد گوش شنوندگان را چرا میخراشد برهان قاطع ربا بضم اول و ثانی با لف کشیده بمعنی ربوده باشد که مصدر است و امر بر بودن هم هست یعنی برُبا قاطع برهان یاران برای خدا داد و هید

دهسید و اگر بذهبید گله نیست باری قاه قاهی خنده تبسمی در لفظ ربا تقریر ثانی بالف کشیده مگر مزاوار
استهزا نیست در شرح معنی ربا تحریر این فقره که بمعنی ربودن باشد که مصدر است و این فقره کدام
ربودن هم است یعنی رباد درخور آن نیست که دانا با برا بخنده آرد قاطع القاطع ازین عبارت جز
اینکه نگارنده اش مسخر نگار برده است و مسخرگی با ظهار آورده هیچ بظهور نمیرسد میخواهد که بیان هر کس مطابق
بیان ما باشد و نمیداند که هر گلی را رنگ و بوی دیگر است غرض خنده بیجا دلیل سودا و قاه قاه مایه
کار بیجا برهان قاطع رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه
خالی را گویند قاطع برهان در صورت تغیر اعراب کدام تغیر معنی بهم رسید اگر همچنین لی نوشتن این
لغت کار سره نمیشد هر دو اعراب را بجای نوشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه
خالی زهی لفظ سنجی و معنی سگالی قاطع القاطع حیرانم این اعتراض چه معنی دارد مگر در شمار اعداد
یک اعتراض کم بود بیچاره این را نگاشته تعداد مظنونه خود را باتمام رسانید ورنه خود میداند که نگارش
به تفصیل بر ترقیم اجمال ترجیحی دارد و به تغیر اعراب اکثر تغیر معنی هم روی میدهد در جهانگیریست رت
باول مفتوح برهنه را گویند شمس فخری گفته ؎ تیغ تو سر بسیر گهر زان شد که بکین عدوت
اندرت ٭ و باول مضموم تهیدست بود علی کوچک راست ؎ از فور عطای الکف
داورت و مفلاک بجر کان گشتند ٭ برهان قاطع رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بالف کشیده بمعنی رخشان و درخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند درخشان بضم اول
بروزن پنهان بمعنی رخشا است که تابان و روشن است قاطع برهان رخشا و رخشان هر دو برای
مهمله مفتوح است بنای دعوی ما بر آنست که رخشیدن مصدر نیست از مصادر و رخشد مضارع آن
و این تمام بحث بفتح رای قرشت است بعد افکندن دال که علامت مضارع است رخش باقی
میماند که صیغه امر است چون الف در آخر آن در آرند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بینا
و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف و نون بیفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمه
حرف نخستین درین جا چه کار دارد و دیگر باید دانست که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال
نیز می آید یعنی درخشیدن هر آئینه درخشا و درخشان نیز گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح
مقبول و مضموم مذموم قاطع القاطع معترض اگر در ترکیب لغات عقل نارسا خود را دخل

میدهد و تحقیق معنی را قیاس بی اساس خود بنیاد می نهد و نمیداند که رخشا و رخشان هر دو بضم اول
از رخشیدن نیست چنانکه گمان برده است این هر دو از رخش که بضم رای مهمله است بمعنی پرتو گرفته‌اند
این بمعنی دیگر است سوای رخشیدن چنانکه در رشیدی است رخش بضم رای بی نقط پرتو و عکس
عنصری گوید ع فکند تیغ یمانیش رخش در عمان ؛ و بالفتح رنگ سرخ و سفید و از آمیخته است
رستم را رخش گفتندی که ابرش بود و از آمیخته قوس قزح را گویند فرالادی گوید ٥ تیغ
چون ترکی آشفته تیر انداز نیست ؛ برق تابرش بود و رخش کمانش باشد ؛ و بمعنی سرخ نیز آمده فردوسی
گوید ع یکی رنگ رخسارشان کرد رخش ؛ تم کلامه و در فرهنگ جهانگیری نیز بهمین معنی آمده است
بلکه رخش را بمعنی مبارک و میمون نیز آورده است و در هر دو فرهنگ یعنی رشیدی و جهانگیری رخشا
و رخشان را بالضم اول مرقوم کرده است نگارش قول هر دو تطویل را مستلزم است گذاشته شد
هر کرا شوق دیدن باشد بهر دو کتاب رجوع نماید پس قیاس معترض محض خلاف و نادرست و بیجاست

اگرچه بظاهر درست نماست **قوله تنبیه** رکیدن بکاف عربی و رگیدن بکاف فارسی در دو فصل
بیک معنی میفهمید و باز در بحث زای نقطه دار هم بدان معنی نشان میدهد پس در بحث زای فارسی
می آرد گویی بعد از سه خطا رای صواب گزید اینک از من باید شنید اساس این لغت بر رای مهمله
خواهی کاف عربی گویی خواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه معقول نیست بودن زای
هوز نیز سر آغاز لغت معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح و کاف تازی مکسور و یای معروف
مصدری است فارسی بمعنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمه آن در هندی بڑبڑانا
تادیب در مدار الافاضل در بحث رای قرشت بدال ابجد میگوید رگیدن بالفتح و کاف فارسی آهسته
آهسته با خود از اندوه و خشم سخن گفتن فردوسی ٥ بگفت این و تیغ از میان برکشید ؛
ز خون سیاوش فراوان رگید ؛ و نیز در باب رای مهمله با نون مینگارد رکیدن انچه در رگید گذشت
و در فرهنگ رشیدی در بحث رای بی نقطه با کاف تازی آورده است رکیدن در بحث زای
فارسی بیان خواهد شد پس رکیدن برای مهمله و کاف عربی و فارسی هر دو صورت درست است قول
معترض ناصحیح و نادرست و نگاشتن بسند زای فارسی را عمداً ترک کرده ام ایمنکه خود مشکران
نیست **قوله تنبیه** سانگی و ساکی و ساکین و ساکینی چهار لغت در چهار فصل بی فاصله بمعنی
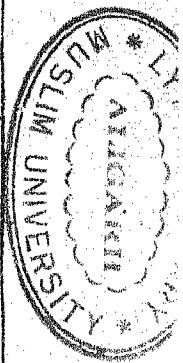
بمعنی پیالهٔ شراب نبشت اینجا نیز همان سه خطا و یک صواب نبشت ساتگی و ساتگی و ساتگینی هر سه
غلط آری صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن چون آستین مخفف آستن **تادیب** کاش اگر ذات
مذکوره را خود نمیدانست از کسی میپرسید تا کارش به بدنامی نمیکشید یا در فرهنگی میدید تا به تحقیق آنها
میرسید حق است از که پرسد غریب او استادی ندارد خوانده نیست که کتابی در نظر آرد در فرهنگ
جهانگیریست ساتگین دو معنی دارد اول بمعنی ساتگی است که بعد ازین مرقوم خواهد شد دوم محبوب باشد
منوچهری راست ۵ از نبید بیاز دادگران تر بسی ٭ در دو کف ساتگین ساتگنی کش بدهم ٭ و ساتگینی
قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی راست ۵ ساتگینی خوریم و جور ملیم ٭ دور ما در میانه تمام
حکیم ازرقی گفته ۵ شراب لعل بده اندکی بدور و بده ٭ میان دو ور فزون ساتگینی که گاه
باید دید که ساتگین و ساتگینی و ساتگی هر سه را سند موجود است و در فرهنگ رشیدی نیز هر سه لغت را
باسناد نگاشته است اگر کسی را شوق تحقیق تمام باشد کتاب مذکور را بنگرد باقیماند ساتگی در
است ساتگی قدحی بزرگ و آوند شراب و آنرا ساتگنی نیز گویند و ساتگینی را سند استاد هم آورده
اگر کسی را آرزوی دیدن آن باشد در کتاب مذکوره ببیند الغرض در جواب تنبیه گذشته خطای
معترض را اظهار نکرده بودم اکنون هم نمیگویم که خطا کرد آری من میگویم که نادانست هر چه کرد
نادانسته کرد و نیک نکرد بد کرد **قوله تنبیه** اول سوخت صیغهٔ ماضی پس سوختن مصدر را انگاه
سوز صیغهٔ امر از ان بعد سوزد و صیغهٔ مضارع هر مشتق یعنی جداگانه و گنجیدن مصدر رو امر در میانه
چه مایه گنجیدن دارد **تادیب** دانشوران گرد آئید و برای خدا توجه فرمائید که این عالم بیگانه
از حقیقت الفاظ و معانی بیگانه باز برنگارش لغات جداگانه اعتراض تحریر میفرماید و باین قدر
تمسخر نیز بیاسوده فقره که سراسر موجب مضحکه بودی تواند بود رقم مینماید و میگوید که هر مشتق یعنی
جداگانه و گنجیدن مصدر رو امر در میانه چه مایه گنجیدن دارد هی هی باین شهرت زباندانی اینقدر
نادانی من میگویم که این فقره چه معنی دارد و کدام معنی از گریبانش سر برمی آرد همه میدانند که
گنجیدن مصدر لازمی است هر آئینه معنی این خواهد بود که هر مشتق و گنجیدن مصدر رو امر گنجیدن
مشتق مخصوص نیست که حرکتی در خور گنجیدن کرده است و مصدر رو امر با اختیار خود در میان گنجیده است
که کس آنرا قابل گنجیدن شمرده باشد پس هر مشتق و گنجیدن مصدر رو امر را در میان قابل گنجیدن

و بستن از دانش آشنو نشستن است و نادانی را بر تحریر درگاوی خود بستن بل خود را مضحکه بر گردیدن
هزار رشتخند بر ای خود پسندیدست اول خود این اعتراض که بجز اظهار کم مایگی معترض حاصل دیگر
از آن نیست در خور نگارش نبود و اگر پی تحریر آن عقده کارش نمیکشود میبایست فرمود که هر مشتق را
یعنی جداگانه فهمیدن و مصدر و امر را در میان گنجانیدن چه مایه ریشخند دارد تا نسبت ریشخند
بر نگارنده آن بیشید که مختار فعل است چیزیکه فعل مختار نباشد بل فعل کردن هم نتواند آنرا منسوب
بر ریشخند نمودن یعنی چه واعتراض دوم فی الحقیقت نه آنچنان است که به تحریر جواب پردازم و
اوقات خود را ضایع سازم همه میدانند که فرهنگ نگاران را عادت است که اکثر اینچنین لغات را
جداگانه مینگارند و تفصیل از آن مراد دارند و این تقدیم و تاخیر را یعنی اول صیغه ماضی آوردن و
بعد از آن مصدر و امر و غیر آنرا ذکر کردن مؤلف برهان برعایت تقدیم و تاخیر حروف تهجی بر خود
لازم کرده است چنانکه تمام کتاب بهمین روش و آئین است کسی که از عقل بهره ندارد قابل اعتراض شمارد
برهان قاطع سپی دیو یعنی دیو سفید است که رستم در مازندرانش کشت چه سپی بمعنی سفید
باشد قاطع برهان ای بوبهره از خرد بی بهره سپی بمعنی سفید در کدام فرهنگ دیده کاش
مخفف سپید مینوشتی سپی بمعنی سفید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران است سپید دیو
و سپیدوار نیس از مقتضای قاعدهٔ ترخیم سپید بود و سپیدار میماند نه سپی بمعنی سفید است و نه سپی
مخفف سپید است بر ترخیم یک دال را از میان برده است قاطع القاطع ای کلال اکبرآبادی
از عقل و دانش محض آزادی کدام فرهنگ بنظر آورده که نام فرهنگ درین جریده ثبت کرده اگر
چشم بینا داری به بین و اگر گوش کر نداری بشنو در فرهنگ جهانگیری است سپی با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول بمعنی سپید باشد و سپی دیو دیو سپید را گویند حکیم اسدی فرماید ؎ سپی دیو
از تو هلاک آمدست ✤ هژبر از تو هم سرمغاک آمدست ✤ و بتاکید اینکه سپی بمعنی سپید است سپی دیو را
منفصل نگاشته است میگوید کاش مخفف سپید مینوشتی سپی بمعنی سپید یعنی چه من میگویم که معترض
مرحوم را مخفف میگوید و روی خود بخوی تخجلت نمیشوید همه میدانند که حرف آخر لفظ را حذف کردن
قاعدهٔ ترخیم است نه تخفیف سپی را مخفف سپید گفتن یعنی چه مگر کتاب قوانین نخوانده است نگارش
روی سخن بدانشوران است و معاً میفرماید سپید بود سپیدوار نیس از مقتضای قاعدهٔ ترخیم

ترخیم سپیدیو و سپیدار میماند و بمیدانند که دانشوران هرگاه که خواهند و بیدروی ازین سخن در هم خواهند کشید
و ترویش خواهند کرد که کلمه مرکب نگاشتن و ترخیم مفرد را بیان کردن چه دانشوری است ترخیم کردن سپیدابست
با سپیددیو و سپیددار اگر سپیددیو و سپیددار را مرخم میکردند سپیددی و سپیددامی ماندی او دیو در ای دال
که هر یک حرف آخر بود نیز ترخیم میرفت نه دال سپید که درمیان سپیددیو و سپیددار است همه میدانند که در ترخیم
حرف آخر لفظ را حذف میکنند نه حرفی را که درمیان باشد و اگر حرف درمیان لفظ را یا اول آنرا حذف
میکنند مخفف میگویند نه مرخم چنانکه بد مخفف بود است و ستادن مخفف استادن سپیدیو و سپیدار را
مرخم گفتن حق را در باطل نهفتن است و خود را به نیز ملامت سفتن سپی مرخم سپید است و سپیدیو و سپیدار
مرکب از سپی و دیو و سپی و دار نه سپیدیو و سپیدار مرخم سپیددیو و سپیددار استغفر الله ولنعوذ بالله و لا حول
ولا قوة الا بالله و اینکه گفته است نه سپی بمعنی سپید است من میگویم که سپی اگر بمعنی سپید نیست بازگو کدام
معنی است بران معنی هم آگاهی باید داد بمیدانند که قاعده ترخیم معنی لفظ را مبدل نمیکند معنیش چنانکه بود
برقرار میماند و کسی آنرا بمعنی دیگر نمیخواند میگوید نه سپی مخفف سپید من میگویم راست است سپی مخفف سپید نیست
مرخم است لیکن خواجه خود چرا ارشاد فرموده است که کاش مخفف سپید مینوشتی و اگر نگاشته بود
با نیا انکار چرا فرمود و خود را رسوای عالم چرا نمود و میگوید و نیز در ترخیم یک دال را ازمیان برده است
مگر در سپیددیو دو دال بود که یکی ازمیان رفت و دیگری باقی ماند سپی نی سپیدیو و سپیدار را لفظ
مفرد دانسته است و تهمت اجرای قاعده ترخیم بران بسته ترخیم محض در لفظ سپید است نه در سپیددیو
و سپیددار و در سپید یک دال است نه دو و لیس و نیز در ترخیم یک دال را ازمیان برده است را چه معنی است
سراسر لایعنی است و سپی بمعنی سپید است و سپیدیو و سپیدار مرکب از سپی و دیو و دار نه مرخم سپیددیو
و سپیددار برهان قاطع ستاد بکسر اول بروزن فتاد مخفف ایستاد باشد که برپای بودن است و
مخفف ستانده هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است قاطع برهان در فصل
دیگر مصدر را که استادن است نیز نوشته و هم از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر
این العجب غول صحرائی سخن است که مردم را در هر گام از راه میبرد ستادن کجا و معنی برگرفتن کجا
اسخن نیست که ایستادن و استادن و ستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر سه صورت است
هر آئینه مضارع نیز سه صورت دارد ایستد و استد و ستد بسین مکسور و تاء مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز

هم چنین اما استدن مصدریست دیگر بسین مضموم و تای مضموم در معنی باگرفتن مرادف و مضارع آن
ستاند و امر آن ستان است و هم ازین مرکب است جهان ستان و جان ستان ستاد را مخفف ستاند
نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد بیچاره ستد را که
بضمتین صیغهٔ ماضی است از ستدن جای دیده باشد چون ستد بسین مکسور و تای فوقانی مفتوح
مضارع ستادنست و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست و معهذا در تصحیفات پیش پا میخورد
و تجنیس تام چرا بالش پستک بنیاد بر دانندهٔ که اندکی سگالش بکار برد فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع
از آئین صرف فارسی انمایه آگاهی نیز ندارد که کودکان آمدنامه خوان دبستانهای دهلی و لکهنئو سنگها
قاطع القاطع سبحان الله غولی و باین فضولی دانندگان میدانند که معترض درینجا خارج آهنگی
میکند بید و نغمهٔ ناسزا در غیر وقت میسراید و با این همه یاکو بهابیچاره را بنیاد نهاده است و دست افشانیها
نازیبا را داد داده است گویی جستن خرس را یاد کرده است و رقص بوزینه را باظهار آورده نه فارسی
آموخته است نه در عربی پایه اندوخته است هرچه در دل می آید هرزه می لاید هر آئینه اینهمه استادگی نتیجه
کور مادرزادگی است در فرهنگ جهانگیری است ستاد با اول مکسور دو معنی دارد اول مخفف ستانده
باشد یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ ما سر بغیر حضرت تو در نیاوریم * سلطان زبندهٔ
تو نیار دستاد باج * دوم مخفف ایستاد بود امیر خسرو فرماید ؎ ساقی برخیز و یار بنشین * کین
نشسته و آن ستاده باید * و همین است در رشیدی و مدار و مؤید سخت حیرانم و نهایت پریشان
کس نیست که اینچنین بیهوده گو را بسزا رساند و اگر سرانتواند بفهماند که با این کم مایگی با محققان چیره
شدن علامت بی بهره شدن است بهوش باید بود و اینچنین بی شرمی و بیحیایی را کار نباید فرمود
غرض این اعتراض و جواب را هر کس که خواهد نگریست خواهد دریافت که معترض در فارسی اهتدا هم آگاهی
ندارد که با فضلان الف با تا خوان مدارس شاه دره و لونی قوله شغبیه ستوسه بروزن کبوتر بمعنی عطسه
سیفر باید و بعد ازین شملی بی فاصله ستوسه بروزن دبوسه هم بمعنی می لاید و آینده در فصل شغبیه
شتوسه اسم عطسه خواهد گفت بحیرتم که سیوسه را بهر کدام روز نگاه داشت حق تحقیق است که
شنوسه بشین مکسور و نون مفتوح و سین مفتوح و های مختفی عطسه را مانند بادیب میگوید که شنوسه
بروزن کبوتر بمعنی عطسه سیفر باید و بعد ازین بفاصله ستوسه بروزن دبوسه بمعنی میکار و در فصل

در فصل شین شتلوسه خواهد گفت من میگویم او درست سیفر باید اگر دریافتنی است کتاب سرمهٔ سلیمانی و
سروری وغیر آن بدست آرد و ببین که هر سه صورت بمعنی مرقوم است یک یک را بشمار و زبان خود را لگام
دار و اگر ترا بمعنی علم نیست نباشد از کار چرا می نمائی و خود را در چشم دانندگان رسوا چرا سیفرمایی میگوید
حق تحقیق اینست که شتلوسه چنین و چنان است من میگویم که دانشوران تحقیق جناب را بسیار سنجیده اند و
از تغلیط هم سکبتر دیده اند و حضرت را از یاوه گویان فهمیده اند و شتلوسه بشین منقوطه بمعنی عطسه در
جمیع کتب فرهنگ مسطور است نگارش تحقیق آن خواجه را چه ضرور است بل از دانش بغایت دور است
برهان قاطع سد الفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال
آن بپیچد معرب آن صدست قاطع برهان یارب بپیش که نالم و داد از که جویم سد البسین چیست
و این بزرگ را اندیشهٔ تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صدست قاطع القاطع ای بزرگوار
مردانه باش بزدلی را چرا کار سیفرمایی عرصهٔ جنگ نیست و هنگامهٔ دغا گرم نگردیده است خدا نکند
ضربتی نکشیده و زخمی در پیش و پس نچشیده ناله از بهر چیست و داد خواهی از کیست سرآئینه باب تحقیقات
و این را از ناله و فریاد منافات است در سروریست و نیز سرمهٔ سلیمانی و غیره سد البسین فارسی است و
صدا الصاد معرب آن پس کتب اساتذه را دیدن است نه جای فریاد و ناله کشیدن قوله شنبه سرایان
میسراید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرائیدن منویسید و معنی زبان قال عاطرفشان
میکنند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغهٔ امر است از سرودن بالف و نون حالیه
پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرائیدن نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه ترجمهٔ
قال است آری زبان سرائیدن زبان قال و زبان ناسرائیدن زبان حال را نامند تادیب معترض درینجا
طرفه فریب بکار برده است و تهمت غریب بجا آورده نیمه عبارت مؤلف برهان را ذکر میکند و اعتراض را
بران بنیاد می نهد میداند که اگر کسی کتاب برهان قاطع را خواهد دید معترض را بجز دروغگوی بکدام صفت
خواهد گزید و در حق او سوای دشنام کدام الفاظ را خواهد پسندید حاشا که صاحب برهان سرایان را بمعنی
خوانندگی و گویندگی آورده باشد در برهان است که سرایان بر وزن گدایان خوانندگی و گویندگی
و نغمه سرائی کنان را گویند من از معترض هیچ نمیگویم از دانشوران میپرسم که سرایان درینجا چه
معنی است طفل ابجد خوان هم میداند که معنی این فقره این است که سرایان خوانندگی کنان و گویندگی کنان

ونغمه سرائی کنا ترا گویند زیرا که لفظ کنان چنانکه بنغمه سرای پیوسته است بواسطهٔ عطف بخواندگی
وگویندگی نیز هم پیوسته است و پر صریح است که خواندگی وگویندگی ونغمه سرائی هر سه لغة مرادف یکدیگر
است پس چرا در یک معنی نباشد و لفظ کنان که در آخر مرقوم است چرا بهر یک پیوند داشته باشد معنی
عبارت را خود نمی فهمد و بر دیگران اعتراض میکند و میگوید که همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
ما میگوییم که مولف برهان کی سرایش را ترجمه زبان قال گفته است که معترض این معنی را منع میکند
آری در برهان کاتب مینگارد که سرایش بکسر رابع بروزن تراوش بمعنی زبان قال است که سخن گفتن و
نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد پس اظهر من الشمس است که صاحب برهان سخن گفتن و نغمه پردازی
آدمیان و سرود مرغان را برای تفسیر و توضیح معنی سرایش آورده است و تنها بنا بر همین معنی ذکر کرده و این
تفسیر زبان قال زنهار نیست فقط تفسیر قال است زیرا که زبان قال سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و
سرود مرغان هرگز نیست آری سخن گفتن است پس لفظ زبان زنهار از مولف برهان نیست از کاتب
کتابت است و بس ورنه مولف بگفتن سخن و غیره هرگز تفسیر و توضیح نمیکرد و زنهار در ینجا بقلم نمی آورد چنا
که لفظ زبان از و باشد و اگر بفرض محال از و باشد در زبان قال اضافت بیانی خواهد بود چنانکه از نسیم
تبسم و سیدان صفحه و مرغ دل و نهال قامت پس مراد از زبان قال محض قال است چنانکه از نسیم
تبسم محض تبسم و از سیدان صفحه تنها صفحه و از مرغ دل فقط دل و از نهال قامت محض قامت تفسیر و
توضیح زبان قال به سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان قطعی برای همین معنی دال است پس
اعتراض بهر صورت بیجاست و منع بر این ناروا اول معنی عبارت گوینده را فهمیدن باید باز اعتراض
نگاشتن شاید خود قول قایل را نفهمیدن و اعتراض را بتحریر کشیدن کار بی نام و ننگ است و به آبروی
خود جنگ است و قطع نظر ازین گفتگوها زبان حال و زبان قال بهمان حال و قال است و بس و این امر
وجدانی است نه بیانی **برهان قاطع** سرپرست بفتح اول و بای فارسی بر وزن زبردست بمعنی خادم و
خدمتگار باشد **قاطع برهان** چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت
معنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم در زبان اردوی مشهور سرپرست مربی و غمخوار را گویند اگر
گفته شود که لغة از اضداد است چنانکه در عربی مولی جواب آنست که ماخوذ سرپرست را از آن رو که
در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی ندیده ایم روزمره اردوی شمرده ایم و بمعنی خادم و پرستار هیچ

در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هرآئینه سند میخواهیم قاطع القاطع سبحان الله این اعتراض با این علمی
و رسائی ذهن و تیزی طبع معترض را چنان اظهار مینماید که حماقت آنکس که شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه
در کتاب گلستان ذکر او کرده است از عبارت نیشم بالسبتی کاشت بظهور رسیده بود میگوید این
بفتح اول گفته بود آوردن همورن چه ضرورت داشت من میگویم که در آوردن همورن همان ضرورت
افتاده بود که حضرت را در بحث لفظ تهم پیش آمده بود که فرموده اند تهم بفتحتین بروزن بهم عرش عظیم را
گویند پس بعد گذارش فتحتین نگارش بروزن بهم چه ضرورت داشت عجب است خود برای کلمهٔ ثلاثی بعد اظهار
فتح حرف اول و دوم همورن می آرد و مؤلف برهان را در کلمهٔ سه اسمی محض نگارش فتح حرف اول از
آوردن همورن باز میدارد هرآئینه این معنی را مسخر و مضحکه نباید گفت خبط و مالیخولیا است در بصورت
بخدمت جناب معلی القاب حضرت معترض صاحب سلمه الله تعالی التماس بدست بسته عرض است که چنانکه اعتراض
ترقیم فرموده اند جواب این اعتراض نیز خود بدولت اقبال ارقام فرمایند زیرا که این اعتراض نیز بالحقیقت
بر جناب عالی است و همان جواب از ذات اقدم میدارند و این رهی را از نگارش این معنی معاف دارند دیگران را
نصیحت میکنند و خود را از دایرهٔ فضیحت بدر نمی آرد ؎ هر یکی ناصح برای دیگران * ناصح خود یافتم کم
در جهان * میگوید بمعنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم ما میگوئیم که سند این معنی عنقریب مینگارم
خاطر لطیف جمع فرمایند و اضطراب نه نمایند مینگارم که در زبان اردوی سرپرست مربی و غمخوار را گویند و
بازمعا میفرمایند اگر گفته شود که لغت از اضداد است چنانکه در عربی مولی من میگوئیم که درینجا بحث از لغت فارسی
است ذکر زبان اردو چه معنی دارد و اگر از نادانی ذکر هم کرده بود سرپرست را از اضداد فهمیدن یعنی چه
بمعنی خادم و خدمتگار در اردو شود که نسبت بزبان اردو و از را از اضداد شمرده است بمعنی خادم و خدمتگار
در فارسی است پس معنی اردو و فارسی را آمیخته از اضداد دانسته است زهی فرهنگ و اینکه گفته است
که ما خود سرپرست را از آن رو که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی ندیده ایم روزمرهٔ اردو شمرده ایم
من میپرسم که اگر روزمرهٔ اردو شمرده اند شمرده باشند از اضداد در کدام زبان شمرده اند این را اظهار
باید کرد و اینکه فرموده است که بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته من میپرسم که کدام
نظم و نثر در نظر جناب گذشته است که سرپرست بمعنی خادم و پرستار نگذشته باشد میگویند هرآئینه سند
میخواهیم من میگویم که این عبارت هم بیجاست تکرار طلب برای سند بیفایده است زیرا که سابق ارشاد

شده بود که معنی خادم و خدمتگاری سند یاور بداریم و خاکسار وعده کرده بود که عنقریب سند ملنگام
الحال بایفای وعده می پردازم و سند میطرازم در فرهنگ جهانگیری است سربست خادم باشد حکیم فردوسی
فرماید ؎ بدستوری سربستان سه روز * بخوردن همی اورامنم دلفروز * **قوله تنبیه** سرخاریدن
در یک فصل بمعنی آورده است بلفظ بیشتر نقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در آنحالت
که فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد و کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید ؎ هر زمانه ظلم از دست بسته
تیغ * زند لفظ قم و گوید که هان سری میخار * **تادیب** فقیر ملنگار و که بمعنی آورده است یاد معنی ذکر کرده
است حق گفته است براه غلط نرفته است در دیگر کتب هم باین معنیها آورده اند لیکن اینکه معترض ملنگار و
که در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد و کاری پیش گیرد و شعر عرفی را
سند آورده است غلط محض و محض غلط است این معنی هرگز نیست و از شعر عرفی زنهار این معنی مستفاد
نمیشود آری درینجا مفهوم اینست که کسی کسی را میزور عاجز کند و باز گوید که هان اکنون حیله بکن و بهانه بیار
صریح است که زمانه اگر ابرو دست بسته است و تیغ بر سر وی میزند و میگوید که سری میخار یعنی حیله بکن و بهانه
بیار و یا اینکه زمانه دست او بسته است و تیغ بر سر وی میزند و بطرز طعن و طنز میگوید که تسلی باش و توقف
کن اضطراب و بیقراری را کار مفرما نه اینکه او خود عاجز است و کاری پیش میگیرد معنی شعر عرفی هم غلط فهمیده
است نمیدانم غلط فهمی را چرا برگزیده است مگر مضحکه برای خویش پسندیده است الغرض در بهار عجم است
سرخاریدن نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلی و توقف و بهانه کردن فردوسی راست ؎ بدستان
بگو آنچه دیدی نگار * بگویش که از آمدن سر مخار * و اراده و خواهش کردن و سر توقع خاریدن نیز همین است
طالب آملی ؎ غیر سکلکت گو بهر انگشت وار و صد هنر * کیست کش خارد سر چندین مهمات خط * **برهان قاطع**
سرخ شبان یا هودا را اسم حضرت موسی علیه السلام بزبان پهلوی **قاطع برهان** هرچند ظهور حضرت کلیم الله
در عهد فرمانروائی کیخسرو است چنانکه هرگاه این شاه کارآگاه بسوی غار آهنگ خرامش داشت به پیروان
خود میفرماید ؎ کنون تو شود در جهان داوری * که موسی بیاید به پیغمبری * اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود
خبر لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ ره بجای منیر و سرخ یعنی چه و یا هودا را معنی کدام
هو لفظ عربی است در پهلوی چون گنجید و یاهو افاده کدام معنی کرد درین روزگار یاهو اسم نوعی است از
انواع کبوتر اما لغتی است حادث نه پارسی کیخسروی و الهامی آخر خطاب موسوی کدام جا نوشته با کدام خصم

چیز با خویش داشتند که باهو دار لقب یافتند عصا باهونیست ید بیضا باهونیست توریت باهونیست
ظهور باهونیست بزرگوندگان انتقام فرض است که اگر توجهی در خاطر گذرد و نامه نگار سیه نامه را آگهی
بخشند و اگر من نمانده باشم بر حاشیهٔ این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار دگر را مسلم گزیند و هر که
این رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارد تا اینجا عبارت متن قاطع برهان
بود و بر حاشیه است بعد از انجا میدان این نگارش پدید آمد که باهو چوب دستی را گویند که شبانان
دارند خواجه ماهو را باهو خوانده و مثنات تحتانی را بجای میم نشاند **قاطع القاطع** صاحب
قاطع برهان درین بیان بالغز با خورده است و خطاها بظهور آورده یکی آنکه در برهان سرخ
شبان باهو بابای اول و دوم ابجد است و کاپی نویس یک نقطه تحت بای دوم افزوده است
آنرا باهو بیای تحتانی خواند و در تحقیق معنی آن سرگردان و پریشان ماند و التماس کرد که
هر کسی که توجیه معنی این لغت را دریافته باشد باید که ما را هم آگاه نماید دیگر اینکه بعد مدت بسیار
جای باهو بیای تازی بمعنی چوب دستی دید و آنرا به تصحیف خوانی که عادت او بود ماهو بمیم دانست
و بعد انطباع کتاب خود بر حاشیه رقم زد که ماهو بمیم چوبدستی را گویند و غلط کرد ماهو بمیم بمعنی چوبدستی
زنهار نیست معنی آن زیب و زینت است و نیز نام حاکم سیستان است که آنرا ماهوی گویند صاحب
جهانگیری در فصل میم آورده است ماهو دو معنی دارد اول زیب و زینت است شیخ آذری در عجایب الدنیا
از پیش آمدن حیوانات و شکون آن نظم نموده ؎ در زجیب اندر آید آهو ؛ خوب بود را
چه حاجت ماهو ؛ دوم نام حاکم سیستان بوده و او را ماهویه نیز گفتند انتهی کلامه خطاء سوم
آنکه بر حاشیهٔ کتاب خود نگاشته است که مؤلف برهان ماهو بمیم را باهو بیای حطی خوانده و مثناة
تحتانی را بجای میم نشانده حالانکه خود باهو بیای تازی را ماهو بمیم خوانده است و بجای بای
تازی میم را نشانده است ماهو کجا و چوبدستی کجا آری باهو بیای تازی چوبدستی را گویند چنانکه
در جهانگیری در فصل بای ابجد نگاشته است باهو بهای مضموم و وای معروف دو معنی دارد اول
چوبدستی را گویند استاد فرخی ؎ من چون چنان بدیدم جستم زجای خواب ؛ باهو بدست
کرده بابستر شدم فراز ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ بشکنم کله بباهوی هجا و دشنام ؛ زانکه آن کله
سوم ازدر باهوست مرا ؛ دوم بازو را گویند انتهی پس سرخ شبان باهو دار بای دوم ابجد نام

موسی علیه السلام است چنانکه در جهانگیری است بشرح شبان یاهود از نام موسی علیه السلام است
در زبان پهلوی پس درینصورت ماهود ابمیم محض غلط است و ماهو بمیم زنهار چوب دستی را میگویند
آن یاهو بیای موحده است مبادا کسی حاشیهٔ کتاب معترض را دیده در مغلطه افتد و یاهو را ماهو
داند آفرین بر معترض که بقدر زیر و بمش بجا آورد و باز راه بر غلط پیمود و گمراهی را ترک نفرمود
نوبت نگارش حاشیه نیز رسید و راه راست نگزید برهان قاطع سفید بروزن و معنی
سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند قاطع برهان تا کودک لب از
شیر مادر میشوید و سفید و سیاه میگوید سفید را لغة قرار دادن و سپید را همورن آوردن و
همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز بیارامیدن و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی
آن که ابیض است نه نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نکند مگر مسخره تا اهل
بزم بخندند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند قاطع القاطع میگوید تا کودک لب
از شیر مادر میشوید سفید و سیاه میگوید من میگویم تا کتاب برهان قاطع را دیده نخواهد بود
خود نیز بر حقیقت سفید و سیاه رسیده نخواهد بود نگارش این لغة بی سود نیست ساکنان
نصف اقلیم هند اند که تا به پیری رسیده اند و از سفید و سیاه نشانی ندیده اند و از کسی نشنیده اند
تا به کودک چه رسد اکثر پنجابیان بجای سفید چٹا یعنی اول بجیم فارسی مکسور و تای ثقیله مشدد
و با الف و ثانی بیای موحده مفتوح و کاف فارسی مشدد با الف میگویند و بجای سیاه کالا
هم بی کالا را بجای لام برای هندی میلا نیز و معنی سفید و سیاه هیچ نمیدانند چرا نظم اینچنین خرافات را
اعتراض نام نهاده است و داد بر گویها داده است مگر در جهل مرکب سرنگون افتاده است اگر تمام کتاب
این یاوه گو انگرید اکثر جز دو سه مضمون بیهوده ناشایسته که آنرا تکرار بسیار کرده است و بارها باظهار
آورده یکی آنکه مشهور است را چرا نگاشت و دو چار جا چرا آورد و سه و چهار جا چرا ذکر کرد دیگر اینکه با وصف
نگارش حرکات بهمورن را چرا نگاشت یا حرف آخر را ساکن چرا گفت و مبدل و مبدل منه و مخفف
و مخفف عنه که بمعنی یکدیگر چرا آورد و علی هذا القیاس هیچ معنی شایسته و دل پسند که بینندهٔ را دلنشین
شاهد آن گردد و آفرین را شاید بنظر نمی آید نمیدانند که اکثر مردم اند که از دانستن مشهورات و دریافت
معانی آن محروم اند و نگارش بهمورن وضاحت کلی می بخشند و قاعدهٔ سکون حرف آخر فارسی از نظر

از نظر اکثر بینندگان معدوم است و از قاعدهٔ تبدیل و تخفیف در معنی مبدل و مبدل منه و مخفف و
مخفف عنه تبدیل و تخفیف راه نمی یابد و مباینت روی نمی دهد اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی
است و بر اینچنین مقدمات محض نادانی و لاییدن لایعنی و اینچنین مینکند مگر کون خر بل ازین بدتر تا کسی
بر او متوجه نشود و نگاری گیرد و بقلبتابانی پذیرد **قوله تنبیه** سگال سگالش سگالیدن بکاف
عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هوشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن
با مجموع مشتقات که از انجمله سگال صیغهٔ امر است و سگالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسی است
نه بکاف کلمن **تادیب** در فصل رکیدن بمعنی سخن زیرلبی کردن نیز از کاف عربی و رای مهمله در زای
هوز بانکار پرداخته بود و بدیدن جواب باصواب روساخته بود و در اینجا هم به نگارش جواب
داغ خجلت بر دل خواهد سوخت و ندامت ها خواهد اندوخت نمیداند که علم بر اختلافات اساتذه
بدیدن کتب آنان بحصول می انجامد و کس بی مطالعهٔ آن جرعه از جام تحقیق نمی آشامد در سروری و نیز
سرمهٔ سلیمانی و فرهنگ هندی و شاهی و غیر آن سگال و سگالش وغیره بهردو کاف مرقوم است کسی که آن
کتب ها ندیده است البته از بینش محروم است و پیش او کاف عربی در سگالش معدوم است **قوله تنبیه**
سلک لالی را بضم لام و سلی بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام تکرار بمعنی لولو را بمعنی صورت
حبیب نوشت و ننوشت که مروارید را گویند ازینجا دانسته شد که همین سلک لالی شنیده است و
لغتی خاص بمعنی عقد مروارید اندیشیده است و نمیداند که لولو مفرد است و لال و لالی به لام مفتوح
جمع ورنه آنکه سفید در لغت انگارد لولو را چرا فرو گزارد خداپرستان بهر خدا این عربی مغلق فارسی
مدان نمی پرسیم که کیست میپرسیم که چیست **تادیب** دانستن صاحب برهان سلک لالی را و ندانستن او
معنی لولو که مفرد لالی است بر جمیع دانشوران روشن است و صداقت کلام معترض بر همه مبرهن حاجت
نگارش این مضمون چه بود چرا تکلیف فرمود و زبان قلم را عبث چون فرسود افسوس بر این معترض
دای بر معترض نمیداند که ندانستن معنی لولو را نسبت بمولف برهان اظهار کردن اینچنین حماقت
است که طفل ابجدخوان هم نمی پسندد و شنیدن اینچنین خرافات را کار نمی بندد و هر کس که این
عبارت خواهد دید بر آئینه در حق قایل خرد دشنام نخواهد پسندید میگوید لالی بفتح لام است من میگویم که
این کلام تحشیان کتاب برهان است اعتراض نیست این را دزدی نام است و دزدی را کو دلتا

کاری بی شرمی و بیحیایی انجام است ورنه در حاشیه بوده است و در کتاب خود به تحریر آن گرائیده است
مراد در دانستن معترض فتح و ضمه لام لالی را هم کلام است القصه محشیان بائین قول برهان در کتاب لطائف
آورده اند بلکه انطباع کرده اند که لالی بفتح لام لغت عربی جمع لولوست و درینجا مصنف بضم لام گفته
و باز جواب نیز متصل بنگارند و اظهار میدارند که ظاهر غلطی کاتب است پس نگارش دیگران را دزدیدن
اعتراض خود دانستن آنگاه بدین خوبی که جواب را هم نه نگرستن آبروی خود بر خاک مذلت ریختن است
و غبار رسوایی بر سر خویش بیختن خدارا ای دانایان میپرسم که نگارنده این اعتراض کدام است
این میپرسم که او را چه نام است که سزاوار دشنام است **قوله** تشبیه بر سیاوخش تهمت می نهد که
عاشق سودابه بود مگر این بی هنر از امت آن زن دروغگوست که قول او را راست می پندارد
و سیاوش را دل داده او بنگارد تا دیب هنوز از دزدی بنی آرامد و باز گفتار محشیان را
اعتراض خودمی نامد گویی از امت دزد است که پیشه دزدی را سنت میداند و مال دیگران را
که عبارت از کلام است می ستاند و از ملک خود میخواند چه کند بیچاره برای خود کتابی میبافد و بدین
وسیله بشهرت زبان دانی خویش می پردازد و همه میدانند که محشیان کتاب برهان نگاشته اند که
بر متتبعان آثار سلف ظاهر است که سودابه زن کاوس مادر اندر سیاوخش بروی عاشق شده بود
نه چنانکه مصنف ذکر کرده که سیاوخش عاشق مادر اندر خود سودابه شده بود انتهی کلامهم پس در صورت
ممکن است که مؤلف چنین نگاشته باشد که سودابه بر او عاشق بود و کاتب تقدیم و تاخیر کرده باشد
اعتراض چه معنی دارد و باز باین خوبی که باشد از کس ذکر و اظهار از خویش نماید اینچنین کس سزا اهانت باید
وز بهار چنین نمیکند مگر کج اندیش و بیخبر از ذلت و رسوایی خویش مگر نگارش محشیان زیر قول لعل
کافی نبود که این بی بهره از عقل بکرر آن تحریر فرموده دانسته باشد که کسی کتاب برهان را بمطالعه نخواهد آورد
و این اعتراض را از ما خواهد گزید و خواهد پسندید و ندانست که هر که این قول را خواهد دید قایل آنرا بدی
خواهد گرفت و سزای آن گوش و بینی چرا گویم دست خواهد برید و زبان بقفا خواهد کشید که چرا از
ملک خود بیان کرد و چون بتحریر آورد **برهان قاطع** شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از
غله است که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است **قاطع برهان** شاخل بکسر ثالث غلط است
چنانکه خود بعد ازین شاغول می نویسد و نمیداند که او نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع کسره

کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غله است که نان ازان میپزند سهات شاخل بر وزن کاکل
اسم غله ایست که آنرا در هند اره‌ر گویند و هیچکس نان ازان نمی پزد مگر مردم دکن بخته باشند قاطع القاطع
مینگارد شاخل بکسر ثالث غلط است و نمیدانند که در فرهنگ جهانگیری و مؤید بفتح خا نشان داده اند و در
مدار است که بضم خا هم آمده است و در سروری وغیره بکسر خا هم گفته اند انکار از کسره چه معنی وارد مگر این غلط فهم
صحیح را هم غلط میشمارد باز میگوید که بعد ازین شاخول مینویسد و نمیداند که او نتیجه اشباع است نه حاصل
اشباع کسره من میگویم که درینجا از خواجه اول این پرسش است که در آتش و آتیش که بدلش آدیش است چرا
اشباع کرده روا نداشته آید و توجه با نکار کسره نا گماشته اید و درینجا چه افتاد که اشباع ضمه را ابنیاد نهاد دیگر
این میگویم که اگر شاخول نتیجه اشباع ضمه است انکار ازین معنی کرده است مؤلف برهان خود قایل ضمه خاست
که گفته است بضم ثالث هم آمده است پس در اشباع شاخول چه کلام است کلام درین است که میفرماید شاخل
بر وزن کاکل اسم غله ایست که آنرا در هند اره‌ر گویند من میگویم حاشا که شاخل را در هند اره‌ر گفته باشند
این اصطلاح معترض آری آنرا در هند موٹهه بمیم مضموم و واو مجهول و تای هندی مخلوط بها هنوز میگویند مرا این
معترض را کاتبان فرهنگ جهانگیری از راه برده اند که قافله در قافله بجای موٹهه اره‌ر مرقوم کرده اند
اره‌ر در ملک ایران زنهار نمیباشد پس نام آن چگونه خواهد بود آری موٹهه میباشد و شاخل نام است
پس خلاصه اینکه شاخل اره‌ر باشد یا موٹهه نان ازان می پزند چنانکه سند آن مینگارم ان شاء الله تعالی
و انیکه گفته است که هیچکس نان ازان نمی پزد من میگویم بجای نمی پزند نمی پزد چرا نگاشته است و اگر
کاتب رقم زده بود در صفحه صحت نامه چرا بدلش تحریر نمود و اگر خود نگاشته است از پزد درینجا کدام
معنی خواسته است میفرماید مگر مردم دکن بخته باشند و نمیداند که دکن با تمام هندوستان بخته باشند یا نه بخته
باشند مگر در ایران البته ازان غله نان میپزند و برغبت تمام میخورند حکیم خاقانی میفرماید ه
نوگرچه الوان نعمت اندر خوان خلق نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش ار جهانگیری
بر این معترض وقف بر این اعتراض **قوله** تنبیه شاب دو بر وزن چارقد شاب دو در بر وزن
لاجورد و شاد ورد بر وزن یادگرد شارود بر وزن مارزد شاه ورد بر وزن آه سرد و شاهی ورد
بوزن جای ورد شش لغت در شش فصل بمعنی هاله ماه آورده تا صحیح کدام است تا دیب هر شش
لغت صحیح بل اصح است و در فرهنگها موجود بعضی در جهانگیری و بعضی ازان در رشیدی و بعضی

در مدار الافاضل و مؤید الفضلا وغیران باید که کتب مذکوره را دیده اشتمالت خود نماید و اعتراض خود را
در یا برد و فرماید چیزی از اینها نشان میدهم تا خاطر تو گونه جمع گردد در فرهنگ جهانگیری است شادورد
با بای موقوف و واو مفتوح برای زده هاله را گویند و آنرا خرمن ماه نیز خوانند و جای دیگر گفته است
شادورد بمعنی هاله است و سند آن هم از حکیم اسدی مرقوم کرده مصرع شنستع چه ترکی که مه گرد او
شادورد * و در رشیدی آورده است شادورد و شاتورد هاله ماه باشد پیروز مشتری گوید
یکی همچون برن براوج خورشید * یکی چون شاتورد از دور مهتاب * لطیفی گوید دل گشته
از علامت خط امیدوار * چون بزرگ او شود از شاتورد شاد * و در مدار الافاضل شاه ورد و
شاهی ورد بیای حطی بمعنی خرمن ماه که آنرا هاله گویند نگاشته است و علی هذا القیاس در کتب دیگر هم است
غرض ایرش لغت روی بصحت دارد و در کتب فرهنگ یکیک را شاه نست حکیم معترض از ان نادان است
قوله تثنیه شادورد بواو اسم بادشاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
میانجی گری کند نغز لغتی آورد که افادهای بسیار دارد اسم صحیح بادشاه شادور نبوده است آن شاپور را
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آنرا که در میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شادور میگویند آری مصوری
بود در زمان خسرو پرویز که شادور اسم اصلی آن بود و چون شادور مذکور در شکارگاه شیرین تصویر خسرو
کشیده و بپیام آن پریچهره خاتون نزد خسرو مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شادور اسم صفت
است و هر که چنین کند او را شادور خوانند کاتبان را مغلطه دیگر افتاد که شادور را چون بعضی عرب
بود شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شادور بواو نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم
بادشاه شاپور است بیای فارسی و واو نه شادور بواو و اسم مصور خسرو شادور است بهر دو واو نه بیای
فارسی و واو تا ذیب کس نمیگوید که اینکس چه مینگارد و اگر مینگارد از طول کلام چه حاصل میبرد
در فرهنگ جهانگیری است شادور بروزن و معنی شاپور است امیر خسرو فرماید برفتن همرکابت شاه
شادور همیگرد از سخن کوته ره دور * و در مؤید است که شادور بروزن ساطور آنکه میان عاشق و معشوق
میانجی باشد و پیغام یکی بدیگری رساند و باز میگوید که از اینجا معلوم میشود که معنی لغوی شادور است مجرد
علم نیست پس درینصورت اعتراض از بدزبان کم نیست و اینکه گفته است کاتبان را مغلطه دیگر افتاد من میگویم
اری در همه جا کاتبان را مغلطه افتد مگر در کتاب برهان جای کاتب غلط کرده است که معترض حرف

حرف حرفش را قابل اعتراض شمرده است هر آینه جای براهتی پی نبرده است و بجاده صواب قدم نسپرده است
برهان قاطع شب روان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از عسس و دزد و عیار هم
هست قاطع برهان واویلاه و مصیبتا شبروان صیغه جمع آورده و مفرد را نام نبرده شب زنده داران و سالکان
معنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست ازمن باید شنید شبرو لفظ مرکب است
کنایه از دزد و شبروان جمع آنست یعنی دزدان سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو که میگویند
عسس را شبرو که می نامند ؏ ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم ٭ کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست ٭ در بحر
دریا لغز اندیشه تا کجا احاطه آن تواند کرد شبروان صیغه جمع است میخواستند که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند
صیغه جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان
و دزدان و عیاران می نوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند قاطع القاطع خدا بیچاره را از مصیبت
نگهدارد و از واویلاه و مصیبتا باز آرد میگوید صیغه جمع آورده و مفرد را نام نبرده و نمیداند که مطلب اظهار
معنی لغت است مفرد آرد یا جمع برنگارد درینباب چه کلام است و کلام درین است که مفرد باید سالک
شب زنده دار را شبرو که میگوید من میگویم هر که میداند میگوید و هر که نمیداند سجاده نارسته می پوید در
دار الافاضل است شبروان بمعنی شب بیداران که کنایه از سالکان باشند و شبرو عیار و دزد و مصطلح بمعنی
عاشق و شب بیدار و سالک نیز و در رشیدیست شب روان یعنی شب بیداران و سالکان و دزدان و
عیاران بیچاره درین اندیشه کرده است که سالکان در یکجا نشسته عبادت عباد آفرین میکنند و در شب جا
نمیروند شب رو صفت ایشان چگونه خواهد بود و نمی فهمد که شب بیداران بزور قدرت که حق جل و علا عطا فرموده
است از سیر عالم خاک درگذشته تا عالم افلاک میرسند و از کمال باطنی خویش در همه جا میروند و میگردند و حقا تورا
می نگرند پس چگونه شب رو صفت ایشان نباشد و چرا شب روان بر سالکان و شب زنده داران اطلاق
نیابد و قطع نظر ازین جناب خاقانی علیه الرحمه در تحفة العراقین در ذکر اشعار خود پیش جماعت اقطاب و
اوتاد از زبان حضرت خضر فرموده خاقانی ؏ زان طائفه شبروی چو شعری ٭ برگفت زگفته تو شعری ٭
حالا از معترض باید پرسید که شبرو درینجا بکدام معنی است و گفته جناب در کدام درجه لا یعنی است حیف است
کلام اساتذه را نه دیدن و اینچنین بیهوده لائیدن و اینکه گفته است که عسس و دزد و عیار مفرد است صیغه جمع
بر مفرد چگونه فرود تواند آمد اینقدر هم نمیداند که عسس و دزد و عیار هر یک از اینها علم نیست که اطلاق آن

جز بر یک شخص امکان ندارد بلکه هر یک ازین سه بمنزلهٔ اسم جنس است چنانکه مردم و دشمن که بر مفرد و جمع اطلاق
می‌یابد چنانکه میگویند عسس در شهر شب میگردند و دزد در هر جا گرفتار میشوند و عیار بدکار و چالاک است میباشند و
مفرد گفتن اینها هم روا است پس هر یک را ازینها افرادیست متعدد و مصداق شب روان همان افراد است
عسس و دزد و عیار یک فرد معین یا خاص نیست که اطلاق شب روان را بر هر یک ازین جمله اطلاق جمع بر مفرد
تصور کرده آید بهر حال معنی این عبارت که شب روان عسس و دزد و عیار را گویند اینست که افراد عسس را
شبروان نامند و همچنین افراد دزد و عیار را و قطع نظر ازین معنی عبارت مؤلف برهان است که شبروان
هر سه عسس و دزد و عیار را من حیث المجموع گویند و مجموع این هر سه جمع است مفرد از کجا دریافته است
و از راستی چرا برتافته است هر آینه عسس تنها مفرد است نه عسس و دزد و عیار من حیث المجموع مفرد
پس هر سه مجموع من حیث المجموع افراد شبروان است و شبروان جمع است و این هر سه من حیث المجموع نیز
جمع پس اطلاق جمع بر جمع باشد نه اطلاق جمع بر مفرد طرفه اینکه خود جمع را بمفرد تعبیر میکند و بر مؤلف برهان
تهمت می‌نهد که اطلاق جمع بر مفرد کرده است خود میگوید شبروان صیغهٔ جمع است و منجر شد که عسس و دزد
و عیار را نیز میگویند صیغهٔ جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد پس معنی این عبارت که صیغهٔ جمع بر مفرد چگونه
فرود تواند آمد این خواهد بود که عسس و دزد و عیار مفرد است و شبروان جمع پس جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد
مگر عسس و دزد و عیار مجموع اینها مفرد است که هر سه را بالاجماع بمفرد تعبیر کرده است و برای هر سه من
حیث المجموع لفظ مفرد بر قلم آورده است نمیداند که عسس و دزد و عیار سه لغت است و باعتبار تعداد جمع است
مفرد گفتن آنرا شاید میبایست گفت که صیغهٔ جمع بر هر یک ازین که مفرد است چگونه فرود تواند آمد تا
عبارتش بظاهر رو براستی می‌آورد اگرچه فی الحقیقت اینهم نادرست است چنانکه سابق مذکور شد اما هر سه را
بالاجماع مفرد نام نهادن یعنی چه و بر مؤلف اعتراض کردن چه معنی دارد در برهان قاطع شبگرد بفتح کاف
فارسی و سکون را و دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس و شبرو را نیز گفته اند قاطع برهان
شبگرد ماه را چگونه میتوان گفت مگر اختر شب گرد و ستاره شبگرد و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که
گردیدن ماه بشب منحصر نیست در روز نیز می‌گردد هان شب افروز اگر گویند جا دارد دیگر عسس و شبرو چه نسبت
است اما عسس و شبرو یکی است یا شبگرد از اضداد است حاشا که عسس و شبرو یکی باشد یا شبگرد
از اضداد و واداز دست این نادرست داد راستی اینکه شبگرد شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را و شبرو

و شبرو دزد را خوانند نه عسس و عابد شب زنده دار را **قاطع القاطع** میگوید که شب گرد ماه را چگونه
میتوان گفت و متصل میفرماید مگر اختر شب گرد و ستارهٔ شب گرد من میبینم که غیر ماه اختر دیگر در شب نمیگردد
که از اختر شب گرد ماه میخواهد باز میگوید که من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه بشب منحصر
نیست در روز نیز همی گردد خاکسار باز میپرسد که قول سابق یعنی اختر شب گرد و ستارهٔ شب گرد از کسی دیگر
بود که در اینجا من میگویم ارشاد است اگر نگاشتن بود ما بالای قول اول میبایست در اینجا نگارش من میگویم
یعنی چه نخستین بزبان خود گفتن و نسبت آن بدیگری فرمودن و باز انکار نمودن و خود را دیگر نمودن
چه معنی دارد ظرافتی دیگر آنکه میفرماید ماه شب گرد نباید گفت زیرا که گردیدن ماه بشب منحصر نیست در روز
نیز همی گردد من در اینجا نیز وهمی دارم که آینده را یعنی در عبارت لاحق که شبگرد را یعنی شحنه و عسس
خواهد گفت آیا گردیدن شحنه و عسس بشب منحصر است در روز نمیگردد آیا از صبح تا شام میخوابد و فرصت
گردیدن نمی یابد یا حاکمان بالا بسزای شحنگی و شب گردی از طلوع خورشید تا غروب پایش می شکنند
و یا چو سلیمان و زنجیری می بندند تا بروز نگردد و عیاذاً بالله گردش ماه را بشب منحصر نمیداند و گردش شحنه و
عسس را بشب منحصر میشمارد نمیداند که عسس و شحنه هم مثل ماه در شب و روز میگردد و اگر یعنی شب گرد منحصر بر
گردیدن شب بود و بس پس شحنه و عسس را چرا گفت با اینکه بشب هم میگردد و بروز نیز اگر انحصار تنها گردیدن
شب مد نظر است پس از معنی ماه چرا انکار کرد هر آئینه نادانی خود را باظهار آورد بخورشید و باواز بلند خورشید
که شب افروز را اگر گویند چه دارد و ندانست که شب افروز صفت کرم شب تاب و نگینهٔ لعل است ماه را
شب افروز گفتن محض خیال است اختر دیگر در شب نمی افروزد یا شب را نمی افروزد گر فروزش
آن از ماه کم باشد استادی راست ۵ خورشید زرفشانی خود پیدا کرده در های شب افروز گداخت
کم شد ۵ پس فروزش در شب یا افروختن شب را منحصر بماه چگونه تواند فهمید و شب افروز را یعنی ماه
بکدام دلیل مناسب توان دید و اینکه گفته است عسس و شبرو چه ترکیب است اما عسس و شبرو یکی است یا شبگرد
از اضداد است حاشا که عسس و شبرو یکی باشند یا شبگرد یا از اضداد و من میگویم عسس و شبرو را
این ترکیب است که عسس یعنی شحنه است و شبرو مراد از دزد و شبگرد البته از اضداد است چنانکه از کتب
اساتذه بظهور میرسد در بهار عجم است شب گرد آنکه شبها بگردد و سیر کند مثل دزد و شحنه را گویند خصوصاً در
بلبان را نیز گفته اند ۵ دلم در زلف او گم گشت و من از تنافه در جستجو که در شب سیه جیب گم گردد بلبل شبگرد

تا دانش بود صائب ــه شوخ و میخواره و شبگرد و غزلخوان شده‌ای چشم بد دور که سر فتنهٔ
دوران شده‌ای پس باعتبار معنی عام شبگرد بمعنی ماه و دزد و عیار و پاسبان که نسبت شبگردی با هر یک
از ینها میکنند خواهد بود و باعتبار معنی خاص شحنه را خواهند گفت و ظاهر است که دزد ضد پاسبان
است در ینصورت شبگرد بمعنی ماه هم هست و دزد و عیار را هم گویند و شبگرد البته از اضداد است
و قول معترض بی بنیاد است و اینکه گفته است شبرو و دزد را خوانند عسس و عابد شب زنده دار را
من میگویم که این عبارت در ینجا محض زاید است در فصل سابق که بالای همین فصل بفاصله است
همین معنی را نگاشته است و در ینجا از تکرار تحریر آن چه خواسته است در ینجا به تقریب ذکر شبرو این نیز
آگاهی بهم رسید هم که شبرو هم صفت کواکب آید چه جای شبگرد چنانکه در ظهیر ار تفرشی که شبنم شاداب
مشهور است موجود است که باریک نظر باز آفتاب رقیبان شبرو کواکب اسیر سخت پی زیر سنگ زمین بهند
قوله شکفیده شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسرهٔ اول بمعنی ترس و بیم می‌نویسد نمیدانم
این تفرقه از کجا آموخته و هیکل با قوت را از کجا آورد شکوه با شین مضموم زنهار نیست همان بکسر
شین و ضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان و رعب و شکوهیدن مصدر جعلیست
بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمهٔ آن در هندی رعب میں آنا باری چون از ین خیابان
گذری هفت چمن دیگر نگری پر از گلهای بی رنگ و بو شکوهد شکوهندگی شکوهیدن شکوهیده شکوهد
شکوهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم مثلیست که هر کنده خوری را گنده بری هرزه سرایی
سیاهه پریان را که نزد خردمندان بیفایدهٔ محض است سکت یعنی دیده ام و سود آن سکوت خاص
شکوهیده است همانا در قصیدهٔ عینی دارم مصرعش اینست ع دانش اندوز نباید که شکوهد ز سوال
چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در مجلسیکه من نبودم برین لفظ خورده گرفت و گفت که شکوهد
معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکندر نامه میفرماید ع شکوهید دارا ز نزلی چنان
خندید زود و خجل بود که شکوهیدن پسندید شکوهیدن شنیده اند بوده وای برین علم و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را
نا روا شمرد مردی سخت کوش گرم خون فردای آن روز برهان قاطع را بخانهٔ آن فرزانه برد و شکوهد را
بوی نمود و بخود فرو ماند پنداری برهان قاطع کلام آسمانیست که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست و دید و
خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع نیست دیروز ظریفانه سخنی گفته بودم زنهار

زنهار بلیغ میرزا حکایت نحوی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس نادیب سبحان الله نیز دره
و باز خود نستائی چرا نباشد تخطئی هنر است هر ناچیز خود بهتر است باشد اما مغز مالی و داغان چرا نیز چرا شد
میگوید این تفرقه از که آموخت و هیکل یاقوت از کجا آورد عجیب میگوید که او را اوستادان اهل
زبان آموخته اند و هیکل یاقوت از فرهنگها دیگر آورده است چنانکه عنقریب بظهور میرسد میفرماید
شکوه نشین مضموم زنهار نیست همان بکسر شین و ضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و نشان
و رعب من میگوییم که این سر و دیجاست و سراینده اش خارج تو اشکوه نشین مضموم در کتب موجود است و قول
منکر مردود است چنانکه آینده می آید میفرماید که نقلی شگرف در ضمیر دارم تا نگویم نیاسایم و متصل منگارد مثلی
است هر گیده خوری را گنده بری گویی نقل را مثل تعبیر کرده است و هر دو را یکی شمرده است نمیداند که نقل
دیگر است و مثل دیگر این هر دو را نمی آمیزد مگر آنکه آبروی خود می ریزد و ننگ و نام خویش می ستیزد دیگر فهم
که نقل را بفاصله آورد و این عبارت را بعادت فضول گویی خود ذکر کرد اما چرا اینچنین کرد که نگونده را
شبهتی پدید آید و زبان بیچاره کشاید الغرض ما را نیز مثلی یاد آمد تا تحریر نمایم از عهدهٔ جواب آن بر نیایم
مثل است گوشت خر دندان سگ هرزه درایی راقم قاطع برهان مهر سکوت از لب مجیب بر میدارد و
کشان کشان بگفتار می آرد نقل است روزی میرزا صاحب بتقریب شادی فرزند ارجمند دیوان نهال چند بسلطه در بزم قصر و
سرور رونق افروز حضور بودند و مسمی جوالاسهای که در آن زمان سررشته دار کچهری دیوانی بلدهٔ دهلی بود
همکلامی مینمودند شده شده لفظ منار بر زبان میرزا آمد لیکن بکسر میم شنیدم و تحریک مناسب ندیدم
سررشته دار موصوف که تکرار آن لفظ نمود مینار بزیادت یا فرمود میرزا صاحب که پیشه تعلیم دارند بنسبت
بیتابانه جوشیدند و بخروشیدند که مینار بزیادت یای تحتانی غلط است منار بی یای تحتانی است مگر میم را باز
بکسر خواندند سررشته دار که در آن زمان نشئه شراب زیاد داشت توجه بارشاد معلم نگماشت و باز مینار بتحتانی
بعد میم بر زبان آورد میرزا را نعره زد و با آواز بلند سرود که ای صاحب مینار نگویید غلط محض است منار
بی یاست دیدم که کسرهٔ میم باز خاست دانستم که معلم خود از تحقیق این لفظ ناآشناست ناچار گفتن را
بر خموشیدن رجحان دادم و خطاب بسررشته دار کرده لب بگشادم و گفتم که صاحب هوشیار شوید و بشنوید
میرزا صاحب میفرمایند مینار بیای تحتانی غلط است منار بفتح میم بی یای تحتانی باید گفت و یای تحتانی
بعد میم نباید آورد و فتح میم را نیز نباید نهفت میرزا صاحب شنیدند و نیز اندیشیدند باری بعد قدری تامل

ارشاد شد که آری صیغه ظرف است از نوید هر آئینه بفتح میم خواهد بود غرض آنکه از فارسی خوانان عربی ناآشنا
چه بعید است که اتفاق این صحبت افتاده بود میرزا و مارا که از بس ذهین است و حافظه بسیار دارد نیز یاد
خواهد بود ورنه دو سه کسان بر همین مقدمه شاهد اند و در قید حیات هستند آنانرا خواهم طلبید و دعوی خویش را
روبروی او ثبوت خواهم نمود نقلی چند نسبت میرزا دیگر یاد دارم اگرچه در خور نگارش است و ظریفان را
موجب ضحک خنده و قاه قاه اما باندیشهٔ طول کلام آنرا میگذارم و اکنون حسب مفهوم مثل مشهور
در دروغگو را تا بخانه متعرض تا بخانه میرسانم و سند معانی شکوه و غیره مع تحقیقات حرکات بر میخوانم در
جهانگیری است شکوه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی
بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا کلاته نیز نامند و در عربی با اول مکسور
پوست بره شیرخواره را نامند که در آن شیر کنند و شکوهیدن با اول مکسور بمعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی
فرماید ؎ کوه اگر بر زبر شد شکوه ٭ سنگ ترا کی است هم در کوه ٭ حکیم قطران نظم نموده ؎
جهان دارا تو چشم او شکوهند ٭ چو عماران شکوهند از عیاران ٭ و شکهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور
بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر
مرغ محبوس نشکهد ز اشجار ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ وارثانرا یک سلام من بگو ٭ این وصیت را
بگوییم مو بمو ٭ تا ز بسیاری آن زر نشکهند ٭ بیکرانی پیش آن مهمان نهند ٭ و در مدار الافاضل است که شکوه
بفتحتین بمعنی حشمت و در مؤید الفضلا نیز همین اعراب و معنی است و شکوهیدن را نیز بضم اول و واو مجهول
عظمت خویش اظهار کردن در سخن و سخن کسی گوش کردن و زیبا شدن نوشته است درین صورت متعرض را من
هیچ نمیگویم هر که این بحث را خواهد دید بخطاب لائق خواهد گزید شنیده ام میگویند که در هندی شکوهیدن رعب یافتن
آنامن میگویم رعب هندی کجا نیست و عربی را هندی گفتن از هر دو ناآشنائیست آری در هندی درتا
بدال ثقیله مفتوح است اگر میگفت درا ردو هند معنی آن رعب یافتن اما هر آئینه راه بجا میبرد که در اردوی
هند لفظ عربی و فارسی و هندی باهم مخلوط است و آنرا هندی نمیگویند **قوله تنبیه در فصل**
شین مع الکاف پارسی شگرد بر وزن نگرد مینویسد و شکار کند معنی آن میفرماید چون
صیغهٔ مضارع یعنی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا رانم اما یاران خود را
خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف منصرف ساخته اند یعنی

یعنی شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هر آئینه حیرت روی می دهد که در باب شکوهیدن شکوه و شکوری
چه بود و در شکریدن بی نمکی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر پس و انگاه شکرد بکاف فارسی مجاور
کجا است از ناظران بست می پرسیم که چون نگارش مر اسپند بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرائیده
کرنخست شکرد بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورده و این بیان
بدو وجه غلط است یکی اینکه شکرد بمعنی چاره و علاج هرگز نیست دوم اینکه مصدر شکریدن است نه شکردن
نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف فارسی صحیح تادیب شین مع الکاف پارسی [illegible]
و همان ترکیب مجنس را بار بار می آرد و عادت خود را نمیگذارد گوئی تحریر اینچنین اعتراض را خود هم
منجمله مستحسنی شمارد و خیر شمرده باشد غرض انیست میگوید بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرائید که
کیست شکرد بمعنی چاره و علاج کنند نوشته است و سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورد و باز میفرماید که غلط
کرده من میگویم اول حکیم اکبرآبادی را خواب برده بود این اعتراض را چرا در بحث شین مع الکاف العربی
نیاورد و چرا در گفتار شین مع الکاف الفارسی ذکر کرد و در انجا چرا نه نگاشت و خلط در گفتار کاف
عربی و فارسی برای چه روا داشت مگر نخستین بیچاره از معنی بیخبر بود الحال از کسی یاد کرده است که معلم
نیز او را از راه برده است میسراید شکرد بمعنی چاره و علاج هرگز نیست و مصدر شکریدن است نه شکردن هم
معاذ الله لا ابد نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف فارسی صحیح من میگویم چون طبع قبیح دارد همه را
ناصحیح میپندارد و نمیداند که شکرد بمعنی چاره و علاج نیز است و شکردن مصدر هم هست و شکرد بکاف فارسی
ایضاً صحیح است در سروری است و نیز هندوشاهی شکرد یعنی چاره و علاج کند او شادی راست ۵
چاره درد هر کسی داند ٭ نیست آنکس که داغ را شکرد ٭ و در فرهنگ رشیدی است شکردن یعنی شکستن و شکار
کردن شکرد یعنی شکند و شکار کند و در مدار الافاضل است شکردن بکسر بمعنی شکار کردن و شکستن است
و در فرهنگ جهانگیری در باب کاف فارسی و فصل شین منقوطه آورده است شکرد با اول مکسور و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خوردن باشد و از شکارد نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ۵ جهانا
ندانم چه بدگوهری ٭ که پرورده خویش را اشکری ٭ دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از دوم
گفته ۵ اندران مرغ خانگی شرد ٭ زانکه باز از هوا همی شکرد ٭ حکیم انوری بنظم آورده ۵
چو باز آن شکرد و صید آن چه کبک و چه گرگ ٭ چه اسپ او گذرد راه را چه بحر و چه بر ٭ سوم شکستن را

خوانند اثیرالدین اخسیکتی راست ؎ ورنه بند شکسته بند قضا ٭ هر کرا دست کین تو بشکرد ٭ حکیم
اسدی نظم نموده ؎ رمد شیر ازو هر کجا بگذرد ٭ بیک زخم پیل افگند ٭ برهان قاطع
شید اسپهبد یعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند قاطع برهان علم عربی نه صاحب
برهان قاطع داشت و نه نگارندهٔ قاطع برهان دارد صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمهٔ
روح القدس نیز برند من چرا نفهمیدم که شید اسپهبد و اسپهبدی شید عبارت از نفس ناطقه
است که پارسیان آنرا روان گویا نیز گویند قاطع القاطع صاحب برهان قاطع علم عربی هم
میداشت و فارسی نیز میدانست آری صاحب قاطع برهان نه بعربی آشناست نه فارسی را نیز است
میگوید صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمهٔ روح القدس نیز برند من میگویم روان بخش
ترجمهٔ لفظی روح القدس نیست مراد اینست که روان بخش وصفی از اوصاف آن نور است که آنرا در
عربی روح القدس گویند نه که روان بخش ترجمهٔ روح القدس است پس شید اسپهبد سردار لشکر نور نیست چه
شید بمعنی خور نیست که روشنی بسیار دارد چنانکه در جهانگیریست و نیز رشیدی وغیره و اسپهبد سردار
لشکر است درینصورت شید اسپهبد سردار لشکر نوری خواهد بود یعنی نور الانوار پس اطلاق آن چنانکه بر نفس
ناطقه اگر نگاشته باشند هست بر روح القدس بطریق اولی خواهد بود زیرا که لشکر نوری یعنی مجمع فرشتگان
است برهان قاطع صفینه بروزن خزینه درخت اهل را گویند و آن سرو کوهی است و بعربی عرعر
خوانند قاطع برهان سبحان الله صفینه مگر فارسی است که عربی آنرا عرعر مینویسد صاحب مصنف قال
تحقیق نیست که فارسی نبودن آنرا همین من مدعی باشم قاطع القاطع نعوذ بالله او کی فارسی
میگوید که اینکس صفینه را فارسی فهمیده است آری این میگوید که صفینه درخت اهل را گویند و
بعربی عرعر خوانند معنی آنکه صفینه سرو کوهی است و عرعر عربی آن است پس صفینه نیز عربی است و عرعر
هم عربی و سرو کوهی فارسی صفینه را فارسی نشمرده اند مگر آنکه پارسی نمیدانند یا معنی عبارت مؤلف برهان را
اینست که صفینه اهل است و آن سرو کوهی است و سرو کوهی را بعربی مشهور عرعر خوانند پس صفینه عربی
غیر مشهور خواهد بود صفینه کجا و فارسی بودن آن کجا خود معنی عبارت نه فهمیدن و اعتراض بران
اندیشیدن راه ناصواب گزیدن است و براستی نارسیدن الغرض معترض کج اندیش است و خودستکار
مضحکهٔ خویش است ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ٭ قوله تنبیه صدا را معرب سدا میگوید

میگوید یا رب سدالبین در فارسی بمعنی آواز کجاست که صدا الصدا از تعریفات وجود دیگر و آری سدالبین
در هندی بمعنی هلیتیه لغتی است زبان زد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند بایست
میگوید سدالبین در فارسی بمعنی آواز کجاست من میگویم بیچاره را نظر بر کلام اساتذه کجاست تا معلوم
کند که سدالبین بمعنی آواز کجاست مینویسید سدالبین در هندی بمعنی هلیتیه لغتی است زبان زد جمهور اگر
آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند من میگویم که هندی را در اینجا چه ذکر و چرا به ترقیم این
عبارت خامه را فرسود و مشورت کدام کس اینچنین مبتدی را کار فرمود چه کند خود بیچاره عقل نمیداشت
و مشیر کار دانشور نبود قصه مختصر جواب این تنبیه در بحث لفظ سدالبین مهمله گذشت هر کرا دیدن است
مطالعه آن بحث پردازد و مجیب را بنگارش مکرر معاف سازد **قوله تنبیه** ضال اسم میوه سرخ رنگ میگوید
و توضیح میکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و در هندی بیر گویند و ظاهر نمیکند که ضال در کدام
زبان می نامند یا بند که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعناب تهمت
است بر این ثمر زهی ضال مضل نا ادیب هر که قدری خوانده است میداند که ضاد منقوطه حرفی است که
خصوصیت بزبان عربی دارد و در فارسی آنرا کسی نیاورد باز معترض چرا نمی پرسد که ضال در کدام زبان می نامند
مگر ازین معنی آگاه نیست درین صورت جواب آنست که در فصل سابق گذشت یعنی ضال عربی غیر مشهور کنار است
و ثمرة السدر مشهور و یا ضال عربی کنار است و ثمرة السدر نیز عربی آنست و یا ضال عربی مفرد است و ثمرة السدر
مرکب و اینکه گفته است انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعناب تهمت است بر این ثمر من میگویم
هر آئینه سرخی رنگ کنار در این تنبیه مذکور است شبیه بودن آن بعناب کجاست که معترض نادان اعتراض
بر آن مینگارد هر آئینه منجمله تهمت است آری در کتاب برهان بوده باشد درین صورت اگر اعتراض کردن
منظور بود میبایست که آنرا در تنبیه نقل مینمود کس چه داند که اعتراض بر کدام عبارت رقم فرمود بهر حالی از اینجا
بظهور می پیوندد که میرزای ما گاهی کنار صحرائی پخته و رسیده را ندیده اند چنان میباشد گوئی مانا بعناب
بل خود عناب است و انحصار رنگ نیز در اینجا مراد نیست بلکه اظهار رسیدگی و پختگی آنست و بس این همه یکسو زهی
ضال مضل در اینجا کدام معنی است نظم نیست که مصرعه مستزاد فهمیده شود هر آئینه ضال صیغه فاعل است متضمن
معنی مبالغه و مضل بفتح ضاد منقوطه مفعول لیس نگارنده آن اثر فعل فاعل بر گزیده است و مفعولیت را
پسندیده است که ضال و مضل را بسلک تحریر در کشیده است **برهان قاطع** ضرب یجول را گویند

در عربی بمعنی زدن باشد قاطع برهان مگر ضرب اسم سنجول فارسی است حاشا که چنین تواند بود
قاطع القاطع بیچاره را یک مضمون بدست آمده است تا کتابش باختتام نخواهد رسید این
مضمون نیز بختم نخواهد انجامید هی هی این اعتراض چه معنی دارد وضع و آئین بیان هر کس دیگر
است کسی چنین میگوید کسی چنان بر این امر اعتراض نمیکند مگر نادان و بدتر از کودکان جا بجا همین
استفسار است که فارسی است یا عربی نعوذ بالله و لا حول و لا قوة الا بالله طفلی که میزان و منشعب را که
هر یک اسم کتابیست در صرف عربی میخواند ضرب را عربی میداند چه کند بیچاره نه عبارت فهم است نه
معنی دان واقف نبوده است که صاحب برهان در دیباچه تحریر فرموده است عبارت مؤلف برهان
چنین است که ضرب سنجول را گویند در عربی و بمعنی زدن یعنی ضرب لغت عربی است بمعنی سنجول و زدن
کاتب واو عطف را که بعد لفظ عربی بود مقدم آورده است و بینندگان کم استعداد را از راه برده است
قوله تنبیه طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند و طارف را بمعنی مال نو یافته مینویسد که در عربی
بعید النسبة من الاجداد را گویند و معنی طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید کو طارطقه
بمعنی حب الملوک و طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح معنی طارق میفرماید
که بفارسی در باشد از که پرسم که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتوانند شد و طارق چون
خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدام قوم است تا دیب باران گرد
آمیزد و بخندد و قاه قاه گرایند که این هذیان گو از هذیان گوئی بس نمیکند و میخواهد که ظریفان بزم
مضحکه آرایند و سیلیها زنند و گردنها را کار فرمایند باز همان مضمون را که بارها ذکر کرده است
به تسطیر آورده است کاش این همه لغات را یکجا کرده در یک فصل مینگاشت و بر یک اعتراض بیهوده بس
میکرد تا مجیب را بیک جواب فارغ البالی دست میداد خود میگویم و خود می اندیشم که اگر اینچنین میکرد هیچ
کتابش کم میگردید و غنچه خاطرش بشگفتگی نمی انجامید مثل است کوه کندن و خار بر آوردن روشنی
سر داد که گوئی سیه رسوائی و بدنامی خویش بر سر نهاد و مینگارد که طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک
گویند و حاشا که مؤلف برهان چنین گفته باشد عبارتش اینست که طارطقه بفتح رای بی نقط و سکون طای حطی و
قاف مفتوح دانه ایست که آنرا ماهودانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این بحر حب السلاطین است
حاصل آنکه طارطقه را معنی در زبان فارسی دانه ایست که آنرا ماهودانه گویند و ماهودانه را در زبان عربی

عربی حب الملوک نیز مانند صریح ظاهر است که طارطقه لفظ عربی است و معنی آن در زبان فارسی ما هود دانه
است فارسی گفتن طارطقه چگونه به ثبوت میرسد گرفتم که طارطقه را در عربی حب الملوک گویند گفته باشند
تاهم فارسی بودن آن به ثبوت نمیرسد یعنی عبارت اینچنین خواهد بود که طارطقه لفظ عربی است و مفسران
عرب آنرا حب الملوک تفسیر کرده اند و همه میدانند که لفظ غیر مشهور او در کدامین زبان باشد مفسرین
همان زبان بلفظ دیگر که مشهور باشد تفسیر و توضیح میکنند دیگر اینکه طارد دسته دار را نمیداند که مخصوص
بکدام زبان است فارسی فهمیدن طارطقه یعنی چه و پرسیدن که در کدام زبان است چه معنی دارد مگر
معترض دلیل قوی بر نادانی خویشتن می آرد و نمیداند که او را بی این دلیل کس از دانندگان نمی شمارد
حیرانم اگر نمیدانست چرا از کسی نپرسید که معنی عبارت برهان خاطرنشان میکرد و اینکس را از یاوه گوئی
که مایه سراسر رسخند است بازمی آورد و طرفه اینکه با اینقدر نادانی بس نمیکند و باز میخروشد که در شرح
معنی طارق میفرمایند که بفارسی در باشد من از خواجه میپرسم که در شرح معنی طارق این نگارش آئین کدام
معنی پرور است شرح معنی را چه معنی است در شرح طارق باید معنی طارق کافی نبود که شرح و معنی را جمع کرده
باز گفت میفرماید که بفارسی در باشد اگر طارق در فارسی در نیست بکدام معنی است اظهار باید فرمود و اخفا
نباید نمود و میگارد از که پرسم که طارطقه و طارف لغة پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد من میگویم که طارطقه
طارف را کدام کس فارسی گفته است که پرسش مینمائی و خود را رسوا میفرمائی آری اگر خود از حقیقت اینهم
لغة ناآشنائی بدان که طارد دسته دار در فارسی نمیباشد اینهم عربی است فارسی دانستن اینها ناکردنی
است میگوید طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغة کدامین قوم است
من میگویم که طارق اگر در فارسی در نیست باز چیست و بکدام معنی است و اگر در را عربان باب میگویند
چه میگویند ارشادی ضرور است و هدایتی ناگزیر باید دانست که این لغت عربی زبانست و بودن
طارد دسته دار دلیل قوی بر آنست تماشا عجیب است معترض در هر گام بلغزی میخورد و نمیداند که کاتب
در عبارت مؤلف واو را از جایش برداشته است و بجای دیگر نگاشته است و اینچنین تقدیم و تاخیر
عادت کاتبانست بسیار در بسیار در کتب بظهور می آید عبارت مؤلف چنین است که طارف بفتح
ثالث مال نویافته را گویند در عربی و بکسر ثالث شخصی را گویند که چنین و چنان باشد پس درین صورت
عربی بودن لغة ظاهر و هویداست کاتب واو را از سر بکسر برداشت و در پای گویند انداخت و ناقد منزل

گمراه ساخت زنهار طارف را فارسی نباید فهمید و کجرائی نباید گزید و طارطقه و طارق را عربی باید شمرد
و بالغز نباید خورد برهان قاطع طری بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند
معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد قاطع برهان طری لغت عربی است بمعنی تازه و تر
یارب این طری که لغة اصلی عربی است معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسی است ترجمه طری و
تری بتای قرشت همان لفظ تر است با ضافه یای مصدری ترجمه رطوبت و طری که بطا حطی لغة
عربی است یای اصلی است نه مصدری از جرات جری و از طراوت طری و تازگی و تری صفت نیست و تازه و
تر و طری موصوف در تعریب و تفریس تبدل لفظ دستور است نه تغیر معنی اصل اینست که بیچاره تمیز تفرقه
معنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت و موصوف از ازل نیاورده است قاطع القاطع
سزای اعمال است که با اینچنین جهالت پیشه و نارسست اندیشه همکلام ام طری را معرب تری نتوانند
سگوید و این مدعا را مدلل باین دلیل مینماید که زیرا که تازگی و تری بتای قرشت صفت نیست و تر بفوقانی
و طری بطا حطی موصوف و در تعریب و تفریس تبدل لفظ دستور است نه تغیر معنی و نمیداند که مؤلف
برهان در حالت عربی الاصل بودن طری را که بمعنی تری و تازگی گفته است که تغیر در معنی بظهور
رسیده باشد او خود میگوید که طری بمعنی تازه و تر باشد تغیر در معنی کجا روی داد چنانکه
طری موصوف است تازه و تر نیز موصوف است و بقول ضعیف میگوید که گویند معرب
تر است که تازگی و رطوبت باشد در نصورت معنی هر دو یعنی طری و تری یکی است پس چنانکه تری بتای
قرشت صفت نیست و طری بطا حطی نیز صفت خواهد بود تغیر معنی را چه معنی است بعد تعریب تغیر معنی
کجا روی میدهد و اینکس چرا تهمت تفرقه نکردن بر کسی می نهد وای برین رای خود امتیاز در صفت و
موصوف ندارد و دیگران را بی امتیاز میشمارد حق تحقیق اینست که لغة عربی الاصل بمعنی تر و تازه طری بیای
تحتانی مشدد مضموم مع التنوین است چنانکه در رشیدی عربی و صراح و قاموس موجود است طری
به تخفیف یا تحتانی را بعضی اصل لغة عربی دانسته اند و بمعنی تازه و تر گفته اند و بعضی معرب تری
گمان برده اند و تازگی و رطوبت در معنی آن آورده اند هر که در تعریب تغیر معنی فهمیده است از دایرهٔ
عقل بیرون گردیده است قوله تنبیه طشت تر طشت گر طشت نگون طشت و خایه این چهار لغت
در فصل تا فوقانی باشد نوشته است در فصل طا دوسته دارو شد جواب لغات دیگر فراهم نتوان کرد

نتوانست کرد همان چهار لفظ را مکرر آورد **تادیب** بتا قرشت هم آورد و بطا، و سته دار نیز رشک
حیرست و هنگامه حسد چرا آرست اگر غلط بود اعتراض ملیح و بیهوده لاسیدن چه معنی دارد جز اظهار
بغض چه نتیجه می آرد بیچاره میخواهد که کتابی برای یادگار خود گذارد و کسی بدشنام یاد آرد نمیداند که در
فرهنگ سروری و نیز سرمه سلیمانی است که طشت زر و غیره بتا قرشت هم آمده است **قوله تنبیه** غزک و
غجک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی عژک دانستن از آن رو که آن در فارسی و این در
عربی نیست جز مسخرگی و بوالعجبی نیست **تادیب** حاشا که صاحب برهان عژک را با عین مهمله و زای فارسی
نوشته باشد محض تهمت است او قول صاحب سروری و سرمه سلیمانی را نقل کرده است چنانکه در برهان است
که این لغت در فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی با عین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و خود در تحت غین معجمه با زای
فارسی آورده است پس این قول را بر قول برهان منسوب کردن هر آینه خود را از زمرهٔ مسخرگان شمردن است
و بوالعجبی بکار بردن **قوله تنبیه** غشته شتبه بفتح و کسرهٔ غین منقوطه بمعنی آمیخته و اغشته ملیوسته [?] اغشته
بغین بکسور مفعول اغشتن است الف ممدوده کجاست و کسره از کجا آمد اگر غشته را مخفف اغشته میگفت
میگفتم که سند میخواهم اکنون که غشته را بمعنی اغشته نوشت چه گوییم **تادیب** غشته را شتبه
بفتح و کسر غین گفتن خود در اشتباه افتادنست زیرا که بی شبهه و بالیقین این هر لغت بهر دو حرکت است
بالکسر مخفف اغشته است و بالفتح چنانکه در جهانگیری است غشته با اول مفتوح بثانی زده بمعنی اغشته
بود یعنی آمیخته بدر جاهری است ٥ صرصر صور از فلک ار بیفت دامن پر درد + رشته زر غشته
ندهد گوشهٔ دستار من + و اینکه میگوید اغشته بغین بکسور مفعول اغشتن است الف ممدوده کجا رفت
و کسره از کجا آمد میگوییم ای خود نگاشتن که اغشته بغین بکسور مفعول اغشتن است و باز گفتن کسره
از کجا آمد یعنی چه خود بکسر غین قایل بودن و باز پرسیدن که از کجا آمد این چه مضحکه است یاران
جمع آیید و از معترض بپرسید که کسره از کجا آمد را در اینجا چه معنی است و باز قاه قاه کنید و بدانید که
نمیداند که هر گاه از اغشته بکسر غین معجمه الف ممدوده رفت غشته بکسر غین ماند غین را همان کسرهٔ اصلی است
که در اغشته بود از کجا آمد چه معنی دارد القصه غشته بکسر غین هم هست چنانکه گذشت و بفتح آن نیز چنانکه از
قول جهانگیری که بالا نگارش یافت ثابت است و اینکه گفته است که اکنون غشته را بمعنی اغشته نوشت
چه گوییم جواب این بارها نگاشته آمده اند که از تخفیف معنی متغیر نمیشود که بمعنی دیگر میگفت **قوله تنبیه**

عفوده بروزن کشوده بمعنی هفته آورده است هفته خود فارسی است و اسلوب عربی و هندی همواره عفوده
مگر زبان دیو و پری باشد البته در یک فرهنگ عفوده بی توضیح اعراب بمعنی هفده که عدد بیست مرکب از
ده و هفت دیده ام پندارم که این دانشمند هفده را هفته پنداشته است زهی قیاس تادیب
اول خود میگوید که عفوده مگر زبان دیو و پری باشد و باز مینگارد البته در یک فرهنگ دیده ام من میگویم
هر آینه آن فرهنگ از تالیفات دیوان خواهد بود و این بزرگوار را تعلیم نموده خواهد بود نمیدانند
که این لغت در سرور و نیز سرمهٔ سلیمانی بهمین معنی است مولف هر دو کتاب میگویند که عفوده هفته را
گویند بل شفوده بشین منقوطه نیز بدین معنی است در جهانگیری است شفوده با اول فتح ثانی مضموم و واو معروف
هفته را گویند حکیم علی فرقدی گفته ه بود درد و حرز رهی وصف خلقت ؛ نگاه و نبال
بروز و شفوده ؛ و صاحب برهان هم در بحث شین مع الفا این لغت را بهمین معنی آورده است هر آ
خواجه هفته را هفده خوانده است و دال را بجای تا نشانده است و از ینجاست که نام فرهنگ
نمیگیرد تا از کسی خجلت نپذیرد **قوله تنبیه** غنو غنود غنودن غنوده غنویدن غنویده از یک مصدر
شش لغت تراشیده خود داد و کاغذ زیان کرد از کیسهٔ من چه رفت من درین اندیشه ام که هر شش لغت را
همان مرادف خفتن و خوابیدن گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغهٔ جمع غایب است از بحث
مضارع غنودن نقل آورده و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن
خرسند بمعنی پیمان آمده است بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگاهی دادی
سپس گفتی که غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه بمعنی پیمان تادیب باز همان آتش در کاسه است
مینگارد شش لغت تراشید داد و کاغذ را زیان کرد و نمیداند که بوضاحت تمام همان کرد و هر لغت را
جداگانه عیان کرد و معنی هر یک را بخاطر نشان بینندگان کرد این همه یکسو من درینجا سستی دگر دارم
اینست که درینجا شش لغت کدام است و یک مصدر کدام من خود می بینم که چهار مشتق است و دو مصدر شش
لغت و یک مصدر نیست مگر معترض از لفظ و معنی محض نا آشناست میگوید که غنوند صیغهٔ جمع غایب
از مضارع غنودن آورد و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت و نمیداند که غنوند صیغهٔ جمع از باب غنودن
دیگر است و بمعنی عهد و پیمان و شرط دیگر اگر غنوند بمعنی عهد و پیمان و شرط صیغهٔ جمع از مضارع غنودن
معنی غنودن تحقیق آن ثبت نمی نمود طرفه اینکه میفرماید اگر غنوند بوزن خرسند بمعنی پیمان آمده است بایستی

بالبستی که بخشت غنوند بحرکت نون نوشتی سپس گفتنی که غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه بمعنی پیمان
من میگویم که این چه سود است سکون نون را در بیجا چه ذکر و اگر از خرسند استفاده کرده است کرده باشند
بمیداند بخشت غنوند بحرکت نون کی آمده بود که او مینوشت اگر گوید چون بحرکت نون نیامده بود بسکون
آن نوشتن چه فایده داد خواهم گفت تا کس از مغایرت معنی نفهمد که مغایرت در حرکات هم خواهد بود لهذا
این قید را التسطیر فرمود الغرض غنوند بمعنی عهد و پیمان و شرط از مشتقات غنودن نیست لغتی دیگر است چنانکه
در جهانگیریست غنوند با اول مضموم ثانی زده بمعنی عهد و پیمان و شرط آمده است فردوسی راست ؎ بپیمان و
سوگند و غنوند عهد • تواند سخن یاد کن همچو شهد • و همین است در رشیدی **قوله** تنبیه غوش غوشا غوشاد
غوشناک غوشای یک معنی به پنج صورت آورد با اصل لغت چه صورت دارد صورت راستی اینست که غوشاک بغین
مفتوح اسم پاچاپست که آنرا با الف مضموم هندی آنست **تادیب** معترض نمیداند که هر معنی را لفظ تحریک
صورت بصورت دیگر با اختلاف حرکات یا حروف نمی آید و من درین اندیشه ام که چون او در جنبه و لون
و خردی و بزرگی دست و پا و ریش و بروت وغیره از آدم علیه السلام اختلاف دارد مبادا خود را از
زمرهٔ آدمیان نشمارد و صدق معنی آدم را بر خود روا ندارد کس از خیرخواهان او هم نیست تا بفهماند که هرگاه
کسی گفتار در وقع ترا خواهد دید از زمرهٔ بی اعتباران بل غلط گفتاران خواهد فهمید هر پنج صورت لغات
مذکور در فرهنگها مشهور و مسطور است و هر صورت صحیح و هر یکی را سندیست از اوستادان اهل زبان پس
انکار کردن خود را بی اعتبار کردن است چه در سروری که پیروی اساتذه را میگذارد و در فرهنگ
جهانگیریست غوش با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول اسب خشت را گویند و آنرا تبر کی گوشل
نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ آسمان را حلقهٔ فرمان بری در گوش کن • عقل را
دامن بگیر و دست را آغوش کن • با خرد گو طیلسان بر خشت می سر دوش کن • بر کمیت مئی نشین خنگ
طرب را غوش کن • حکیم سوزنی راست ؎ بر کرهٔ اسپ نمذ رومه شد سوار • یک گیر زیر ران و
دگر گیر غوش کرد • دوم سرگین سایر حیوانات را گویند و آنرا غوشا هم گویند یوسف عروضی گفته ؎
آن روی او نگر چو یک آغوش غوش خشک • آن موی او نگر چو یک آغوش غوشته • سوم غوشته
نام گیاهی است سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند شمس فخری فرماید ؎ تو نور دیدهٔ ملکی و دشمنان
ترا • خیره بدیده پر از نجم بود چو ناوک غوش • چهارم گوش را خوانند پنجم بمعنی نگاه آمده و غوشاد غوشای

با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین سایر حیوانات و آنرا غوش نیز گویند فرید الدین احول اسفراینی
فرماید ع بینی تاکسی شبهم بخواری تن چو نادانان ٭ نهاکس ناقه مشکین به پیش گنده غوشائی ٭ دوم خوشه
انگور و خرما و جو و گندم و امثال آنرا مانند و غوشاد با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم
است که مرقوم شد دوم چهار دیواری را گویند که شب هنگام گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا
باشند شمس فخری گفته ع زپاس پاس تو اندر کنار شیر و پلنگ ٭ کنند شبان چو شبان از پی گله
غوشاد ٭ و در نسخه شبان شبان هم بنظر آمده و غوشاک با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشاست که مرقوم
شد انتهی کلام صاحب القرینج و در فرهنگ رشیدی و دیگر کتب هم هیچ لغة مذکور بمعانی مسطور مرقوم نیست است
چونکه نگارش آن طول کلام داشت درگذشت و بتحریر یک شعر از آن در سند غوشای اکتفا نموده شد فخری گوید
ع کار خلقت نیاید از خصمت ٭ کار عنبر نیاید از غوشای ٭ قوله تنبیه فتاریدن بکسر اول بوزن
حصاریدن مسطور و مگر نگاریدن بهم وزن نیکوتر است شد که حصاریدن از قلعه کوه قاف آورد پس
چون نگارش معنی بر دست روی ورق را سیاه ساخت ٭ کندن رنجش دریدن شگافتن پراگنده و
پریشان ساختن از هم جدا کردن شش معنی آورد و کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشد
تو نیز روی ورق سیاه ساخته باشی الصاف بالای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوز هم سخن بسیار
باید گفت تا بدرد سخن رسیده باشم فتاریدن فتال فتالید فتالیدن فترد فترید فتریدن فتلیدن آن
شش معنی کدام صورت و این شش صورت کدام معنی دارد سخن جز این قدر نیست که فتاریدن و مبدل آن
فتالیدن بمعنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند و چون مصدر به تبدیل و
تخفیف چهار صورت دارد لاجرم سایر مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود مادیب آفرین ای
هنرآفرین چه اعتراض رقم کرده میدانم ماده علمی خود را بتمام و کمال باظهار آورده اکنون روی سخن بسوی
دانشوران است قطع نظر از یاوه گویی و یاوه گوییها که عنقریب مینگارم و باظهارش آرم ببینند که در
قول صاحب برهان و معترض نادان بجز اجمال و تفصیل چه تفاوت است هر صورت لغات مذکور برهان
از قول این پابند شک و گمان است یعنی فتاریدن فتال فتالید فتالیدن فترد فترید فتریدن
فتلیدن هر هشت لغة که آنرا ابنه تعبیر کرده است و همه را در کتاب خود برقم نیاورده است از قول معترض
د آن است که فتاریدن و مبدل آن فتالیدن بمعنی دریدن گسستن آمده است و آنرا فتریدن

فتریدن وفتلیدن نیز گفته اند وچون مصدر به تبدیل وتخفیف چهار صورت دارد لاجرم سراسر مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود وبظهور می آید واین قول هر هشت را ثابت میفرماید زیرا که فتاریدن وفتالیدن وفتریدن وفتلیدن این چهار صورت را خود ذکر کرده است وچهار دیگر که فتال وفتالیده وفترد وفتریده باشد از اشتقاق این چهار پدید می آید پس اعتراض را درینجا خر باده گوی چه نام است ومحل اعتراض کدام است الغرض من این را نمیگذارم وبیهوده گوئیهای او را مفصلا باظهار می آرم تا بینندگان یکسر بدانند که این بیهوده گو فی الواقع روی صفحه سیاه کرده است ومداد را بزیان آورده است ملنگاریدن ونگاریدن هموزن نبود که حصاریدن آورد من میگویم که حصاریدن هموزن نیست که نگاریدن را می آورد مگر میرزا از معنی حصاریدن خبردار نیست که نگارش آنرا روا داشته است هر آئینه خفته است بیدار نیست من او را آگاه میسازم وبه بیدارییش می پردازم حصاریدن مصدر نیست جعلی از حصار بمعنی قلعه چنانکه شکاریدن از شکار وبمعنی از حصاریدن قلعه ساختن وبنیاد قلعه نهادن باشد وانیکه گفته است چون نگارش معنی پرداخت روی ورق سیاه ساخت جوابش اینکه چه کند روی حاسد پیش نظر نمیداشت ورنه ورق را میگذاشت وآنرا سیاه میساخت وانیکه میگویند آن شش معنی کدام صورت واین نه صورت کدام معنی دارد من میگویم آن هر شش را که در اصل هیچ است وجناب که ذهن سلیم دارند آنرا شش فهمیده اند ودر پدن وشکافتن را یکی ندیده اند صورت هشت نشان میدهم خاطر شریف جمع دارند مگر این هشت صورت را که نه فرموده اند همین را نجا ربوده اند اگر در کتاب برهان صورت همین را دیده بودند چرا درینجا رقم نفرمودند وهشت را بنه تعبیر کرده خود را بدروغگوئی وپادائی چرا رسوای عالم نمودند در الفاظ ومعانی غلط میکرد در تعداد الفاظ ومعانی چرا غلط باظهار آورد مگر راستی در سرشت نمیدارد وآئین وروش خود را نمیگذارد غرض معانی والفاظ مذکور را نشان میدهم ومنت بر سر عرض نمی نهم اما این میگویم که نوشته راقم را اگر به بینند گونه خجلت گزینند در فرهنگ جهانگیری مینگارد فتاریدن وفتالیدن وفترید وفتلیدن باول مکسور این چهار لغة بسه معنی آمده اول دریدن وشکافتن بود حکیم ازرقی گوید

خبر از کشاد تو در حصن فلک که برد * فروغ خنجر الماس فعل مغز فتال ۞ ابو الفرج رونی

ای ملک ابن ملک را تو دانی معنیش * مال بگیر وسر خوارج بفتال ۞ حکیم سوزنی فرماید

بسیار لطف کرد بهمه کس بحجتی * تا کنده بفترید وبر آورد سر بناز ۞ دوم پراگنده وپریشان باشد

منوچهری نظم نموده

آتش دود چو دنبال یکی طاوسی * که پرانده ولطرف دم او قار بود

وان شعر گوئی و طاوس بگرد دم خویش ، لولوی خرد فتالیده بمنقار بود ، هم او گوید ۵ جانوراشکار
وسیم را و جام را و بر نواز و بر فتال ، بر فتان و بر گرای ، حکیم زجاجی راست ۵ بیفکند یار و سراسر
زبای ، بستهر اندر آهسته فتره رسی ، سوم بمعنی بر کندن آمده حکیم سنائی نظم نمود ۵ بکدم بکشت قندیل را
بیردن کن اسرافیل را ، ببر فتر جبریل را ، لاگذار آنجا نه لم ، در فرهنگ رشیدی است فتار و فتال بالفتح
شگافنده و جدا کننده و گسلنده و امر بمعنی فتر و فتل بحذف الف نیز آمده و بر قیاس فتاریدن و
فتریدن و فتلیدن و فتالیده و فتاریده و فتار و فتر و انتهی در مدار الافاضل و مؤید الفضلاء و
غیر آن بمعنی ریختن و جز آن مرقوم است پس همه معانی مذکور در برهان را صورت موجود است و همه صور مرقوم را
معانی مفهوم و اگر ازین هم تسلی دست ندهد و خجلت دیگر یا قلقی باشد باید که سروری و سرمه سلیمانی را
بنگرد و از هرزه درائی و یاوه پیمائی بگذرد ، قوله تنبیه در بحث شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ رو
برای مضموم بمعنی شگفته رو مینویسید و گمان من اینست که فراخ صفت دهان است نه صفت رخ چون مسکین
دهان و رخ را یکی میداند از روی قیاس فراخ رو آورده است تادیب در بحث شرح معنی این کدام سخنور است
در شرح یا بحث شرح یا در معنی یا بحث معنی ازین همه یکی بگفت و حشو و زواید را از راه بیان می رفت در بحث
شرح معنی یعنی چه و اگر این هم گفت خیر گفته باشد میگوید فراخ رو برای مفتوح را برای مضموم بمعنی شگفته رو بنویسید
حاصل عبارت معترض اینست که فراخ رو برای مفتوح بمعنی شگفته رو بود که صاحب برهان آنرا برای مضموم نوشت
وای بر این کج رای فراخ رو بفتح رای را بمعنی شگفته رو فهمیده است معلوم نیست در کدام فرهنگ دیده است
و حاشا که چنین باشد فراخ رو بفتح رای ثانی مهمله بمعنی شتابی کننده و شتاب رونده است بمعنی شگفته زنهار و
هرگز نیست آری بمعنی بضم رای ثانی است چنانکه در فرهنگ رشیدی در استعارات آورده است که فراخ رفتن بمعنی
شتابی رفتن و فراخ رو برای ثانی مضموم بمعنی شگفته رو یعنی کسیکه بعشرت گذارد و کدام با مردم شگفته او باشد
و در مدار هم همین معنی است و اینکه گفته است که فراخ صفت دهان است من میگویم انحصار بمعنی نیز لا اصل له
بی بنیاد است فراخ دست و فراخ پیشانی و فراخ حوصله و فراخ نای و علی هذا القیاس بسیار آمده است و فی التحقیق
فراخ رو بضم رای مثل خیانت رو است استادی راست ۵ در کند نائب خیانت رو ، ملک ویران شود
ز شعبده او ، قوله تنبیه فراز را از لغة اضداد میشمارد و هم بستن و هم کشودن در این لفظ ادعا دارد
کسی نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین میگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعی است ما میگوئیم

ما میگوییم که این اجماع مثل اجماع این اهل شام است بر خلافت یزید پس باید دانست که فراز ضد نشیب است
چون هنگام بستن تخته های دراز هر دو سو مرتفع میشود و آن صورت بلند است هر آئینه بستن در را
در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید ~ بروی خود در اطماع باز نتوان کرد ؛ چو باز شد بدرشتی
فراز نتوان کرد ؛ باز کردن بمعنی کشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع مبرم را بسوی خود راه مده
چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی مبند منشا مغالطه درین لفظ تمسک بشعر حافظ است
~ حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند ؛ وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ؛
تحت مجلس انس و مجمع احباب حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست
پس توان فهمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن در آید همه عیش
منغص و خاطر مکدر گردد و مگر در هجوم عام خبر گردد چشم زخم هم رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن وان یکاد از
خود دفع کنند و در بکشایند تا همسایگان و سوقیان همه گرد آیند و رسوائی مجلسیان تماشا کنند بلکه
سرهنگان عسس و محتسب نیز در آیند و مستانرا باسیری برند اگر گویند در صورت خواندن وان یکاد
هر چه خواهد بود گوییم دفع چشم زخم بلکه گراست که آن از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است پس چهار بدید
سیفر باید که آفت اغیار به بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال احباب بخواندن ان یکاد بگردانید
تادیب تحت سیفر باید که فراز را از لغت اضداد شمارد و هم از بستن در و هم گشودن در آن بدعا
دارد و باز میگوید تنها صاحب برهان قاطع چنین نمیگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعیست
باز سیفر باید که این اجماع مثل اجماع شام است بر خلافت یزید تا اینجا عبارت قاطع برهان است اکنون جیب
میگوید که البته این لغت از اضداد است و معنی بستن و گشودن هر دو آمده است چنانکه عنقریب نشان میدهیم این
اجماع شامیان نیست آری انکار آنرا معنی مثل انکار یزید است که از بیعت جناب امام حسین رضی الله عنه
نموده بود میگوید که فراز ضد نشیب است درست سیفر باید آری فراز مخفف فراز است که بلند باشد مگر آنکه
گفته است چون هنگام بستن تخته ها در را از هر دو سو مرتفع میشود و آن صورت بلند است قیاس مع الفارق
است بستن در را بلندی در چگونه توان دانست بستن دیگر است و بلند شدن دیگر بلکه بیان بستگی مضمون
خفا متضمن است اگر شما بسبب بستگی مخفی میماند بر خلاف بلندی که افشای معنی اظهار و دار و میرساند است و نیز بلندی
بلندی لازم نیست آب در پستی چاه فشار و مرتفع میشود و کسی آنرا بلند نگفته است و نه میگوید و نخواهد گفت و آنکه گفته است

و فراز محض بستن گویند و گشادن را نمیگویند و شعر حافظ را توجیهی که ذهن سلیم آن را تراز و امیدارد فرموده نیز را
بر غلط بیهوده اما جای دیگر نشان میدهم که توجیهش را دخلی نباشد حضرت فریدالدین عطار در منطق الطیر فرماید
؎ گر گنه داری در توبه بست باز ٭ توبه کن دیگر نخواهد شد فراز ٭ فراز بمعنی گشاده است یعنی اگر گنه داری
و از آن باز که هنوز در توبه باز و گشاده است و اگر اکنون توبه از گناه نخواهی کرد و بوقت دیگر خواهی انداخت
و این در بسته خواهد شد باز گشاده نخواهد گردید و در فرهنگ جهانگیریست که فراز دوازده معنی دارد اول گشاده چنانچه
گویند کمال اسمعیل راست ؎ چو مطرح ار چه سر افگنده ایم ولی سپریم ٭ به پشتی تو چو مسند شویم سینه فراز ٭
و یازده معنی دیگر هم نگاشته است در اینجا نگارش آن سودی نداشت گذاشتیم هر کرا شوق دیدن باشد کتاب مذکور را
نگرد و مدار الافاضل است که فراز بمعنی نشیب و بلند و بستن و گشادن و گستردن و بالا و نزدیک و پیش و فراهم
آمده است پس در اینصورت معترض را بجز اینکه هیچ نمیداند کس هیچ نداند بعد تحریر این جواب شخصی گفت که اگر کسی در
شعر کمال اسمعیل فراز را بمعنی فراز و بدین چگونه سند باین شعر روا خواهد بود گفتم در اینجا کس بمعنی بلند گفتن
نمیتواند زیرا که اگر باین معنی خواهد گفت اعتراض بر صاحب برهان نخواهد ماند که او ناقل قول جهانگیریست بر اینهم
بر صاحب جهانگیری خواهد شد مارا چه با چو آن ننگاشته ایم دیگر اینکه بلند صفت مسند نیست بلند آسمان بلند
مکان بلند پایه بلند حوصله و غیر اینها میگویند بلند مسند نمیگویند و قطع نظر ازین بلند صفت سینه زنها
نمیتواند شد علی الخصوص که سینه مرد باشد آری اگر سینه زن را به بلندی موصوف سازند بیر سینه مرد را
بلند گفتن یعنی چه کمال اسمعیل زن عروس نبود که سینه خود را به بلندی ستود پس فراز در شعر مذکور بمعنی گشاده و پهن است و بس
شخص گوینده مردی بود عاقل و فهیم رسا دانا فهمید و برگزید پرسیدن عیب نیست مگر انصاف از دست نرود ؎
برهان قاطع فراشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی فراموش است
که از یاد رفته باشد و آنچه کسی را دست گیرد هم فراشت خوانند قاطع برهان چون شناسای حقیقت جوهر لفظ ندارد
فرهنگ جهانگیر آورده یا بیافت رسن بیافت هیزم سفید وخت گلخن می افروخت فراشت را همه دانند که فرید علیه
فراموش است بمعنی فراموش چه معنی دارد و آن معنی دگر که بسوراخ لفظ در سپوخت تا از کدام علام پاره آموخت فراموش
بمعنی علی لفظی است جدا و شت لفظی است جدا چنانکه زبردست و زیردست این لفظ مرکب لغتی مستقل اندیشید
دانم که بمعنی فرا میداند نه بمعنی شت فراشت را جای دیده چون در آن مقام معنی سهو و نسیان نمی گنجید از کسی پرسیده
باشد آنکس گفته باشد که هر چه بدست نهند آنرا فراشت گویند لاجرم اینمعنی را در دل گرفت و در فرهنگ آورد و این

واین سخن گفتنی با نغز است که این را در باب سلک لآلی رو نموده بود و همچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از آنست که
گفته آید قاطع القاطع چون فهم ندارد چراغ خود را در جرگهٔ دانندگان شمارد خیمه میدوخت بالانگری می آموخت یا حک
می آورد خربار میبرد چه در سر افتاد که قدم بجادهٔ تحقیق معانی لغات نهاد و بنگارش اعتراضهای بیجا آبروی خویش را
برباد داد میگوید که فرامشت مزید علیه فرامش است بمعنی فرامش چه معنی دارد ازین عبارت بظهور میرسد که مزید علیه را بجز آنکه
مزید علیه است هیچ معنی نیست معاذ الله نمیداند که مزید علیه بودن دیگر است و معنی دیگر از مزید علیه بودن معنی لغت منقلب
نمیگردد یا محو نمیشود و زیادتی در معنی آن رو نمیدهد هیچگونه بیگانگی معنی از مجردی ورزد و در همان معنی که مجرد است استعمال
می پذیرد و زنهار کناره از معنی آن نمیگیرد و ازینجاست که اکثر اهل فرهنگ نشیده است فرامشت یعنی فراموش فطانی گوید
ـــه زبانش کرد و پاسخ را فرامشت + نهاد از عاجزی بر دیده انگشت + و در جهانگیری و غیر آن نیز اشارت بهمین
معنی است میگوید و آن معنی دیگر بسوراخ لفظ درسپوخت مجیب گوید چه کند لفظ را دید و بسوراخ آن درسپوخت اگر
کسی دیگر را مید بدر سوراخش در می سپوخت غرض در معنی دیگر چه بسط تقریر را کار فرموده است تو گویی دفتر بهمین را
در کشوده است اما دانا میداند که باد پیمایی نموده است فرا بمعنی بر باشد یا مشت بمعنی دست معنی فرامشت
همان است که صاحب برهان نوشته است خود با آن معنی قایل بودن و از نگارش دیگران انکار نمودن خود را رسوا
فرمودن است و شکنجهٔ ملامت فرسودن اینکه میگوید بلفظ مرکب المعنی اندیشیده است من می بینم که هزاران هزار مرکب را
اهل فرهنگ در بحث لغات آورده اند چنانکه بر اهل فن ظاهر است باقی بخیه نشتخواری کرده است نمیدانم بچه خورده است
اینقدر هست که در یاوه گویی نیز خام است و در بیهوده نگاری ناتمام عبارت صورتهای ناخوش هنگار دو میگوید که
گفته آید صورت را که میگوید ملیابست گفت که نموده آید هر آینه صورت را نمایش دادن است نه گفتن برهان قاطع
فرجد بروزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم است خواه پدر باشد خواه مادر قاطع برهان سبحان الله فر فارسی
و جد عربی فر بمعنی بزرگ انداختن و جد بمعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدن است من آن می پسندم که
چون فا سعفص و بای فارسی باهمدگر مبدل میگردد این را پر جد باید گفت چنانکه در هندی پرداد اگویند شارحان
قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست
ع فرصه از فرجد خود یافته + گویی ممدوح این سرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان
غلط است آن پادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود و اینک معنی مصرع از من توان شنفت فر جود یعنی
پهلوی بمعنی کرامت و فرجد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد است بضم جیم نه فرجد بجیم مفتوح بمعنی مصرع

اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری اقبال یافت چون فرجد را بمعنی پدر دادا ترجمه آن
شناختند و بسوی این امر وقوعی که فلانی برا اورنگ جهانبانی بجای جد خود که آنرا دادا گویند نشسته است
نه بجای جد پدر خود که بهندی آن پردادا باشد نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند نازم بدین فهمی که فرجود بر وزن مقصود بمعنی
معجزه و اعجاز مینویسد و فرجد را مخفف آن نمیدانند و بتبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعنی پدر جد مینویسد
حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی آنرا از جد بصیغه جمع نویسند یعنی اجداد و در
فارسی نیا نویسند یعنی نیاکان قاطع القاطع میگوید فر فارسی و جد عربی من میگویم فر فارسی و جد عربی یعنی
چه آیا کسی شنیده است که فر فارسی جد عربی است و این منادی ندا میزند که هر کس که بشنود ازین امر آگاه گردد که فر
فارسی است و جد عربی است با اینکه کلمه مرکب از فارسی و عربی نمی آید مؤلف برهان چرا آورد و این هر دو صورت
نارست محض و غلط است زیرا که فارسی بودن فر و عربی بودن جد نه آنچنانست که کسی جز معترض
ندانسته باشد و کلمه مرکب از فارسی و عربی نیز در کلام فارسیان بسیار در بسیار آمده است چنانکه علمدار و عملدار
و عملناز و ثناگر و مدح گستر و غیر اینها کلمه ثانی بمعنی متصدی و ثالث بمعنی کیهری و اول هر دو آخر مشهور است
پس فرجد هم ازین قبیل باشد عجب نیست عجب است که مینگارد فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و فهمیدن نه برخویش خندیدن
است آری انکار ازین اندیشه و فهم بر خود خنده کردن است چنانکه فرسیان میدهم و داغ رسوائی بر ناصیه
منکر می نهم خیر این هم از نادانی گفته بود گفته باشد میگوید من آن می پسندم که چون فا ر مفتوح و یای فارسی
با هم گرسیدن میگردد این را پر جد باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند این چه مضحکه است گوئی ظریفان را از
خنده گسیل میکند و قاه قاه میرسانند سخ بر آن ضحکه و خنده بر این قاه قاه میگوید شارحان قران السعدین مصرع
امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر پدرم گمان کرده اند و باز آن مصرع را مینگارد و بعد از آن در
عبارت لاحقه میفرماید که این گمان غلط است و مینویسد که آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود و
نمیگوید که در کدام کتاب تاریخ دیده است و از کدام کس معتبر شنیده است و باز میخروشد اینک معنی مصرع از من
بشنو ای شگفت فرجود لغتی است بهلوی بمعنی کرامت من میگویم که تو معنی مصرع چه میتوانی گفت اگر صاحب بیان
فرجود را در کتاب خود نمینگاشت تو معنی این لفظ را نیز نمیتوانستی انگاشت تا بگفتن معنی مصرع چه رسد طرفه
اینکه امر وقوعی بیان میکند که فلانی برا اورنگ جهانبانی بجای جد خود که آنرا دادا گویند نشسته است
نه بجای پدر جد خود و نمیدانند که این را امر وقوعی که میگویند امر وقوعی نیست که فلانی بر تخت سلطنت پدر

بدر خود نشسته است جد خود چه معنی دارد و این را که امر فوقی می‌شمارد چنانکه بر تخت جهانبانی جد خود
نشست اگر بجای پدر جد خود هم نشیند تعجب چیست و ما نقش کیست چه امر فوقی را ذکر کرده است گویی
جهل واقعی خود را باظهار آورده است نی نی خواجه از زمرهٔ حکماست که بعلفه قایل انزال الغرض مصرع اسم
خسرو را نوجیهی که خلاف جمهور باشد و در ذهن شنونده هرگز قرار نگیرد و طبع راستی اندیش نپذیرد با آنکه بدیر نیا
مبنا بدولت باده گوئی نشاید چنانکه در تنبیهش ذکر یافته است گرفتم که در مصرع مذکور فرجد بضم جیم
مخفف فرخود است اگرچه برخلاف مذهب جمهور است لیکن در اشعار دیگر که اساتذه فرجد را بمعنی پدر جد
آورده اند و احتمال معنی دیگر نیز نپذیرد انشد کدام توجیه خواهد نمود و خود را از ظلمت جهل چگونه بدر
خواهد نمود و اکنون بوفا عهده میپردازم و سند فرجد بمعنی پدر جد را میطرازم اوستادی راست ع دهد
حق فرجدش از طفیل جد و فرجدش ✽ همین باشد دعاهای نهان و آشکار من ✽ چنانکه در مدار الافاضل
تحت شرح لفظ جد مرقوم است و نیز حکیم سنائی نظم نموده ع داشته فرجدش پی روزی ✽ در سر این
فضول مهانی ✽ رشیدی پس فرجد بمعنی پدر جد است و بمعنی دیگر دانستن آن گذشتن از حد است نازم بدین
دانایی اکبرآبادی خود نمیدانند و از دیگری پرسیده به تحقیق نمیرسانند و آینده که نشخواری کرده است گویی
لاعلمی خود را از حد برده است جواب گفتن را نمیرسد لیکن زبان گویایی گفتن نیز نمی شکیبد میگوید نیا فرسنده بعنی
نیاکان من میگویم اگر نیا را مفرد دانسته است و نیاکان را جمع پس در صورت نیا یعنی نیاکان بچه معنی خواهد بود
معنی مفرد و جمع را فرق چگونه خواهد بود و اگر نیا و نیاکان هر دو یکی است میبایست گفت که نیا و نیاکان نوشته
نیا یعنی نیاکان چه معنی دارد و ایهنر و درا از هم جدا چرا میشمارد و اگر نیاکان مزید علیه نیاست در صورت نیز
ترقیم نیا یعنی نیاکان نا سزاست و در مذهب او نا روا چنانکه در بحث فرامشت گفته است که فرامشت را مزید علیه
فراموش باید گفت نه بمعنی فرامش بهرحال اینچنین لغویات در تحریر معترض بسیار است و خرافات بی شمار قوله تعلیقه
فرختار را که مخفف فرو ختار است تخت نوشت و فرو ختار را که لغت اصلی است مرکب از صیغهٔ ماضی و آرمانند خریدار
و پرستار بعد از سه ورق رقم کرد این قاعده کجا نیست تا دیده استغفر الله و لاحول و لاقوة الا بالله این تخرص
چه معنی دارد مگر در اتمام کتاب او نقصانی بود جبران نموده است و به اتمامش سعی فرموده است افسوس چه قدر طبعش نارسا
است دار دریافت حقایق چه قدر نا آشنا است نمیداند که این قرب و بعد برعایت تقدیم و تاخیر حرف هجی است
حرف ثالث فرختار خای معجمه است و حرف ثالث فرو ختار واو هر قدر که واو را از خای معجمه دوری است همان قدر تعلیقه

در نگارش غرشتار و غرو غشتار ضرورست مختصر آنکه این تقدیم و تاخیر را صاحب برهان بر خود لازم کرده است اعتراض را
کجا در خور باشد و اگر بالفرض بر خود لازم هم نمی‌بود و بسببی دیگر باین بعد ترقیم میسر میبود در صورت نیز این اعتراض
بجز لغو چه نام میتوان نهاد و کدام کس بدیدن آن نظر میگماشت الحاصل اینچنین اعتراضات را رقم زدن کار کودکان است
بل سیقلی معترض را شایان است **قوله تنبیه** فرنه بوزن ورنه بمعنی لعنت و نفرین آورد و باز فریه بوزن گریه در فصل
دیگر نوشت تنها بمعنی نفرین و لعنت را فرو خورد و باز درین فصل میطرازد که در عربی بمعنی دروغ و تهمت آید
در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشد بنده را در ان سخن نیست من این میپرسم که بمعنی نفرین فرنه بوزن
ورنه صحیحست یا فریه بوزن گریه تا دیب خود لعنت را میخورد و تهمت بر دیگری می‌نهد مولف برهان صاف لعنت
بر روی او آورده است چنانکه در کتاب خود ذکر کرده است فریه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و
بهتان گفته اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فریه خدا بشیطان یعنی لعنت خدا بشیطان معترض بنصف
عبارت مولف برهان را مع لعنت فرو خورده است و تهمت بر مولف کرده است نمیدانم چه بدست آورده است
میفرماید که ازین هر دو صحیح کدام است و نمیداند که هر دو را بصحت انجام است فریه بیای تحتانی میر معزی راست
ع بهره تو آفرین باشد ز سعد مشتری * قسم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود * ناصر خسرو در دیوان
طرار بیروت زراه * فریه بران خاین طرار کن * اسدی و صاحب جهانگیری گفته فریه با اول مکسور ثانی
زده نفرین باشد مختاری ع با دمن او فریه گره کردم و پیوند * حکیم سوزنی فرماید ع تا فریه کنم بر عدو جاه تو نیابد
و در فرهنگهای دیگر مثل سروری و سرمه سلیمانی و غیر آن نون بجای یا نیز آورده اند و هر دو صورت ذکر کرده اند **قوله**
تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و سخره و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف و از راه
بیرون شدن نوشت و باز فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و مسخرگی و ظرافت و بیراهی آورد
رهروان راه آگهی را دکه غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوست و پرده گذار نظاره شگرف بفتنی
بست من این را مینگارم و پرده از روی کارش بر میدارم افسوس با الف مفتوح و واو مجهول لفظ تازیست بمعنی دریغ
چنانکه تاسف و متاسف و وا اسفاه همه مستخرج از اسف است و فسوس بهر دو ضمه و واو معروف لغتی است فارسی
ترجمه استهزا این هر دو افسوس و فسوس را یکی دانسته و هر گونه معانی که در عربی بهر افسوس در فارسی برای فسوس و باز
بار هم درخت دیگر این نیز دانستنی است که فسوس در فارسی لغتی است جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه
خواب و آرام اگر این را از راه تفنن منصرف گردانند رواست اما بمعنی استهزا تا دیب میگوید که افسوس بفتح اول

اول واو مجهول عربی است و نمیگوید که در کدام کتاب لغت عربی مرقوم است اینهم نمیداند که واو مجهول آن واو است
که در هر کلمه که استعمال میباید دلیل بر فارسی بودن آن میشود حتی که آنرا واو فارسی نام کرده اند و مشهور است که واو مجهول
در عربی نمی آید و اگر جایی شاذ و نادر آمده باشد اعتبار را نمی شاید و واو مجهول کجا و عربی بودن آن کجا ماشا
که افسوس بواو مجهول عربی باشد بار بمعنی دریغ آری فسوس بواو معروف در عربی شهر دقیانوس است و افسوس بواو معروف
دقیانوس چنانکه در صراح است طرفه اینکه قیاس نارسای خود را کار میفرماید و تاسف و متاسف را مستخرج از افسوس
و ملیا یه میداند که تاسف خود مصدر را از باب ثلاثی مزید است در عربی و اسف مجرد آن که بفتح اول و کسر دوم بمعنی
غضبناک آمده و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن باشد چنانکه در رشیدی عربی و صراح موجود است
پس تاسف و متاسف مستخرج از اسف است نه از افسوس نعوذ بالله کلمه عربی را مستخرج از فارسی میداند و خود را از
خوانندگان میخواند هی هی این غول بیابان بیخردی نعرهٔ عجبی آورده است و پیروان خویش را از راه برده است من از
هدایت نمی گذرم و گمرهان را رهبری مینمایم یعنی پرده از روی کار میکشایم تا از کجروی باز آیند و از پیرویش حذر
نمایند افسوس بالفتح و فسوس بالکسر بواو فارسی لغت فارسی است بمعنی ظرافت و سخره و دریغ و حسرت و بیراهی و غیر آن
چنانکه در فرهنگ جهانگیری است افسوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎
افسوس از ان کسان که ندانند اینقدر ٭ کز عمر این خوش است که یک لحظه باهمند ٭ دوم سخره و لاغ باشد و آنرا فسوس
نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست ؎ برخریدار فسون سخره و افسوس کنند ٭ و انگهی حرکه همه تنبل و دستان سخرند ٭ سوم
ظلم و ستم و بیراهی باشد استاد لیجی سرخسی نظم نموده ؎ ای صدر یا بسی بولایت فرست تو ٭ معزول معینک مخوس
دزد را ٭ رزهای بسیار با فسوس میبرد ٭ آخر شمار او بکن از بهر مزد را ٭ و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بوده
و در باب سین بفا نگاشته است فسوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول سخره باشد و آنرا افسوس
نیز گویند استاد عنصری فرماید ؎ اگر تو خویشتن اندر قیاس من آری ٭ همی فسوس بر خویشتن کنی او را ٭ دوم از راه
بیراه شدن و بیراهی کردن را خوانند امیر خسرو راست ؎ فسوس تو یقین در ره خدا جویانست ٭ سگال گور بدنبال شیر نر
یابی ٭ سوم دریغ و حسرت بود و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس است انتهی عبارت الفرهنگ اگرچه نگارش اقوال
دیگر گفتگوی بدرازی می کشد اما چونکه گمرهان را براه آوردن ضرور و ناگزیر است نگارش آن نیز خاطر پسند و دلپذیر است
صاحب فرهنگ رشیدی مینگارد افسوس بالفتح دریغ و تسخر و بدین معنی فسوس بحذف الف هم آمده انوری بهر دو معنی گوید ؎
آخر افسوس تا بنا بدز انکه ٭ ملک در دست مشتی افسوس است ٭ و در باب فا با سین مهمله میگوید فسوس افسوس مرقوم بهر دو معنی یعنی

دریغ و سهراو فسوس یعنی استهزا کرد انتهی پس لفظ افسوس و فسوس بالف و بدون الف بجمیع معانی مذکوره برهان
در زبان فارسی مستعمل است و معترض دروغگو و اعتراضش مهمل است قوله تنبیه فغ بفتح اول بمعنی بت مینو پسید و را
مینو پسید باز فغستان بفاء مضموم بر وزن گلستان بمعنی بتخانه مینو پسید یعنی صحیح و تغیر حرکت حرف اول غلط فغستان
همان فغ بت و ستان چون فغ را با ستان آمیختند از فای مفتوح چرا انگیختند ضمه گل در گلستان و فتح زر در زرستان
بجا ماند فغ از فغستان فتح را از خود چرا ربود طرفه اینکه در فغستان فارا مضموم نگاشت و در فغفور همان فتح را
روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور بر وزن محمود دیگر فغاک را نیز بفاء مضموم و معنی مذموم آورد و یعنی میگوید که حرامزاده را
نیز میگویند باز فغواره نیز بفاء مضموم نشان میدهد حالانکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است
لاجرم ما می پرسیم که چون فغ را در سر آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فارا مفتوح آورد و در فغستان و فغاک و
فغواره که این هر سه مرکب از فغ است فار العجائبه ضمه چرا سرفرازی بخشید دانایان دریابند که فغفور فغ پور است یعنی پسر
پادشاهی را پسری زیست یکبار چون زنش پسر زاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت است
قضارا آن کودک بمرد و این قصه همان صورت دارد که هندوستانیان دختر و پسر را برند و در صحن مسجد اندازند و مسیتا و
مسیتی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و اک که افاده معنی نسبت کند چون خورک و
پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که مفید معنی تشبیه است هر آینه فغاک و فغواره مرد حیس حرکت را گویند خواهی
از روی تکبر باشد و خواهی بعارضه دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند تا دبیب سبحان الله هرزه بیانی و ناآگاهی این
مطلق العنانی القصه بجواب مفصل این طول کلام که از لغویتش نیست بر خلق خود را ابدر و مبتلا ساختن است پس
باختصار میپردازم و حقیقت واقعی که آنرا نفس الامری نیز گویند مرقوم میسازم صورت اینست که فغ بفتح فا و ضمه آن
نیز هر دو صورت بمعنی بت است چنانکه از کتب فرهنگ بظهور میرسد و ثابت میشود در جهانگیری است فغ با اول مضموم بت
باشد و جوانان خوبصورت را بطریق استعاره بدین نام خوانند و امثله اشعار اساتذه بسیار آورده است چون تحریر آن
زاید بود راقم ترک آنرا اکار فرمود و فغاک را نیز بضم فا نگاشته است و صاحب فرهنگ رشیدی گفته که فغ بالفتح و قیل بالضم بت
و فغان جمع و دیگر اهل فرهنگ هم همین هر دو صورت نشان میدهند پس صاحب برهان هر دو صورت روا داشته است
چنانکه فغفور را بفتح فا آورده است یعنی بر مفتوح بودن فا در فغ اشاره کرده است و فغستان و فغاک و فغواره را بضم اول
نشان داده است گویی بر جواز ضمه فا در فغ این هر سه را بنیاد نهاده است درینصورت فغفور بفتح اول و فغستان و غیر آن
بضم اول هر دو درست است کسیکه این امر را ندیده اند سخن بر خلاف میراند و اینکه گفته است که فغاک و فغواره مرد حیس حرکت را

وحرکت را گویند وفغاک حرامزاده را گویند اینهم غلط است در فرهنگ جهانگیریست فغاک با اول مضموم دو معنی دارد
اول ابله و نادان را گویند او ستاد دقیقی راست ع آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد ۞ زیرا لقب گران نبود
بر دل فغاک ۞ دوم حرامزاده را نامند انتهی ومعنی بجنبش وحرکت از فرهنگهای متعارف به ثبوت نمیرسد والگاه
بدینجوی که خواهی از روی تکبر باشد کس به تکبر بجنبش وحرکت نمیشود واز زمانهٔ آدم تا این دم کس نشنده خواهد بود
بهرحال اگرسندی باشد جایز توان داشت برهان قاطع فولاد بر وزن ومعنی پولاد است وآن آهنی باشد جوهردار
که کارد وشمشیر ازان سازند قاطع برهان جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن ومعنی پولاد و
باز تفصیل آن بودن وساخته شدن کارد وشمشیر ازان آهن طرفگی آنکه حرکت ومعنی فولاد را که لغتی است در
شهر ومشهور به پولاد معرف شده است که لفظی است ناشناسا ومستور ودر اصل همان مبدل منه فولاد است
قاطع القاطع کس نیست که اعتراض دیده خود را از خنده نگهدارد بل از قاه قاه باز آرد فی الواقع این اعتراض
نتیجه اینچنین بلند خیالیهاست که اگر تمام علما وهر فضلاء هر قصبه وشهر یک جا شوند در خیال شان نگذرد ونمیدانند که
با اینچنین لغویات طفلی که آنرا از شیر بریده باشند نیز توجه نمی نماید وباظهار اینچنین خرافات طبیعت را کار نفرماید
لفظ صحیح ومعنی صحیح اعتراض بر کدام معنیست یعنی بر شهرت وعدم شهرت لفظ ومعنی آن ونمیدانند که
همین نگارش اهل فرهنگ موجب شهرت اینچنین الفاظ گردیده است ورنه اکثر مردم نمیدانستند که این قسم آهن را
چه نام می نهند بلکه تا این زمان اکثر اند که با این شهرت فولاد را از اقسام آهن دیگر امتیاز کردن نمیتوانند واز
حقیقت آن آگاه نیند واینکه گفته است پولاد لغتی است ناشناسا من این می اندیشم که چون خود نمی شناسد
آنرا ناشناسا میداند بسیار اند که پولاد را می شناسند وفولاد را نمیدانند اکثر صحرانشین وساکنان ده وغیرهم
جای فولاد پولاد میگویند بل لفظ فولاد بر زبان ایشان گرانی میکند آنرا گفتن نمیتوانند وقطع نظر از جمیع
توضیحات این اعتراض یعنی فولاد پولاد است وپولاد فولاد شهرت وعدم شهرت لغات در نگارش فرهنگ
شرط نیست ونیز خصوصیت اینچنین اعتراض بر صاحب برهان چه معنی دارد اکثر اهل فرهنگ مشهورات را در کتاب
خود آورده اند وبسیار جا ذکر کرده اند لغتی نیست که آنرا کسی نمیداند ولغتی نیست که آنرا همه میدانند لیکن نگارش
لیک یک از لغات بی سود نیست مشهور باشد یا غیر مشهور آری اعتراض برا ینمعنی پیش ناظرین نامنظور است وهمین
قصور است قوله تنبیه قیصور نام شهری نوشت وکافور را بدان منسوب داشت باز در باب قاف قیصور ره
قیصوری نگاشت لاجرم یا قیصوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا قیصوری که او کانه

بلکه فکر دکنی است غلط الخاص خواهد بود تا دیب نه قیصوری بقاف غلط عام است نه قیصوری بقا غلط خاص
اما اعتراض بایمعنی از جمله غلط عوام است و نگارش آن کار خود کام بی ننگ و نام است و این لغت را بهر دو صورت
در کتب دیگر مثل سروری وغیر آن بمعنی شهر آورده اند و من بتقید رسیده ام که قیصور بقاف شهریست که کافور را بدان
نسبت کنند و فیصور بفا شهر دیگر است در قصبای هرات که فیصوریان ساکنان اویند کذا فی المؤید المدار
برهان قاطع قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد
صلوات الله علیه قاطع برهان قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن انگاشتن و انگاه قافله سالار
رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل است و خبط در خبط شدن و رفتن در یک معنی ترادف دارد یعنی
جابجا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار
رفت چگونه از آن حاصل شد بسا قافله باشد که آنرا سالار نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار
چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این حواله بر وجدانست از قافله رفت رفتن
قافله سالار فرا گرفتیم اکنون معنی وفات سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکدام علاقه
بپذیریم در ضمیر من چنان فرود می آید که این دکنی سو فهمی شعر جامی شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده
است بیت ای کس ما بیکسی با بین ٭ قافله شد و اپسی ما بین ٭ جامی در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نبوده و اگر بوده باشد دکنی لغو نبود که از فراق خواجه دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد و اگر درین
بیت روی سخن بسوی خدا وند است خطاب حاضر و غایب چون بهم آمیخت و اگر تصریح باخداست از قافله
رفت معنی پیغمبر پسان انگیخت جامی از درد دوری همدمان و همقدمان که در زندگی وی مرده اندمی نالد
هی هی چه اندیشیم این گمان من است و گرنه ماخذ قیاس دکنی جز تباهی رای وی نیست قافله شد یعنی خاتم
المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و اولا و اصیبتا این استعاره کجا ئیست قاطع القاطع هر آینه
این لغت ظاهرا عربی نیست اما در کتب فرهنگ مثل سروری و هند و شاهی بهمین معنی آورده اند صاحب برهان
از پیش خود نه نگاشته است که محل اعتراض باشد باید که معترض کتب مذکور بدست آرد و حقیقت را دریابد چرا
نادیده می لاید و خود را رسوا مینماید چه کند کجروی در نهاد لئیمش مخمر است و نارسته اندیشی در بنیادش مضمر اکنون جا دارد
آگاه مینمایم و هدایت میفرمایم باید که گوش دارند و این گفتار را حمل بر لطیفه نه پندارند بگمان میگذرد که معترض از
زمرهٔ بدگویان است که در ینجا جناب مولانا جامی را که بعد فاطم شروانی بنای نظم قایم بدوست میگوید که عبارتش

که عبارتش مهمل است عبارت جامی را مهمل گفتن خود را بنسان ملا سفهن است و عوام اباطیل بیغش لیس حذر
نمایند و گفته ایچنین کس را اعتبار نفرمایند طرفه اینکه آینده در جناب خاقانی نیز بی ادبی خواهد کرد
چنانچه در انجا مفصلاً اظهار خواهم نمود انشاء الله تعالی برهان قاطع کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی
و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند قاطع بهالله
حرف ثالث رای قرشت است هر آئینه باید که کار مضاف گیا بکسر کاف فارسی مضاف الیه باشد در ینصورت
لازم می آید که معنی گیا پرسیده شود و اگر از من پرسند گویم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی خر تخفیف
گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ماضی است ترجمه رفت تا هم سبت
در قلمرو بنگاله ای دکنی این گیا بکاف عربی مفتوح است کی بمعنی خداوند و مالک گیا مزید علیه و کار گیا بسکون تا بسیار
که رای قرشت است بمعنی خداوندگار چون نه کیا بمعنی مالک ده قاطع القاطع میگوید گیا بکاف پارسی مکسور
در زبان پارسی خر تخفیف گیاه معنی ندارد من ازین دانشمند میپرسم که معنی گیا تخفیف گیاه است اگر کسی
خواهد پرسید که گیا بچه معنی است خواهی گفت که بمعنی تخفیف گیاه است نعوذ بالله سوال دیگر جواب دیگر او از معنی
میپرسد و این از تخفیف میگوید گیا در هندی گهاس و آنرا گیاه تر یاوت ها نیز گویند گیا بمعنی تخفیف گیا یعنی چه و
اینکه گفته است که گیا بکاف عربی مفتوح است کی بمعنی خداوند و مالک و گیا مزید علیه من میگویم اینهم غلط بل اغلط است
کی بفتح کاف و کیا بکسر آن دو لغت است باهم مرادف نه کی مجرد و نه کیا مزید علیه چنانکه در جهانگیری است کی با اول مفتوح
کیا با اول مکسور این لغه مترادفند بیک معنی و امثله بسیار آورده است اگر دیدنی باشد باید که کتاب مذکور را به بیند
غرض نیست که کارگیا بکسر ثالث و کسر کاف فارسی است نه بسکون رای قرشت و نه بکاف عربی مفتوح در جهانگیری
آورده است کارگیا بکسر ثالث دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ سر فرو بردیم تا بر
سروران سرور شدیم ۞ چاکری کردیم تا کارگیائی یافتیم ۞ مولوی معنوی نظم نموده ؎ عشق آن بگزین که جمله
انبیا ۞ یافتند از عشق او کارگیا ۞ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ ای
معدن نور و صفای شمس تبریزی بیا ۞ کین روح بی کارگیائی تابش تو مانده است ۞ هم او گوید ؎ گفت
اطفال اند این اولیا ۞ در غریبی فرد از کارگیا ۞ پس در امثله مذکوره رای قرشت همه جا مکسور است گمان سکون
غلط و خیال کاف ثانی عربی غلط بر غلط و تصور فتح آن اغلط بر اغلط زیرا که در بدایه الاقاضل است که کارگیا
بکاف دوم فارسی مکسور کار فرما و کاردار پس قول صاحب برهان من جمیع الوجوه صحیح است و قول معترض سرتاسر

ادرست و غیر صحیح **قوله تنبیه** کاس را خود منیو لید که در عربی پیاله را گویند باز در تحت بحث کاسه غلط محض کرده
خیال منیو لید که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره را اصل نیست و کاس و کاسه مانند
معج و معجه بمعنی قدح عربی است و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی **تادیب** میگوید در تحت بحث کاسه غلط
غلط محض کرده قطع نظر ازین شوریدهش که در تحت بحث آن کدام کشور است اول این می پرسم که بحث
کاسه درین تنبیه کجاست و غلط محض کو اگر درین باب اعتراض کردن بود میبایست که نسخت عبارت
مؤلف برهان را که در بحث کاسه بود درینجا ترقیم می آورد بسبس اعتراض را ثبت میکرد کس چه داند که کدام
عبارت است و چگونه غلط بوقوع آمده است اعتراض را نگاشتن و عبارت معترض علیها از میان برداشتن
ملامت گرا ترا رای خود گماشتن است و آبروی خود را نگه نداشتن و باز این میگوییم که در بحث کاسه غلط
محض میگوید پراه بر خلاف آدمیت میپوید و دست از عقل میشوید صاحب برهان میگوید کاسه بفتح
ثالث معروفست و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوسه نقاره بزرگ هم آمده یعنی
کاسه ظرفی است معروف در عربی و معنی کوس و طبل و نقاره هم دارد در فارسی خلاصه اینکه کاسه آن معنی
دارد و این هم اما آن در عربی و این در فارسی غلط محض چه معنی دارد طرفه اینکه میگوید که کاس و کاسه
مانند معج و معجه بمعنی قدح عربی است من میگوییم بمعنی قدح یعنی چه مرادف قدح چرا نگفت کس نگوید که عجیب
با این دانائی این اعتراض لغو را چرا آورد و نادانی برای چه اختیار کرد فی الحقیقت این اعتراض نیست
جواب آن اعتراضهای لغو و بیهوده معترض است که بسیار جا گفته است که مخفف آن و یا مزید علیه آن یا بدل
آن چرا نگفت و بمعنی آن چرا گفت چنانکه در بحث لفظ سیخی و غیر آن بسیار جا رقم زده است پس هر جواب که
معترض خواهد نگاشت همان جواب از صاحب برهان قاطع خواهند شنفت **قوله تنبیه** کاشت را ماضی
کاشتن گفت درست گفت بمعنی زراعت گفت و بجا گفت و اما ازینکه میگوید ماضی برگردانیدن هم
هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانیده هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن هرگز
بمعنی برگردانیدن نیامده آری پرکاشتن مرادف برتافتن و گردانیدن و برگردانیدن هست و اما این
کلمه ثنائی یعنی با بای ابجد و رای قرشت در اول لفظ آید معنی گردانیدن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند
تنها پرکاشتن معنی روی گردانیدن نخواهد داد **تادیب** چرا تحقیق لغات را نیز از جمله مسخره ها فهمیده
است که آنچه خواهد مینویسد و هر چه بر زبان می آید میگوید نمیداند که کاشتن بی آنکه کلمه ثنائی یعنی پرا

برادل آن افزوده شود نیز بمعنی برگردانیدن آمده ست گو بعد افزایش آن هم آمده باشد و بر صریح است که
بربالا، کاشتن بمعنی برگردانیدن منجمله زواید است در معنی هیچ دخل ندارد برگردانیدن معنی کاشتن است
نه معنی لفظ برلیس اگر بدون آن بدین معنی باشد انکار چرا است مگر از کجا لفظ نا آشنا است و ارسته در
مصطلحات خود مینگارد کاشتن بشین معجمه معروف و برگردانیدن محاوره و اینکه گفته است که با لفظ برو
یا رخ در اول بیارند تنها برکاشتن معنی رو گردانیدن زنهار زنهار این هم از لغو بافتست در مصطلحات مذکور
مذکور است برکاشتن اعراض کردن و رو گردانیدن برهان قاطع کافتن بسکون ثالث و فوقانی
ماضی شگافتن است بمعنی شگافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جست و جو کرد و تفحص نمود
قاطع برهان نگارندهٔ این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمیخورم اما نمیخواهم که
دیگران غافل باشند و با این همه مرد خیر خواهی و رهنمایی نمیخواهم امید که دوستان در انصاف مضایقه
نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شگافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی کافتن هم هست
مگر دو مصدر را که در صورت و معنی متغایر هم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی فرو مانده ام که از شگافتن
در بابتین مع الکاف خبر شگاف که این را بمعنی رخنه آورده است هیچ نشان نیست اینجا شگافتن
از کجا آورد و کافتن بمعنی شگافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافد مضارع کافتن چرا اندیشیده کاوید
از کجا و چه دگرفت سخن این است که شگافتن مصدریست جداگانه ترجمهٔ آن چیرنا ماضی شگافت و مضارع
شگافد و مفعول شگافته و همچنین کافتن مصدری دیگر است ترجمهٔ آن کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و
مضارع کاود و کافیده و کافد غلط محض و محض غلط و معنی تفحص و جست و جو اصلی نیست بلکه بنظر حصول
فایده عمق و بخور کنایه از پژوهش و تفحص است اما کاویدن مصدر مضارعیست چنانکه رستن برای مضموم مصدر
اصلی و روییدن مصدر مضارعی هر آینه کاو صیغهٔ امر است و کاوش حاصل بالمصدر قاطع القاطع
حاصل این طول کلام نارستی انجام که دیدنش جز صداع نتیجه نمی‌بخشد این است که کافت بمعنی شگافت نیست
شگافتن در هندی چیرنا و کافتن کهودنا شگافتن دیگر است و کافتن دیگر و این غلط محض و محض غلط است
کافت بمعنی شگافت است و کافتن بمعنی شگافتن اوستادان در کلام خود آورده اند و اهل فرهنگ در کتب
ذکر کرده اند انکار ازین معنی سراسر نادانی است و نتیجهٔ آن خجلت و پشیمانی در جهانگیری مرقوم است کاف مخفف
شگاف بود حکیم فردوسی فرماید ؎ همی موی شگافی به پیکان تیر ؛ همی آب گردد ز داد تو شیر ؛ حکیم اسدی

راست ع بدان گونه زد نعرهٔ کوه کاف * که سیمرغ لرزید در کوه قاف * و کافتن و کافیدن مصدر
آنست و در فرهنگ رشیدی است کافتن یعنی شگافتن و کاویش کردن و کافت شگافت و شگافنده و
امر بشگافتن و بر قیاس کافت و کافد انتهی پس این عبارت مجمل متضمن جواب مفصل اعتراض مهمل
معترض است چنانکه بر متامل ظاهر است و برخواننده یا ماهر برهان قاطع کالب بر وزن و معنی قالب است
که آنرا کالبد نیز گویند قاطع برهان اگرچه روی نداد ما از خنده بیخود شدیم کالب بر وزن قالب مگر
معنی دارد عیاذاً بالله قالب در عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن است و چیز را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا
نامند کالب لغت کجا یست مگر مخفف کالبد باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد
میکرد چون بدین مقام رسیدم و کالب بر وزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق گردانیدم و بحث قاف مع الالف
نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر دکنی این میدانست در قاف مع الالف چرا نیاوردی و اگر میدانست
در معنی لغت کالب از کجا بکار برد همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و شین را سین میخوانند
و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم کرده و کالب را صحیح انگاشته و اصل لغت پنداشته
چنانکه در عبارت آینده گواه دیگر نیز در بمعنی میگذارم قاطع القاطع چون این عبارت بنظر آوردم از
و فور خنده قالب تهی کردم و همیگویم که معترض را از زمرهٔ اراذل شمردم اما این گمان نبردم که چون با اراذل
و اجلاف قربت میدارد و کالب را که لغت پارسی است از مخترعات قوم می پندارد و ندیده اند که استادان
این لغت را در کلام خود آورده اند و در اشعار خویش استعمال کرده اند و حق اینست که کالب قالب را مانند و آنرا
کلوب نیز گویند شیخ نظامی علیه الرحمه میفرماید ع این من و این من که دران کالب است * هیچ مگو جنبش
این قالب است * کذا فی الفرهنگ چه کند بیچاره جاهل است اما آفرین که در یاوه گوئی کامل است **قوله** تنبیه
کانون را بمعنی آتشدان و گلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند
و آنچه در کالب خورده بود مکرر میخورد و مشاهده باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را معرب کانون میگوید
چنانکه صدا و صاد را معرب سدا و سین گفته است آه ازین یا لغزهای لی و ربی در فارسی قاعده و روش را کانون
که میگوید همان اسم آتشدان است و بس قانون لفظ عربی الاصل است جمع آن قوانین و فاعلات مقتن اگر
قول دکنی راست بودی و قانون از تعریب کانون وجود گرفتی افادهٔ معنی آتشدان محال و برقرار ماندی چون
چنین نیست حاشا که چنان باشد نوبتی در مدرسهٔ دهلی چنانکه قانون و قاعده مدارس است بزم امتحان آراستند

آراسته شدند و کار امتحان بیکی از علمای جلیل القدر اسلامیه که در آن عهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدهلی
رسیده بود حوالت داشت یکی از طلبهٔ علم بجشنم داشت عرض جوهر لیاقت خویش عباراتی عربی بنظر آن بزرگوار
ممتحن گذرانید مگر لفظ صدا در آن عبارت داخل بود ممتحن خشمگین شد و فرمود که اندراج پارسی در عبارت
عربی گمراهی ست اشعار شعرا نام آور عرب و قاموس و منتهی الارب آوردند تا صدا را در اشعار عربی و
کتب لغات عربی دید و خشم فرو خورد و چون اینحکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان و
گمراه کردگان جامع برهان قاطع خواهد بود و وبال گمراهی نیز برگردن اوست تا دیب قصه خوانها مینماید
و علمیت خود را احاطه نشان کودکان که خود را معلم ادیبان قرار داده است سیفر باید خبر هرچه میکند کرده باشد
از کیسهٔ پاچه میرود غرض اینست که ناظرین را نقش لوح خاطر خواهد بود که معترض در شرح بحث لغت کانون جا بخورده
که در یجا نخواهد خورد میگوید که قانون را معرب کانون نگاشته است و همانا که مؤلف برهان قانون را معرب
کانون گفته باشد تهمت بر جان اوست آری نقل قول بعضی کرده است و آن نیز بروایت ضعیف چنانکه از
عبارت برهان بظهور میرسد بلکه خلاف بثبوت می پیوندد که مذهب مؤلف نه اینست که قانون را معرب کانون
بودن گفت دانشوران را باید که نخست گفتار راقم را بسمع رضا بشنوند و باز عبارت مؤلف را ببینند و بر مسند
انصاف نشینند یعنی قول معترض را زنهار زنهار قرین صدق نگزینند و عبارت مؤلف برهان اینست قانون
با نون بروزن هارون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابیست در طب و نام سازیست که مینوازند گویند
این لغت معرب کانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است انتهی کلام المؤلف البرهان پس ازین عبارت صاف
بظهور میپیوندد و بر لوح خاطر هر خاص و عام نقش می بندد که نزدیک مؤلف برهان قانون معرب کانون نیست
و لفظ لیکن که در عبارتش واقع است دلیل قوی بر همین معنی است یعنی از حکم سابق انکار میکند و استثنا مینماید و
سیفر باید که گویندگان این لغت را معرب گفته اند لیکن در عربی مستعمل است یعنی گفتار گویندگان قرین نصیحت نیست
و قانون عربی الاصل ست چنانکه بر کسیکه ادنی فهم دارد ظاهر است و بر آنکه گونه عقل بدریا نیست معنی گمارد و بامر خود
معنی عبارت نفهمیدن و در پی اعتراض گردیدن مضحکه برای خود پسندیدن است و در نظر بینندگان ریش گاو گردیدن
و اینکه گفته است اگر معرب کانون میبود بمعنی آتشدان هم می آمد این نیز غلط بر غلط فهمیده است در تعریب زنهار فرط
نیست که معرب بجمیع معانی معرب عنه استعمال یابد زیرا که لفظ صنج معرب چنگ است و چنگ را دو معنی است مشهور
یکی نام سازیست دوم چنگل شیر و گرگ و باز و شاهین و غیر آنها را گفته اند و معرب آن یعنی صنج تنها بمعنی ساز است

نه در معنی دوم که چنگل باشد مستعمل نیست وجای در کلام اساتذه نیامده وعلی هذا القیاس پس اگر شرط می بود که
معرب در جمیع معانی معرب عنه مستعمل باشد صحیح هم بهر دو معنی استعمال می پذیرفت چنین نیست هر آینه چنان نیز
نخواهد بود در صورت تعریب را مشروط باین شرط دانستن درست از دانائی شکستن است برهان قاطع کشاورز
بفتح واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت را نیز گویند
قاطع برهان درینجا چهار اغلاط و یک تمسخر اما اغلاط فتحه کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است دوم فرامرز هموزن
غلط زیراکه واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر اوستاد گواه است ؎ چنان گفت رستم
فرامرز را که دل مشکن و شکن البرز را ؛ غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیراکه آن برزگر است نه برزیگر غلط
چهارم زمین زراعت و کشت زار را از نهار هزار زنهار کشاورز نگویند تمسخر خود ظاهر است که دهقان و برزیگر و
زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد نهان مباد که این در اصل کشت ورز است
بکاف عربی مکسور است مشهور و ورز صیغه امر از ورزیدن و چون با کشت مرکب شد معنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت
واین را کشت ورز نیز می گفتند و کشاورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین زراعت چسان صادق
آید **قاطع القاطع** میگوید که در برهان چهار اغلاط است و یک تمسخر گویی اغلاط و تمسخر خود را که در قاطع برهان
آورده است اظهار مینماید و برشمار اعداد آنها اشارت میفرماید من یک یک را نشان میدهم و بر منصه اظهار می نهم
غلط اول اینکه کاف را مکسور میگوید و راه خلاف می پوید کسی از اهل فرهنگ نیست که کاف کشاورز را مکسور گفته
باشد غلط دوم اینکه کشاورز و فرامرز را برابر وزن نمیداند و خبر نمیدارد که نزد یک عروضیان هردو را میزان
یکی است و نه آن مفاعیل است بسکون لام پس چرا هر دو بر یک وزن نباشند غلط سوم اینکه برزیگر را بمعنی مزارع
غلط می پندارد و آگاهی نمیدارد که سابق بجای خود برزیگر بمعنی مزارع بگواهی گواهان به ثبوت پیوسته است
غلط چهارم اینکه میفرماید که زمین زراعت و کشت زار را از نهاد هزار و زنهار کشاورز نگویند و نمیداند که کشاورز اگر
زمین زراعت را نگفتندی اساتذه کبار در اشعار خود چرا باین معنی می آوردند و تمسخر اینکه اول کشاورز را در اصل
کشت ورز گفت و کشاورز را مزید علیه کشت ورز قرار داد و باز کشاورز را مخفف کشاورز که مزید علیه کشت ورز
بود مرقوم فرموده ندانسته که کشاورز مزید علیه کشت ورز را وجود کجاست و در کلام کی مستعمل است که مخفف آن بوجود
آمده کشاورز تخفیف آن صورت گرفت و بر تقدیر تسلیم اگر تخفیف کشاورز منظور بود مزید علیه کردن آن چه ضرور
بود و اگر فی الحقیقت آن عقده کا نمیکشود الف زاید را چرا حذف نمودند این دستبرد بیجا چرا فرمودند که تا

چرا فرمودند که تای اصلی را از میان ربودند پس اول حرفی زیاده کردن و لغت را مزید علیه نام نهادن و باز آنرا
بعوض تخفیف آوردن آنگاه بدین خوبی یعنی حرف اصلی را از میان برداشتن و زاید را بحال خود واگذاشتن
اگر تمسخر نیست باز چیست و مرتکب این امر را اگر مسخره نتوان گفت باید گفت که کیست غرض اغلاط و تمسخر محض
ظهور یافت اکنون یک مضحکهٔ باقیست آنرا نیز باید شنید و خوشنود باید گردید میگویند این در اصل کشت ورز را
کشت مشهور و ورز صیغهٔ امر چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزندهٔ کشت و این اکشاورز نیز
میگفتند و کشاورز مخفف آنست من میگویم میگفتند صیغهٔ جمع غائب ماضی استمراریست پس معلوم شد
که کشت ورز را در زمانهٔ ماضی کشتاورز میگفتند در زمانهٔ حال نمیگویند و شاید آینده را نیز نخواهند گفت
در این صورت کشاورز را مخفف کشتاورز هم در زمانهٔ ماضی گفته خواهند بود الحال نمیگویند و آینده را هم
نخواهند گفت حق اینست که کشاورز بفتح کاف است و بمعنی زمین زراعت نیز آمده است چنانکه در جهانگیریست
کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند فردوسی فرماید ع کشاورز با مرد دهقان نژاد
یکی شد بر پا هنگام داد * نظامی راست ع کشاورز شغل سپه ساز کرد * سپاهی کشاورزی آغاز کرد * دوم
زمین زراعت را نیز گویند ناصر خسرو نظم نموده ع در کشاورز دین پیغمبر * این فرومایگان خس و خارند * هم او
گوید ع چون کشاورز خوک و خار گرفت * تخم اگر بفکنی نشود تاوان * قوله تنبیه کشکول بروزن مقبول هم
بمعنی گدایی آمده و هم بمعنی کاسهٔ گدایی مسلم دارد توجیه ناموجه اینکه کش بمعنی کشیدن و کول بمعنی دوش است
گویی فارسی نخوانده و اگر خوانده است فراموش است نی نی خود در اصل بیخود و بیهوش است تسویهٔ وزن مقبول
با کشکول نامقبول است زیرا که مقبول بواو معروف و کشکول بواو مجهول است دیگر کاسهٔ گدایی را گدایان
در کف گیرند نه بر دوش کشند مع هذا توجیه مفید مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم و کش خود
صیغهٔ امر است از کشیدن و چون اسم در اول آن در آرند اکثر افادهٔ فاعلیت و بطریق نادر افادهٔ مفعولیت
میکند مثل خدا بخش بخشیدهٔ خدا و زهرآلا بمعنی آلودهٔ زهر این شنیده ایم که صیغهٔ امر را اسم مقدم دارند و معنی
مقصوده فرا گیرند دانم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را نگرند فرمایند که غالب بخشیده را
از اسم مقدم آورد و بخشیدهٔ خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلودهٔ زهر گفت در آن وقت با او
سخن که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغهٔ امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغهٔ مفعول است و بخشیدهٔ خدا
و آلودهٔ زهر مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است و این ترکیب دیگر سخن کوتاه دکنی همه جا کج میرفت

وانیجا و ازگون جفت چون از کجروی کوفته و مندبور است باوی هیچ نباید گفت و از من هیچمدان باید شنفت که
کشکول بکاف مفتوح و واو مجهول گدا را هرگز نگویند کشکول بمعنی کاسه ایست که بصورت کشتی ساخته باشند
آنرا کچکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان بعبارت می‌نویسید که آنچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا باندام
کشتی سازند آری مشهور است و مستور نیست که دکنی آورده تا دیب کشکول را بر وزن مقبول نمی‌پذیرد و
میداند که کشکول خود بواو معروفست چنانکه از قول جهانگیری عنقریب بثبوت میرسانم انشاء الله تعالی
و اینکه گفته است که توجیه ناموجه است و در بیناب طول گفتار را کار فرموده است گوئی از اصل مطلب خبر ندارد و
نمیداند که کش چنانکه امر کشیدن است همچنین اسم بمعنی کشیدن نیز هست چنانکه از لفظ کشاکش مفهوم
میشود یعنی بسیار کشیدن و بمعنی حاصل مصدر نیز می‌آید چنانکه وقت قلیان کشی میگویند یک کش مارا
نیز بده پس کشکول مرکب از هر دو اسم است نه اسم و امر چنانکه معترض گمان کرده است و منع بر تقدیم و تاخیر
آورده است و قطع نظر ازین در سرمه سلیمانی این توجیه نگاشته است مولف برهان نیز نقل از آن برداشته
است اگر اعتراض کردنی است بر نگارنده اصل میباید و بر ناقل هرگز نمی‌شاید غرض کشکول گدا را نیز گویند
و کاسه گدائی را هم چنانکه در فرهنگ جهانگیریست کچکول با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف
گدا را گویند و کاسه گدائی را نیز نامند و آنرا کچکول و کشکول هم گویند سعدی گفته ع بروزگار ملکشه
عراقی کچکول * نگر بیا گهش رفت از قضا گرباید * سیف اسفرنگی راست ع کعبه روان صفا پلاس لباس زند *
اشتر کچکول را زجامه احرام ** و در رشیدی است کشکول بمعنی کچکول که گذشت و کچکول بمعنی گدا و کاسه گدائی
گفته پس کشکول بهر دو معنی است و اعتراض معترض محض لایعنی برهان قاطع کفانه بر وزن بهانه بچه را
گویند که نارس از شکم بیفتند قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه دکنی لغتی صحیح آوردی و این
قلب فکانه است مثل نیام و میان و کناره و کران انقدر من در آگاهی میفزایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف
عربی است و در هر لفظ حرف نخستین مکسور قاطع القاطع مرحبا صد مرحبا ای حکیم اکبرآبادی کفانه را قلب
فکانه گفتی درست گفتی انقدر من هم در تحقیق میفزایم که قلب بعض است نه قلب کل و اینکه گفته است که هر دو
لغت بکاف عربی است من میگویم که درین گفتار پالغز خورده است اکثر اهل فرهنگ بکاف فارسی نگاشته اند
و بکاف عربی هم و اینکه حرف نخستین را مخصوص بکسر نموده است تسامح فرموده است مکسور هم هست و مفتوح نیز
و تنبیه پنهان مباد که این جانور که بصورت موش است و از دیوار بدیوار میجهد و گلهری بکاف پارسی نام دارد

نام دارد در یارس مشیا شد هر آینه در آن زمان سمعے بهروی معین نیست و کلمی را نازم که بکاف عربی مفتوح در
ذیل لغات فارسی مینویسید و هموزن آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ ناما نوس است قطع نظر ازین اگر
گلهری بهروزن که باشد لغه فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خالق باری که بگمان گروهی امیر خسرو دهلوی
است همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و موشک پران از پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید
من میگویم که سرتا سر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز
همان مثل است که نه فالوده را دیده است نه انار را نادیده صاحب برهان که میگوید که این لغت فارسی است
مثل حکیم است بمعنی اد تند که فارسیان تفننا استعمال کرده باشند و جای در کلام خود آورده باشند محض همین خیال
در کتاب خود آورده است فارسی بودن آنرا مدعی نیست خیر آنچه گفته بود قصور رسائی فهم معترض بود میگوید
لفظ ابهری خود ناما نوس است ای هی دعوی زباندانی میدارد و ابهری را ناما نوس مے انگارد و این نیز نمیداند
که باختر و خنیو رو غیره را بمعانی مذکور آنها غلط گفته بود نمیداند ابهر نام شهریست در ایران و ابهری منسوب بآن
نامانوس گفتن آنچه معنی دارد مطربی که گوته حرف شناسی داشت عبارت معترض و راقم جواب دیده ناگاه سرود که میرزا
صاحب این لفظ را یعنی ابهری را نامانوس نگفته اند هموزن را گفته اند تعجب آید که مطرب بودن و خارج آهنگی نمود
سبب چیست غرض نرم روش کردم و بر زبان آوردم که هموزن را نامانوس گفته اند چه معنی دارد هموزن در بیجا جز ابهری
کدام لفظ است که آنرا نامانوس گفته اند اگر کدام لفظ دیگری بود بیچاره نشان میداد ناچار خاموش ماند القصه متن
عبارت معترض را که این است ابهری خود لفظ نامانوس است مکرر نگاشتم و گفتم که اول ترکیب این عبارت باید نمود
بس معنی آن باید فرمود بیچاره ترکیب را چه میدانست اگر ترکیب را میدانست چرا میگفت که ابهری را نامانوس
نگفته اند هموزن را گفته اند ناچار خود ترکیب عبارت معترض را نشان دادم و گفتم که ابهری مبتدا است و خود یا
بمعنی بذاته است یا بمعنی تحقیق در هر دو صورت کلمه تاکید است و لفظ موصوف و نامانوس صفت و این موصوف با
صفت خود خبر آن مبتدا موکد است و است حرف ربط پس معنی این عبارت که ابهری خود لفظ نامانوس است جز
این نیست که لفظ ابهری بذاته نامانوس است و پس هر که ازین عبارت معنی دیگر بر می آرد با آنکه خود نمیداند خود را از نظر
اهل دانش خوار میدارد القصه چون این تقریر را به تفصیل تمام گوش کرد ندامت زده گریخت یکی دیگر از برادران او این
نغمه بر زبان آورد که غالب صاحب ابهری را باعتبار تفرقه وزن نامانوس میگویند گفتم این عبارت بکدام معنی است بزعم
وی تفرقه در وزن اگر بود وزن را نامانوس میگفت ابهری را نامانوس گفتن از که آموخت غرض لفظ ابهری را بیچاره نمیدید

شنیده بود بنا بانوس موصوف فرمود چونکه آنکس فضول گو بود باز بگفتن درآمد که عمر حضرت غالب در مشاهده کتب گذشته
است لهذا هر را که نام شهرت داشتن کدام کلان سخن است گفتم هر آئینه این کلام فیصل است اما این دعوی بی دلیل
بثبوت نمیرسد بلکه با نانوس داشتن لهذا منافی این دعوی است نی نی غلط کردم کتب را مشاهده کرده باشد اما در
کتب جاها و عبارات آنها را ندیده است و بدریافت معانی عبارت نرسیده قصه کوتاه معترض آئینه میگوید که در تمام
قلمرو هند آنرا بکاف پارسی مکسور میخوانند نه بکاف عربی مفتوح و من میگویم که خواجه قلمرو هند را تا کجا دیده است که این حکم
کلی را آورد کدام کس شنیده است میداند که در اکثر اطراف و اضلاع هندوستان مثل بهاول پور و احمد پور و کوت متهن
وغیر آن است علی الخصوص در بلاد شرقیه دهلی که مایل بجنوب اند مثل بلاد بندیل کهند وغیر آن تا اکنون این لفظ را بکاف
عربی مفتوح میگویند پس این همان بالغ است که سابق در یاد خورده میگفت که بانو بر وزن کانو است نه بانو بر وزن
گاو و بر غلط بود چنانکه گذشت و اینکه بکاف پارسی نیز گویند گفته باشند مولف برهان را انکار از همین نیست
او خود گفته است که با کاف فارسی هم گویند چنانکه بر بیننده کتاب برهان روشن است و بر خواننده مبرهن غرض
بیچاره این مثل برای خود آورده است درست گفته که نه فالوده را دیده است نه انار را **قوله تنبیه** گواره بضم کاف
فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ است من میگویم
که سفال و خزف البته یکی است ظرف اگرچه از سفال باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بلکه
بهترین خزفها چگونه تواند بود کجا سفال و کجا پوست در بزمی سخن از ماهی میرفت یکی از میان گفت بلی
جانور خوشی است دیگران از راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همانست که
شتر و گوش دراز دارد **شعر** یقین شد که بر خویش خندیده است ✤ چو ماهی شتر نیز کم دیده است ✤ همچنین
دکنی نه ظرف را داند نه سفال را نه پوست را شناسد نه خرچنگ را **تا ذیب** میفرماید گواره بضم کاف
فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند من میگویم که این تهمت محض است مولف برهان این لغت را بمعنی ظرف
سفالی در بحث کاف تازی نیاورده است کاف فارسی یعنی چه و در بحث کاف فارسی گواره را بفتح
کاف بمعنی دیگر آورده است نه ظرف سفالی بضم کاف فارسی چه معنی دارد و آنگاه بدین خوبی که میفرماید که میگوید
ظرف سفالی را گویند مولف برهان گواره را بضم کاف فارسی نوشته است و نه در بحث کاف فارسی بمعنی
ظرف سفالی آورده است آری در بحث کاف عربی بکاف مضموم بمعنی سفالی گفته است چنانکه در برهان منطبعه
کلکته موجود است کسی این را نگوید که منشاء تهمت را چرا نمیگذاری و در سهو اهل خود لیکن چرا روا میسندی ... را اقدام

براه آید و ترک طلب رسوائی خود نماید میگوید ظرف را اگرچه از سفال باشد چگونه توان دانست من میگویم که صاحب
برهان کی میگوید که ظرف سفالی را خزف توان دانست بر حال معترض خنده می آید گوئی معنی لفظی عبارت مولف
برهان هم نمیداند و بهمند کجروی در عرصه نا راستی میدواند قول برهان تهمت اما در بحث کاف عربی نه کاف فارسی
گواره بضم اول ظرف سفالین را گویند و خزف را هم میگویند یعنی ظرف باشد یا سفالی آنرا گواره میگویند پس
ازین عبارت کجا بثبوت می پیوندد که ظرف سفالین را خزف توان دانست بل بطریق احتمال هم بخاطر نمیگذرد
آری این هم از جمله تهمتهاست که عنقریب استعاره برآن رفته است و سابق هم چند جا گفته ام آفرین
صد هزار آفرین که معترض در باب تهمت کامل بل اکمل است هر آئینه خود اجهل است و کلامش مهمل میگوید پوست
خرچنگ بهترین خزفها چگونه توان بود در حجیم این بزرگوار از خرد بهره نمیدارد که اقوال گرانرا از ذات خود
میشمارد گوئی خواجه هیچ نمیداند و میخواهد که برای خود کتابی سازد و یادگار خود را بر آن بنیاد نهد لاجرم
بی آبروست و از جهالت یکسو قول محشیان کتاب برهان را هر جا که می بیند دزدیده در کتاب خود مینگارد و کمال
تحقیق خویش را بر دیده بینندگان عرضه میدارد و نازم به بلندی همت نمیداند که این شبهه آنست که محشیان
کتاب برهان خود در کتاب برهان مرقوم کرده اند و در کتاب منطبعه تحت قول مولف بانطباع آورده اند تکرار
اظهار آن چه معنی دارد و آنگاه بدین خوبی که اشارتی هم نیست که از محشیان آموخته است و برای خود ذخیره اندوخته
است چه کند بیچاره را همین شعار است و از ابلهی ناچار و فی الحقیقت این عبارت که بهترین خزفها پوست خرچنگ
است از مولف برهان نیست ایجاد ناسخین است چنانکه محشیان خود در ذیل عبارت شبهه بطریق جواب نگاشته اند
و آن اینست مخفی نماند که عبارت مصنف در بحث لغت گواره که خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ است در جمیع
نسخ موجوده بالاتفاق بهمین سیاق واقع است و بر متتبع پوشیده نیست که خزف در لغت سفال را گویند و از قرینه
لفظ پوست ظاهر است که مراد از خرچنگ همین جانور معروف است والا از عالم توجیه تقریر احتمالی دیگر در لفظ خرچنگ
میتوان نمود و چون سفال از جنس پوست نمیباشد بهترین آن پوست خرچنگ بودن ظاهرا معنی ندارد شاید مصنف
بسبب قلت اعتنا درین مقام خطا کرده یا ناسخین بتحریف این عبارت آورده اند والله اعلم بالصواب انتهی اگر کسی را
در صدق گفتار راقم شبهتی باشد باید که کتاب منطبعه کلکته را بنظر آرد و گفته ما را صادق پندارد و حالا میپرسم که
عبارت محشیان با این طول کلام مکتفی نبود که اینکس تکرار تحریر آن پرداخت و به عدم تحریر اشارت خود را به نسبت دزدی
رسوای جهان ساخت گوئی این شعر بیقین شد که بر خویش خندیده است • چو پایی شعر نیز کم دیده است عجب حال

نجود آورده است و اظهار زیادتی خود کرده و فی الحقیقت سخن همانست که عبارت مذکور از ناسخین است از مؤلف نیست
آمدیم بتحقیق معنی لغت گواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت ویراسپ و استر نهند و بار
کنند و بشیرازی آنرا لوده گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون پیر ره نمود ترا کار کردنی است ✢ بی راهبر گواره بار از کا
کشند ✢ مولانا سید محمد شهیدی گفته ؎ ای پیرهنت گواره گل ✢ روی تو گل سر گواره ✢ دوم خانهٔ زنبور بود
روحی شیار ستانی ؎ آن رخ بر نشان آبله بین ✢ گوید که گوارهٔ زنبور ✢
سوم ابری را که در شبهای تابستانی بر روی هوا پدید آید و بعضی ترقیم
مرقوم ساخته اند و ظرف سفالین را نیز گویند فرید خراسانی راست ؎ پیش مستان بزم وحدت او ز چه
گواره چه کاسهٔ زرین ✢ کذا فی الفرهنگ و نیز رشیدی و مؤید و مدار و غیرها **قوله** نبشته کیان خره بجای مضموم
بواو بمعنی نور قاهر نوشت بازپی فاصله در فصل دیگر نیز بمعنی نگاشت بیچاره خره بواو و خوره مع الواو
یکی میداند و نمیداند که بی واو نور قاهر و صوبه و ضلع را نامند و بواو اسم مرضیست که آنرا در عربی داء الثعلب
گویند و آن خروج بثور مودی بریزش موی ریش و بروت و ابرو است در انتهای جذام تا دیب میگوید که بفاصله در فصل
دیگر نوشت و نمیگوید که بهمین صورت نوشت یا بشکل دیگر رقم کرد یکجا خره بواو آورد و جای دیگر بواو رقم زد
خود میگوئیم که چرا اشاره بامتیاز صور نفرموده خود میخندم که او خود امتیاز ندارد چگونه همت باظهار امتیاز
گمارد القصه جواب این اعتراض اگرچه در شرح لفظ خره مرقوم شده است لیکن درینجا باز بقلم می آید که چشم کور
سوادش را سرگی نماید و پردهٔ حجاب از روی شاهد اظهار کشاید خره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سه معنی
دارد اول لای شراب و امثال آن و گل تیره چسپیده باشد و آنرا خره خره نیز خوانند ناصر خسرو فرماید ؎
گر تو بجواب خوریدی یکسر همچو خر ✢ بر جان تو وبال چو بر خر شود خره ✢ دوم پهلوی هم چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو
ع بازیزه از تو خره کرده است ✢ کمال اسمعیل راست ؎ گر تو خری ترا ز خری هیچ نقص نیست ✢ نام ترا است سیم
بخروار در خره ✢ سوم سفل هر تخمی را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و مردم عجم
خره بادام و کنجد و امثال آنرا با خرما بخورند بسحاق اطعمه راست ؎ لوزینه همانندم که به بجید بپراز ما ✢ مادر عوض او
خره خرما بسرشتیم ✢ و با اول مفتوح و ثانی مضموم و اظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده ؎ خره از روی شان
افزون تر آمد ✢ تو گوئی آفتاب آنجا بر آمد ✢ و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول آنکه
علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فایض میشود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند

کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن نو رفاه در شوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره بواو معدوله نیز گویند و از چیزی نو
آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل آنرا کیا خره و کیان خره و کیا خوره خوانند دوم حصه باشد ا
پنج حصه ملک پس حکما فرس را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند برین ترتیب اول خره اردشیر
دوم خره استخر سوم خره دارب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره با واو هم مینویسند و کوره هم گویند
فردوسی فرماید ع زبر پایه تر هر چه بد و لید زبر ٭ ببردند با خوره اردشیر ٭ سوم نام جانوریست که هر چه بر زمین
افتد بخورد و آنرا ارشیر نیز گویند و بتازی ارضه خوانند چهارم علتی باشد که موی را در ابرو براند و باول ثانی
مضموم و اظهار ها خروس باشد ناصر خسرو گفته ع خود سپس آرزوی تن مرو ٭ چون خرهٔ بد زیلی ماکیان ٭ جهانگیری
رشیدی و مؤید و غیرها **قوله تنبیه** گذاردن را نخست در فصل کاف فارسی مع الذال منقوطه آورده
گذاردن و گذارش همین دو لفظ و بس سپس در فصل کاف فارسی مع الزاء الهوز گزارش گزاردن گزارشگر
گذارش گزارشنامه گزارنامه گذارنده گزارنده گزاره نامه گزاریدن نه لغت تحریر نموده مگر گزاشتن و گزارش بذال نخذ
نیز آمده است و این هفت لغت که هم از مشتقات گزاردن است بعضی مفرد و بعضی مرکب بذال نخذ انیز رفته
سخن نیست که همه بزاء هوز است مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوطه نبشتن دیوانگی و بیخردیست این را در
زاء و ذال و تاء و طای و کاف و گاف پارسی و با و جیم فارسی و عدم و وجود واو معدوله و حرکات
نکتهٔ الفاظ و معنی مصدر و ماضی و مضارع و امر و لازم و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست
تادیب غرض معترض درینجا همان است که در بحث لفظ آذر بمعنی آتش باظهار آورده بود یعنی گذاردن و
گذارش را مع مشتقات آن نگاشتن با ذال نخذ منع مینماید و نگارش آن بزاء هوز امر ضرور باید بخیال اینکه ذال
منقوطه در پارسی نیامده است و بر بینندگان ظاهر است که جواب این اعتراض در بیان لفظ آذر مفصلا مرقوم
گردیده است تکرار نگارش آن سودی ندارد و کسی که فراموش شده باشد باید که بدین بحث مذکور رجوع آورد
و معترض را از جملهٔ دیوانگان بیخردان پندارد و اینکه گفته است در بحث ذال نخذ دو کلمه را ذکر کرده و در باب
زاء هوز نه الفاظ آورده خوبی این اعتراض ظاهر است نمیداند که نگارش اینچنین الفاظ در گروه متاخران
بذال نخذ خیلی شهرت پذیرفته است که اکثر اهل نویسندگان بذال منقوطه مینگارند و کسی را برین نگارش
انکار نیست و اگر احدی از ناخواندگان مثل معترض انکار نماید قابل اعتبار نیست پس درین صورت آوردن
دو کلمه بذال بلکه پیش سببی برای استشهاد و اینکه اینچنین الفاظ را بذال معجمه مینگارند کافی است آری نگارش

همچنین الفاظ را هنوز رواج نمانده است بلکه سرتاسر متروک شده و اگر کسی از عوام الناس مانند منکر برهان
جای ننگ کار در هر کس بر نادانی و کم مایگی او احتمال کرده بنظر نمی آرد و معتبر نمی شمارد پس در استشهادات
گرنه صد می نگاشت بجا بود تا به نچه رسد و آنچه که از زا و ذال و تا و طا و کاف و گاف و غیرها ذکر کرده است
بیچاره آموخته خویش را بتکرار آورده است و باظهار ماده علمی خود دل سپرده حق اینست که حروف تهجی را آتش
بسته میخواند و بعضی الفاظ آمد نامه را هم سد انبوه آفرین بر همت مردانه اش صد آفرین ای برهان قاطع
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت بزرگی و عظمت یافتن باشد
قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند روا
باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است نه گل
شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر
کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده
و منشاء این نیست مگر ناآشنائی از علم فارسی قاطع القاطع گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی
در فرهنگهای دیگر مثل سرمه سلیمانی و سروری و غیر آن موجود است و آنچه بمعنی ظاهر شدن را غلط میگوید
محض غلط میگوید در بهار عجم است گل شدن و گل کردن کنایه از ظاهر شدن و آنچه گفته است اگر گل شدن بمعنی
ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست
این هم غلط است زیرا که در اصطلاحات زبان فارسی گویان قیاس را هیچ بار نیست آری استعمال شرط است پس
باشد که هر دو را یعنی گل شدن و گل کردن را بیک معنی اعنی ظاهر شدن که لازمیست آورده باشند عجب است
قیاس را درین باب دخل دادن ناآگهیست و حق اینست که گل کردن بمعنی متعدی که ظاهر کردن باشد
هم آمده است میرزا جلالای طباطبا در تعریف چشمه درناک آورده بیت گرمی آب و تاب گلزارش که
کمینه بیتابی آفتاب گل کرده اوست شاه نهرش همواره با بحر سر همسری زند یعنی رسیده هزار حیف که گل کرد
بلبنوائی ما بحشم آبله آمد برهنه پائی ما ظهوری که فرزان پرده پوشی از گل کرد عاقبت
راز بلبلان گل کرد بهار عجم پس هرگاه بثبوت انجامید که گل شدن و گل کردن هر دو بمعنی ظاهر شدن
است و نیز گل کردن بمعنی متعدی یعنی ظاهر کردن مستعمل است بیقین پیوست که قیاس معترض محض بیجا
و اعتراض او سراسر مهمل و محض خطاست قوله تنبیه بوشتاسب و قلب آن بوشش یاسپ به بای ابجد

موحده وفصل واو نوشته و بجا نوشت باز در کاف عربی مع الواو و کاف فارسی مع الواو در دو فصل مکرر
آورده چنانکه در شرح لغت بوشاسپ نبشته ایم **تادیب** جواب این تنبیه در مقام شرح بوشاسپ
مفصلاً مرقوم شده است در اینجا بنگارش شد گوشاسپ اکتفا مینمائیم و عقده از کار بسته معترض میکشائیم
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎
شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ٭ چنان کاتشی شد ز دورش پدید ٭ **قوله تنبیه** لگام را که لغتی است
مشهور و کتی بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه میفرمایند **تادیب** معترض سابق در گل ولای کم فهمی
فرو مانده بود در اینجا در خلاب جهالت سرتاسر فرو رفت اول اینکه نمیداند که قید ضمه لام در اینجا زینهار زینهار
از مولف نیست کاتبان این تصرف بکار برده اند بدلیل اینکه مولف میگوید که لگام بروزن و معنی لجام است
و فتح لام لجام چنان مشهور است که درین زمان نادانی معترض شهرت پذیرفته است کس نیست که شبهتی هم میان
آرد دوم آنکه گفتار محشیان را باز برخود می بندد و تکرار نگارش آنرا می پسندد و خیال نمیکند که اینهمه بی سعی
اظهار نیست ظاهر است و چنان ظاهر که در هر نسخه منطبعه برهان تحت قول برهان موجود است کسیکه قول برهان
خواهد دید بنظرش خواهد رسید تکرار تحریر آن محض بیجاست بل ناروست لیکن بیچاره چه کند که کتابیکه برای
یادگار خود ترتیب داده است بی تحریر این عبارت باختتام نمی رسید و چون در آن کتاب اکثر قول دزدیده
محشیانست این قول را نیز نقل برداشت و به پهلوی آنها گذاشت یقین است که بهنگام نگارش این قول
در دل او خواهد بود که الجنس مع الجنس میل را همین معنی است یعنی این قول دزدیده با قوال دزدیده دیگر مایل شد
و هم پهلو گشت تف برین نگارش و حیف بر نگارنده بهر حال خدا کند که بینندگان معترض را نادان فهمیده معذور
داشته ملامتش نسازند و بنکوهش او نپردازند و رنه هرگاه که اقوال دزدیده ها را خواهند دید آنرا بدزدی خواهند
گرفت و برسوائی تمام در بازارها خواهند کشید **قوله تنبیه** در تحت لفظ مایون مینویسد که در عربی نیز همین معنی
دارد مگر این را پارسی میشمارد که چنین مینگارد **تادیب** در تحت لفظ مایون کدام عبارت است تحت لفظ
مایون کافی نبود که در بر تحت افزود خیر باشد کلام درین است که در عربی نیز همین معنی دارد مقتضی آن نیست که
لفظ مایون فارسی باشد چنانکه معترض گمان برده است اگر فارسی مسعود و عربان بی تعریب جلوه نه استعمال
مینمودند معنی اینست که مایون در اصل عربی است فارسیان در کلام خود بمعنی مذکور آورده اند تصرف در حروف
حرکات بکار نبرده اند و اهل عرب نیز بهمین معنی استعمال کرده اند چنانکه از عبارت آینده مولف هم معنی میرسد است

و آن ثابت است که مفعول اینه است و ظاهر است که در فارسی هیچ مفعول بر این وزن نمی آید پس بی آنکه مابون لفظ عربی
باشد عقل سلیم اجازت امر دیگر نمیفرماید احتمال فارسی بودن آن اندیشیدن خود را از دائرهٔ دانش بدر کشیدن است
قطع نظر ازین هر آئینه مابون لغت فارسی است چنانکه در عین الافاضل ست در فصل فارسی مابون مردی و نام علتی کذا
فی رفانکو یا **قوله تنبیه** مارافسا مارافسار مارافسان مارفسای بمعنی کسیکه مار را با فسون رام کند و زهر مار را
از تن مارگزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از انجمله مارفسای و مارفسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت
یکی است چون چمین پیرا و چمن پیرای مارافسان مذبذب است و مارفسار غلط **تادیب** این غلط گو غلط
فهم غلط نگار چونکه سر خود غلط است بجز غلط هیچ نمی بیند اگر فرهنگها و اساتذه را میدید بر غلط گوئی
خود میرسید من این را در گمراهی نمیگذارم و سند فرهنگها و دیگر مینگارم در فرهنگ جهانگیریست مارفسا و
مارافسای و مارافسان هر سه افسونگر مار را گویند و چهارم یعنی مارافسار با را و مهمله در آخر در مدار الافاضل
بهمین معنی است و نیز در عین الافاضل در بحث میم با را و قرشت آورده است مارافسار افسونگر مار که زهر مار بافسانه
و مار را مطیع سازد کذا فی الادات و مارافسان با نون هم درین کتاب مذکور است و در دیگر فرهنگها مثل
بحر الجواهر و غیر آن هم بدین معنی است **قوله تنبیه** مادر بدر در به تخفیف مادندر بمعنی زن دو همین پدر آورده
فرزند و هم در یک فصل ماربدر بحذف دال آورد و این قیاس اوست **تادیب** حاشا که مؤلف برهان بقیاس
خود گفته باشد ماربدر بدین معنی در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری و غیر آن مرقوم است چنانکه در جهانگیری
است ماربدر مخفف مادربدر است و او را مادندر نیز گویند امقدر هم نمیداند که مار خود مخفف مادر است
چنانکه در فرهنگها آورده اند و در جهانگیری و رشیدی و غیرهما موجود است پس ماربدر و مادربدر چرا یکی نباشد
برهان قاطع مارسان بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن عاشقان یعنی مارستان که بیمارستان
دار الشفا باشد **قاطع برهان** اگر مخفف بیمارستان میگفت مپذیرفتیم که شمارسان مخفف شارستان
دیده ایم و در بیمارستان اگر حکم تخفیف ران کنیم بیمارسان میماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم
مارسان صورت می پذیرد اما بعد و استحاله هر آئینه تا در کلام یکی از ستر گان پارسی نه بینیم حسبان باور
داریم اینها که گفته ایم همه سهل است بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای قرشت مکسور در کدام فرهنگ دیده
است یا از کدام خرد و رشنیده است اشعار سند فرو گذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات
مطابق قیاس خویش دوست دارد لاجرم سند از کجا آرد **قاطع القاطع** میگوید که مارسان بعد

بعد دو استحاله صورت می پزیرد نمی دانند که مار خود بمعنی بیمار است چنانکه در فرهنگ جهانگیریست مار بمعنی بیمار و
مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند مولانا عبد الرحمن جامی راست ع بر دش از
قصر چون نگارستان ٭ هیچو دیوانگان بمارستان ٭ پس مارسان مخفف مارستانست بعد دو استحاله
چه معنی دارد و اوستادی راست ع کسی را که زخمی بجانش رسید ٭ بجز کوی او مارسانی مزید ٭ و اگر بعد دو
استحاله هم بوجود آمده باشد چنانکه در فرهنگ گذشت عجب چیست و ما نعش کیست و اینکه قم میزند بمارسان
بکسر ثالث یعنی برای قرشت مکسور عجیب را درین عبارت چرا اینها رو میدهد در بیمارسان حرف ثالث میم
است رای قرشت مکسور را چگونه حرف ثالث بیمارسان قرار میدهد هر آئینه مضحکه را برای خود بنیاد
می نهد میداند که رای قرشت حرف پنجم بیمارسان است ثالث چگونه خواهد بود آری اگر مارسان نوشت
حرف ثالث آن را مکسور را میگفت البته بجا میگفت بیمارسان نوشتن و رای قرشت را حرف ثالث آن
گفتن این چه تمسخر است و اینکه میگوید را مکسور در کدام فرهنگ دیده است مگر مارسان را بالفتح رای و ضمه آن
فهمیده است که از مکسرات انکار گزیده است نمیداند که این کسره رای قرشت همانست که در مارستان بوده
در تخفیف تای فوقانی انداخته اند و در کسره را هیچ تصرف نساخته اند و هر گاه که در فرهنگ ناطق دیده
باشد فرهنگ صامت را چرا معترض شهادت طلبید و فرهنگ ناطق همان اشعار اساتذه سابق است که
بالا گذشت **قوله تنبیه** با سر بروزن ظاهر بلغت ژند و پا ژند بمعنی روز آینده که آنرا فردا گویند میگوید چون ژند و
ژند کس میابت هر آئینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند نتوان بتواتر استنا کرد ما این مقدمه را در ذیل فوائد که انجام این نگارش
پیوست آشکار انگاشته ایم **تادیب** این لغة البته گونه غرابت دارد که از کتب لغات
موجوده سر بر نیاورد لیکن اعتراض را نمی شاید شاید که در کتابی یا در کلام اوستادی رو نماید پس تا
هنگامیکه کتب لغت تماما دستیاب نشود باید که در تحقیق این لغة سخنی نرود پس اگر درینجا معترض
چیزی گوید عجیب را باید که در جوابش هیچ نگوید و باید اند که نگارنده نسخه نیکنام و صدق انجام است و
معترض بدنام و کذب انجام **قوله تنبیه** باز از خنده بیخودی شویم و می گوییم که میگوید ماهی شور نام
ماهی ست این هندی است نعوذ بالله الف بعد از میم هرگز نیست بعد از مای هوز یای معروف نهار
ست آن مهیشر است بروزن یکی در بیای مجهول گویند در اصل سنسکرت مهیشور است بروزن
پی نورد بهر حال قول کتی راه بجای نمی برد الف از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد

مهیشور و مهیشر و مهیش یکیست ماهی شور اصلی ندارد تا دیب کار از خنده میگذرد و بقهقاه میرسد که
این نقال باز قول محشیان را نقل می نماید و دزدی را کار سیفر باید وای برین باد و بهای گجرای که محشیان
خود این شبه را بایین قول مؤلف برهان ثبت کرده اند کسیکه کتاب برهان را خواهد دید بمضمون این شبهه هم
خواهد رسید پس نگارش اینچنین شبهات جز اینکه نگارنده را دزد وا نماید عقده از کار او چه میگشاید حقیقت
اینست که اصل ماهی شور مهیشور است چنانکه از قول محشیان هم بظهور میرسد که گفته اند ماهی شور در اصل سنسکرت
مهیشور است که بر یکی از طبایع ثلثه هندی باشد اول ست گن یعنی قوت محصله صلاح و کمال دوم رجوگن
یعنی قوة محصله تلون و ملال سوم تموگن یعنی قوة محصله فساد و ضلال و مهیشوره مجسم این قوه است زوجه اش
درگا و پسرانش گانیش و کارتک و گنیش هم کلاهم نه اینکه الف زاید و یای معروف بیجا است چنانکه معترض گمان برده
است گو الف زاید یای معروف هم آورده باشند محشیان از اصلیت لغت خبر داده اند نه دفتر منع الف
زاید و یای معروف داده اند پس این بیچاره قول محشیان را هم نفهمیده است و خود را سر برهنه ببازار رسوائی
کشیده است برهان قاطع ماهوچه چشمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است قاطع برهان یارب
ماهوچه چشمه خضر کدام لغت است من در کتاب منطبعه بدینصورت دیده ام ع قلندر هرچه گوید دیده گوید
در ضمیر میگذرد که ماهی چشمه خضر خواهد بود و آن خود مضمونیست بطریق استعاره بالکنایه که سخنوران خون
جگر خورده باشند تا در نظم و نثر خویش آورده باشند پس هر که این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود از لغات
مستقله و کنایه های مشهوره نیست که یکبار دیران روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گویی یکی از
نامهای جناب ولایت پناه است صد هزار کس در کلام خویش آورده باشند و سرقه نیست دکنی در بحث شین
مع الیا شیر شرزه غاب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونیست که خاقانی در قصیده قسمیه
بهر ساتکه شیر شرزه خود صفتی است عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توانکرد و غاب بمعنی بیشه و
نیستان است هر آینه این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تنزل گفته است اینچنین
صفت اسم کسیکه بعد خدا و رسول او را ببزرگی توان ستود چگونه روا تواند بود و همچنین آب ده دست را در
باب الف ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلواة الله علیه قرار داده است و این لفظی است در غایت
رکاکت چنانکه بعد ازان فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین لغت مستقل و کنایه مقبول چرا
قرار یابد و جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش پزیرد قاطع القاطع میگوید که من

که من در کتاب منطبعه بدینصورت دیده ام معلوم نیست که کدام کتاب منطبعه بدست آورده و دران کتاب این
صورت منقوش یافته من هم سه نسخه منطبعه را که یکی از مطبع کلکته بوده دیگری که مرتبهٔ ثالث نیز در کلکته
به مطبع حکیم منطبع شده بوده و نسخهٔ سوم یاد نمیدارم یا از لکهنئو بود یا از جای دیگر دیده ام در هر یک
خضر یافته ام و در هر دو نسخه منطبع کلکته که پیش راقم موجود است اگر دیدنی است بیاید تا نشان
بالفرض جای دیده باشد افسوس برین گمراهی و نارستی که اینچنین غلط صریح را هم درنمی یابد و نمیداند که
بی استعداد تصرف بیجا کرده اند لفظ بمعنی در کتابت آورده اند میبایست که در کتاب دیگر میدید یا از
کسی میپرسید تا بدریافت ماهیت میرسید نادیده و ناشنیده اینچنین غلط فاحش را که از طفل هم سر نمیزند نسبت
باینچنین محقق یگانه مینماید گویی دفتر نادانی و حماقت خود پیش بینندگان میکشاید و اینکه گفته است که اینچنین الفاظ
در ذیل لغت نباید شمرد جواب اینکه اکثر اهل فرهنگ بلکه جمیع لغت نگاران این قسم الفاظ را در کتب خود آورده اند
این اعتراض یعنی چه و اینکه میگوید اگر کسی خواهد آورد سرقه خواهد بود من از خواجه پرسشی دارم که استعاره را که
اکثر اساتذهٔ کرام در کلام خود تکرار بل جاهای بسیار آورده اند چنانکه بر متتبع ظاهر است سرقه میگویند یا تصرفها
دیگر است که جناب جا بجا بنام خود ترقیم فرموده اند و برای خود کتابی ترتیب نموده اند این را چه میگویند اگر دزدی
نیست تمسخر خواهد بود حقیقت طلبان را یاد خواهد بود که سابق عبارت مولانا جامی رحمة الله علیه را مهمل
گفته بود اکنون میفرماید که خاقانی شیر شرزه غاب در شان اسد اللهی بطریق تنزل گفته است من میگویم سبحان الله
از مؤلف برهان در گذشته نوبت بمولانا رجام رسیده بود و حالا نوبت گرفت بخاقانی انجامید یاران علاجی اگر
فصد نمیتوانند شد مسهل باید کرد و اگر مسهل را هم وقت نیست تبریدی باید داد مبادا اینکس را سودای خام جوش زند
نوبت از جناب خاقانی هم در گذشته فا کم بدین بحضرات دیگر برسد نمیداند که امام خاقانی شیروانی پیشوای عارفان
اکمل است او از غابه که در شیر شرزه نهاده است بیشه و نیستان معرفت الهی که رو باه آن بیشه شیران را صید مینماید
خواسته است و شیر شرزهٔ آن بیشه را در وصف جناب اسد اللهی نگاشته است تنزل شان چگونه روداد و گرفتی نبوی
خاقانی چرا رو دهد آفرین هزار آفرین بی ادبی را نیز از حد گذرانیده و اینکه آبده و دشت را ذکر کرده است جواب آن سابق
بتفصیل نگاشته ام تکرار آن در اینجا محض بیجاست هر کسی را که ضرورت مطالعهٔ آن باشد رجوع بدان بحث نماید
برهان قاطع مدهوش بروزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد **قاطع برهان**
دانم دکنی خانه برانداز الفاظ عربی و فارسی و هند است حقیقت هیچ لفظی نداند و در هر باب سخن

تحریرش درانیمقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظی ست بواو مجهول که در فارسی گرشته ودر عربی صاحب دهشت
معنی آنست بیزدان داد گر سوگند اگر اینچنین باشد مدهوش لغة عربی الاصل است مفعول دهشت و هیچ صیغهٔ مفعول
در عربی بواو مجهول نیست فارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف مست و بیخودی آورند نه بروزن سر نوش است
نه بمعنی سرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی است بعید چرا نگفت که مفعول دهشت
است خود میگویم که چرا نگفت و خود میخندم که چون نمیدانست چرا میگفت قاطع القاطع میدانم که اکبرآبادی
نه فارسی میداند نه عربی می فهمد میگوید که از طرز تحریرش درینمقام آن ثابت میشود که هوش لفظی است بواو مجهول
که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست و نمیداند که قید وزن سر نوش صرف در بیان معنی فارسی آست
نه در اظهار معنی عربی همه خوانندگان میدانند که در عربی مفعول بواو مجهول نمی آید چنانکه خود هم رقم کرده است
که مفعول در عربی بواو مجهول نیست پس عجب است که این مسئله را خود با اینهمه کم علمی میداند و باز به نسبت اینچنین
فاضل مسلم الثبوت گمان نادانستگی آن میبرد و غرض اینهم نتیجهٔ سادگی است و پس درینصورت قول برهان را محل
اعتراض فهمیدن از راه دانائی برگردیدن است آری اینکه میگوید فارسیان تصرف کرده بواو مجهول می آرند و باز
مینگارد که نه بروزن سر نوش است این امر محل تامل است که خود بواو مجهول فرمودن و از همورن بودن سر نوش
انکار نمودن یعنی چه پس بثبوت میرسد که از تصرف فارسیان انکار دارد و بطلان این ظاهر است و اینکه گفته
است که مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی است بعید من میگویم که اینهم از دانائی بعید است زیراکه
بر صریح است که مفعول آنرا میگویند که فعل براو واقع شود پس هر کسی که دهشت براو واقع خواهد شد بیشک صاحب
دهشت خواهد بود پس بعد نسبت از کجا فهمیده است مگر کاریش بنا فهمیدگی کشیده است و اینکه گفته است که
مدهوش مست و بیخود است نه سرگشته و حیران اینهم منجمله تنازع لفظی ست زیراکه مفهوم بیخود و حیران یکی است
هر دو را بطلان حواس پدید می آید پس حیران همان بیخود است و بیخود همان حیران چنانکه ظاهر است برهان قاطع
همران بفتح اول بروزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و ملفوظ مرکه از جملهٔ الفاظ زاید است
ملحق شده و منع از زاندن هم هست قاطع برهان کودکان دبستانی میدانند که هر لفظ جداگانه است
دو لفظ را یک لغت قرار دادن و انگاه بدین گرویدن که مدهٔ الف از میان رود و رای قرشت با الف بپیوندد
و دیگر این میخ و شد که منع از زاندن نیز هست این نیز مرکب است از میم نهی و ران که صیغهٔ امر است از راندن اینجا
رای قرشت بالف اتصال دارد همران بروزن سران نیست و آنکه از لفظ مرو آن ترکیب یافته است حیران

هران بسکون رای قرشت و الف ممدوده که آنرا در فارسی دو الف اعتبار کنند بر وزن سران بنیست ای وکنه
تر املقای بی بقا ورزمردشاه باختری سوگند که این هر دو لفظ یکیست و در ترکیب این دو لغة هیچ تفاوت نیست
در صحبت هیم با ذال نقطه دار نه بهیم مضمون مینویسی و بمعنی خداوند خاطرنشان میکنی و هرزم را از راه می ری
مذ بذال است و نه بمعنی خداوند خدا داند که فرزانگان پارس اساس تسمیه برکدام وجه نهاده اند و هرمزد و آرمزد
و هرمزد و هرمز هر چهار لفظ برای هوز اسم مشتریست که کوکب علمست و اسفندارمزد و اسفندارمز هم نام ماه
و هم نام روز و هم نام سروش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمة الله علیه قاطع القاطع
من در عجبم کسی که از معنی لغت خبردار نباشد از دیگری چرا دریافت نه نماید و چون عقده از کار خود نکشا
آری جهل مرکب ازین امر مانع است و این بیچاره نیز بزعم دانستگی خود قانع میگوید که هران مرکب از هر و ان بروزن
سران نمی آید اینقدر هم نمیداند که لفظ آن هرگاه با لفظ در و بر و هر اتصال می یابد اکثر بروزن سران
می آید سعدی راست ع دران مدت که ما را وقت خوش بود ٭ جامی فرموده ع بران زاد و بران بود و بر
مرد ٭ حکیم عسجدی نظم نموده ع هر آنرا سیر دید بر زمین ٭ پس در هر سه مصرعه دران و بران و هران بروزن
سران است چنانکه بر عروضیان ظاهر است و هران که صیغهٔ نهی است از راندن نیز بر همین وزن است و از
صورت از اکبرآبادی پرسشنی هست که ترا بیسر همچو بناشاه سرسنگ هرا و نگری قسم و به تعلیم عبد الصمد سوگند
که این هر دو لغة بر یک وزن نمی آید و از امثله اساتذه کاری نمیگشاید خدا بیچاره را از دریافت بهره نصیب
کند آمین یا رب العالمین میفرماید که مذنه بذال است اگرچه جواب این اعتراض سابق در بحث آذرم و اذرم
بدال مهمله و منقوطه بتفصیل رقم کرده ام لیکن برای رفع توهم بعضی که آنرا ندیده اند سند فرهنگهای دیگر ملتفکا
و بر بینندگان عرضه میدارم اسفندارمذ وغیره را صاحب فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا و مدار الافاضل
وغیرهم همه بذال منقوطه نگاشته اند آری نزدیک متقدمین ذال منقوطه را وجودی نیست نباشد متاخرین بثبوت
رسانیده اند پس خود متاخر بودن و انکار از وجود ذال نخذ نمودن نادانی را اظهار فرمودن است قوله شتغند
مشتما بفتح اول و میم و سکون ثانی بروزن درهوا به لغت زند و پازند اسم نوعی از زردآلو مینویسد آگاه
طلبان آگاه باشند که گفتار وکنی در این مقام لوح یاد رهواست این همان مشتمش است بروزن کشمش بمعنی
خوبانی که نوعی از زردآلوست تادیب میگوید که این همان مشتمش است بروزن کشمش من میگویم که اگر
مشتما را ندیده است و از کسی نشنیده است باید که فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی و مؤید الفضلا را به بیند

و سر بحث نشنید خود کلام پوچ باد بهوا بر باد آوردن و دیگران را نسبت بآن کردن یعنی چه همه میدانند که این
امریست که از نادانی سر میزند برهان قاطع مَک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کیدن باشد و امر مکیدن
هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد قاطع برهان هر چند از بیان دکنی همه جا ازین
دستست و من نیز بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بارها در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتن است
لیکن چون نزدیک ست که این نگارش کردن بپذیرد از سر این لغت نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را
در پارسی آخر متحرک کجا میباشد و مک بمعنی مکیدن کجا است و مکنده را مک کجا میگویند و معنی امر شرکت معنای
دیگر کجا است اگر انصاف ست تاب اینهمه اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد عذر
این خطاهای بیشمار چگونه توان خواست قاطع القاطع در برهان ست مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
مکیدن باشد و این بزرگوار در کتاب خود در قول برهان بجای مکیدن کیدن بی میم آورده است و در صفحه
صحت نامه هم نشان نداده است ناچار دانستم که غلط کاپی نویس خواهد بود و همین است که حسب عادت سهو و خود
تهمت برای مولف برهان اختراع نموده است و این از همان قبیل است که سابق در بحث آدرم گذشت
بهرحال از مدعی استفسار است که کیدن بی میم چه معنی دارد و در قول برهان بجای مکیدن چرا آورده و این
مسخ چون بکار برده درین باب تحریری ضرورست و کیدن را تفسیری ناگزیر که راقم نشنیدن آن ناصبور
میگوید بارها در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتن است من میگویم که درین کتاب از ابتدا تا انتها کدام قول جناب
از هرزه گوئی خالی ست آری آن هرزه گوئی بود این هرزه خیالی است دیگر اینکه در یک فصل آورده دوم جا
نگاشته و در چهار جا آورده پنج جا رقم زده و بموزن چرا آورده و حرف آخر را ساکن چرا گفت این مضمون را
حساب باید کرد که چند بار گفته اند آخر اینچه نام باید نهاد زیاده گوئی هرزه درائی نادانی کجرائی بی خود نمائی و خویشتن آرائی
میگوید که لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا میباشد مگر الفاظ سه حرفی و چهار حرفی یا زیاده ازین را در قافیه
حرف آخر متحرک میباشد که خصوصیت لفظ دو حرفی نموده است آری اظهار لاعلمی خویش فرموده است نمیداند
مولف برهان در اکثر مقام حرف آخر الفاظ را ساکن گفته مقصود او وضاحت تمام است بخیال اینکه اکثر مردم از سکون
آخر الفاظ فارسی آگاه نیستند پس هر کسی که باین امر آگاهی ندارد مبادا حرف آخر را متحرک شمارد و در اینجا
اعتراض نادانی و ازینکس غایت حیرانیست و اینکه گفته است مک بمعنی مکیدن کجا است من میگویم که در منتخب
ست دیده است اگر گوئی آن کتاب در لغات عربی است آنرا دیدن ناسزاست گوئیم حسب قاعده فارسی
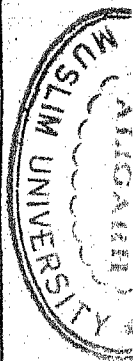
فارسی هم امر را بعد ترکیب با اسم بمعنی مصدر خواندن روست چنانکه بر دانندگان هویداست و قاعده
چنانست که چون امر با اسم ترکیب می یابد چنانکه فایدهٔ فاعلیت مینماید برای مصدریت نیز می آید میگویند
بقدمبوس فلان رفته بودم یعنی بوسیدن قدم و اینکه میگوید بکننده را کجا میگویند من میگویم که هرگاه
با اسم ترکیب می یابد بمعنی کننده نیز می آید چنانکه بر سخندانان ظاهر است و اینکه گفته است معنی امر بشرکت معانی
دیگر کجاست این عبارت محض پوچ و یاوه است اگر بشرکت معانی را همینی است که در حالت افادهٔ معانی
دیگر افادهٔ معنی امر نمینماید مسلم مگر این مطلب صاحب برهان نیست که در حینیکه افادهٔ معانی دیگر میکند افادهٔ
معنی امر هم میکند و اگر معنی شرکت دیگر است چرا بوضاحت نپرداخت و خود را در سلک یاوه گویان منسلک
ساخت قطع نظر ازین اگر از امر بودن لفظ مک انکار میدارد پس خود را چرا از دانندگان میشمارد و کیست که مک را
امر مکیدن نگوید و راه گمراهی پوید پس اینهمه غلط نگاریها را بقول خودش تاب چون توان آورد و چگونه ظاهرها
نتوانکرد در فرهنگ جهانگیریست مک با اول مفتوح مکنده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ۵ گشته
زر سخوری تن از گناه * پاکتر از شیر و لب شیرمک * شیرمک و پیر و جوان از غمش * ناله بفریاد شده اندر فلک
و در رشیدی آورده مک بفتح مکنده و امر مکیدن پس در این صورت انصاف بر انصاف مندان است و پس
قوله تنبیه مکاس را بمیم مفتوح که مرادف ابرام است بضمهٔ میم آورده و در فصل دیگر مکس بفتح اول و کسر ثانی نگاشته
و گفت که مکیس هم گویند حق اینست که مکاس بر وزن خواص لغت اصلی و مکیس امالهٔ آنست مکس در استحاله سوم
بشرطیکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس خواهد بود تا دیب مبارک باشد معترض بایه خود افزود
و خود را در زمرهٔ واضعان لغت داخل فرمود از نگارش متواترهٔ اهل لغت انکار مینماید و تحقیق خود را که از عبد الصمد
یافته است اظهار میفرماید یعنی مکاس بفتح میم ملتگار و سند نمی آرد غرضکه کج ادا است و گفتارش پوچ و یاوه
هوا در جهانگیریست مکاس و مکیس با اول مضموم در لغت اول و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول در لغت ثانی مبالغه
در معامله بنهایت طلبی کردن در کاری باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ۵ شراب ستدن بی مکاس
نوشیدن * عذر دفع فریب بهانه آوردن * حکیم فردوسی فرماید ۵ خوش آید ترا از گدایان مکیس
که در دل هستی قوی شتبه ویس * و در بهار عجم است مکاس بالضم و سین مهمله توقف کردن حساب کالا در بیع و تقی
۵ بذیرفت کالا چو شد نرخ تمام * مکاس فروشنده باشد حرام * قوله تنبیه با آنکه مکیدن را در تحت شرح
معنی مک نوشته باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داد و بر وزن و معنی مزیدن آورده آنرا چوشیدن بجیم فارسی

گفت گویی چپوشیدن بدل چوسیدن است و آن تفریس مصدر هندیست یعنی چوسنا **تادیب** اگر
مکیدن را در فصل جداگانه نمی نوشت و بر نگارش آن تنها تحت شرح معنی مک اکتفا میکرد جوینده از
دریافت معنی مکیدن محروم میگشت کی میدانست که در بحث لفظ مک خواهد بود تا آن بحث را میدید و حاصل
میکرد ازان می جست پس نگارش مکیدن در فصل جداگانه کاریست آگاهانه تا جوینده معنی آن باسانی دریابد
اما این باید فرمود که در تحت شرح معنی مک چه معنی دارد و این نگارش روش کدام فرزانه است سر آمده این
طرز محض معترض دیوانه است و اینکه گفته است بوزن و معنی مزیدن آورده و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفته
ازین یاوه گویی چه خواسته است اگر معنی اینست که باین وزن و معنی نیست غلط فهمیده است در اکثر فرهنگها
مثل جهانگیری و رشیدی و موید و مدار و غیر آن بهمین وزن و معنی آورده اند و اگر مطلب دیگر خواسته است
راه راست گذاشته است **قوله تنبیه** در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز مکس بفتح
میم لغة دیگر تراشید و گفت که آنرا مکیس نیز گویند سو همین بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم نوشتی خاص
خاطرشان کرده ام که با اینهمه بیهوده گی مقبول است **تادیب** میگوید در تحت شرح مکاس میم را
مضموم نوشت من میگویم در تحت شرح نگاشتن خود عادت اوست اما از ضمه میم مکاس انکار چراست آری
میم مکاس مضموم است چنانکه از قول دیگران نیز مفهوم است و در نسبت سابق عنقریب در بیان لفظ مکاس
از جهانگیری منقولست و نیز قول بهار عجم بران شاهد معقول بل مقبول است اگر یاد ندارد باز بنظر آرد و مکس و مکیس
بفتح میم لغة دیگر است بمعنی دیگر که مخالف معنی مکاس است یعنی باج و دستوری و راهداری و امثال آن چنانکه در
کتب لغة عربی مرقوم است پس چرا جداگانه نمی نوشت و مکیس بضم میم همان مکاس بالضم است که گذشت مگر
اطلاع معنی آن روا بود پس نگارش آنهم سزا بود چرا هم اینکس از دریافت دور است مدانستگی چرا مشهور است
نی نی از بیدانشی مجبور است و بیهوده گی معذور است **برهان قاطع** مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی
شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ بوزن خرسنگ هم گویند **قاطع برهان** در
مل تنگ توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضمه میم و ضمه تاء قرشت و فتحه نون باشد
و این لغة بدین صورت غلط است تنگ شراب و تنگ باده هر دو بتای مضموم و نون مفتوح زود مست شونده را
گویند باشد که تنگ مل و تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده در نظم و نثر فرزانگان بارها
دیده ایم و تنگ مل و تنگ می از نظر نگذشته است باشد که روا باشد اما مل تنگ بتقدیم مل بر تنگ صحیح نخواهد بود

همیخواند بود مل تنگ بوزن خرسنگ گوید نگر در بی تنگ و خرسنگ صاحب کشف اللغات نیز در نگارش
این هنجار دارد که کلمات مرکبه را لغت مستقل می پندارد چنانکه همی نگارد مل تنگ تنگ یعنی شراب
بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از انجا که تنگ با وجود معانی
دیگر اسم ظرفی نیز هست که دران گلاب و شراب و عرق نگاه دارند لاجرم خم خم و سبو سبو و تنگ تنگ مفید معنی
کثرت است صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت فرو گذاشت و مل تنگ را
بمعنی تنگ شراب انگاشت هی هی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و آنگاه لوای فرهنگ نویسی افراختن
پس ازانکه کشف اللغات را نگریستم طرز گذارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع لختی مانا یافتم کاش
دانستمی که تقدم زمانی کراست قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات موخر و در دانستن
قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام پیشتر است زیرا که با وجود تتبع روش باعتقاد خویشتن منصب
تصحیح و تهذیب دارد والله الله این هر دو بزرگ درین صنعت که مدار حل لغت بر رای و قیاس خویش نهند
و از تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چه قدر باهم مساهم اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح
نبود چه مایه با یکدیگر انباز از برهان قاطع مشتی از خروار بنظر مشتریان متاع سخن گذشت از کشف اللغات
برگی از درخت و دانه از خرمن نگرستنی دارد خدا لیش بیامرزاد مینویسد بلای یعنی مگو و آلوده مشو گوئی از بلای
نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حالانکه لای امر است از لائیدن و لائیدن بمعنی بیهوده گفتن است بلای یعنی بیهوده مگوی
وانیکه آلوده مشو نیز معنی بلای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش گمارید آلودن مصدر است
و آلاید مضارع و آلای امر و میالای نهی و مخفف میالای مالای حاشا که اساتذه تخفیف بعد از تخفیف
روا داشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید معنی دیگر است +
قاطع القاطع صورت لغت از پیش خود متغیر اشد و گوش سامعان متنفر اشد میگوید توضیح اعراب نکرده
نمیداند که کاتبان ترک کرده اند و عادت مولف چنین نیست بلکه او اکثر همورن را نیز ذکر میکند چنانکه بر
بیننده کتاب برهان قاطع ظاهر است و آنچه که سخن را دراز کشیده است گوئی با نهتهای یاوه گوئی رسیده
است در هیچ باب هیچ نتوان گفت دانایان خود میدانند که بی اصل محض است مگر یاران را اینقدر آگاهی
ضرورست که جائیکه گفته است این هفت لفظ از کشف اللغات است غلط کرده است که هشت لفظ را
هفت گفته است یعنی یک لفظ را از ان هشت فرو خورده است و هفت را نام برده است چه کند بیچاره

امتیاز ندارد و مفرد و مرکب را یکی میشمارد و پس از جملهٔ الفاظ مذکوره کشف اللغات لفظ معنی را که مرکب از بای الصاق و معنی است یکی دانسته است و صفت عدد را در گره بسته مینداند که بای الصاق لفظ جداگانه است و معنی جداگانه دارد املا نویسان یکی را بدیگری اتصال داده اند و متصل نگاری را بنیاد نهاده اند در اصل بمعنی دو لفظ است پس دو لفظ را یک پنداشتن و هشت را صفت نگاشتن چه معنی دارد و نگارنده را کسی بکدام شمار آرد قصه کوتاه صاحب بهار عجم می‌نگارد مل تنگ بضم فوقانی و نون و کاف فارسی کسیکه حوصلهٔ شراب خوردن نداشته باشد و بخورد و بعضی مل تنگ بوزن گلرنگ آورده و صاحب برهان بوزن خرسنگ نیز آورده انتهی کلامه و قیاس چنان میخواهد که مل تنگ بوزن خرسنگ از مل بای اول مفتوح که سیر شده و اندوه یافته را گویند و لفظ تنگ بوزن سنگ مرکب است پس معنی مل تنگ بسیار سیر شده و اندوه یافته خواهد بود در منصورت کنایه از کسیکه حوصلهٔ شراب خوردن نداشته باشد میتوانند شد زیرا که ظاهر صریح است کسیکه سیر شده و اندوه یافته خواهد بود و البته حوصلهٔ شراب خوردن نخواهد داشت بهر حال از مل تنگ بوزن خرسنگ انکار نمیتواند مگر کسیکه با خرسنگ سنگ است و از نام و ننگ خود تنگ است و نیست صاحب کشف اللغات بمقدار دراز نفسیها که نموده است گوئی دفتر نادانی خویش پیش بینندگان کشوده است میگوید حاشا که اساتذه تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند نمیداند که اوستادان اکثر تخفیف بعد تخفیف را روا داشته اند و علم سربلندی افراشته اند چنانکه خمش مخفف خامش است و خامش مخفف خاموش پس انکار تخفیف بعد تخفیف روا داشته شود و معترض را مطلق العنان گذاشته شود **قوله تنبیه** مندل بر وزن صندل بعد شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان هندی نوعی از دهل است لا حول و لا قوة الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی لا اصل است در هندی مندل را پکهاوج گویند **تادیب** نعوذ بالله معترض را صداقه است که پا از دائرهٔ عقل بیرون نهاده است نمیداند و میداند که میداند گوئی در جهل مرکب میماند در فرهنگ جهانگیری بعد نگارش معانی می‌نگارد که مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد که آنرا پکهاوج نیز گویند و در رشیدی نیز بعد اظهار معانی دیگر آورده که در فرهنگ سروری نوشته است که مندل در هندی نوعی از دهل است و در بهار عجم بعد ترقیم دایرهٔ عظیمت خوانی میگوید که مندل نام سازی معروف در هند و این مخفف مندلاست چنانچه در لفظ زنجیر خم گذشت و برین قیاس مندل فروش و نوازنده آنرا مندلی و مندل نواز خوانند ملا طغرا در تعریف مندل **ع** اگر لطف مندل شدی کوس شاه ؛ فغانش رسیدی سوی مهرگاه

هندگاه * فلک زنگ رو باخت ز آشوب او * چیان هندلی گشت سرکوب او * فغان دار داین حرف
بی‌احتراز * که شد مرگ رقیش زهندل نواز * و اغلب که بمعنی اول یعنی دایرهٔ عظیمت نیز هندی بود زیرا که
مندل بدال هندی بمعنی خانهٔ مدور است پس بمعنی ماخوذ مجاز باشد باید دید که محققان چه میگویند و خواجه‌تا
یعنی میرزا صاحب که اعتراض نگاری را آماده اند و سیاه تیرهٔ گمراهی بسر افتاده اند بکدام راه میپویند و بعد از
شنیدن جواب از عرق خجالت رومی شویند **قوله تنبیه** منزل شناسان بی گم کرده در یک فصل و منشور
نویسان باغ در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالانست نه لغات مستعمل و
کنایه‌های مبتذل **تادیب** این اعتراضی است که اگر معترض این‌ها نگاشت کس او را از خوانندگان
نمی انگاشت سیاهی را صرف نمودن و زبان قلم را بنگارش این چنین لغویات عبث فرسودن یعنی چه اکثر این چنین
الفاظ را فرهنگ نویسان در کتابهای خود آورده اند و بسیار مرقوم کرده اند چنانکه بر ناظرین کتب فرهنگ
هویداست استقلال و غیر استقلال چه معنی دارد و کس برا بمعنی توجه خاطر را بر نمی گمارد و بر آیینهٔ حکیم اکبرآبادی
ممعذور است بی تحریر این اعتراض کتاب او را کس نمیدید و اگر میدید بپایهٔ اعتبار نمیرسید **قوله تنبیه** منقار
خامه یعنی زبانهٔ قلم و منقار گل بکاف پارسی مکسور بمعنی زبان مینویسد من از نارسائی اندیشهٔ خویش فهمیده‌ام
که زبانهٔ قلم چیست و منقار رفتار کنایه از زبانهٔ قلم و منقار گل کنایه از زبان بتجویز کیست از بزرگان رای
برهان قاطع متوقع هدایتم **تادیب** بینندگان این صحیفه را آگاهی باد که معترض باده گو از کجروی‌های خود
باز می آید و براه راست میگراید یعنی هدایت طلب می فرماید و گمراهی و نادانی خود را عاجزانه وا مینماید در جستجوی
خضر راه بودن آن ناچار است و راه نمایش سزاوار در فرهنگ رشیدی و نیز بهار عجم مرقوم است که منقار رفتار
کنایه از زبانهٔ قلم است و رفتار در ترکی سیاهی را گویند و منقار گل بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است
نظامی راست ~~ جان تراشیده بمنقار گل * فکرت خائیده بدندان دل * و زبانه بمعنی زبان
است پس زبانهٔ قلم مرادف زبان قلم خواهد بود و در بهار عجم است زبانه همان زبان و مجاز شعله را گویند
سالک یزدی ~~ بزیر تیغ جفایت چنان شدم تسلیم * که از زبانهٔ تیغ آفرین بلند شود *
قوله تنبیه در شرح مرکب مخفف ما است مینویسد که حرف نفی است که بمعنی لا باشد استغفر الله میم
نا مختفی حرف نفی چیست تنها میم حرف نهی است و جز صیغهٔ امر هیچ صیغهٔ دیگر ربط نمی یابد همانا این همان
مغالطه است که دیگری ات را ضمیر حاضر دانسته را ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حالانکه آن تنها تا و شین و میم است

بی آمدن الف در اول و این تنها میم است بی آمدن های مختفی در آخر تا دیب خود میگویم کسیکه نمیداند
چرا میداند که میداند و خود سنجیدم که کسیکه نمیداند و میداند که نمیداند در جهل مرکب چرا ماند در فرهنگ
جهانگیری است مه با اول مفتوح و باظهار ها ماه را گویند و آن معروفست و بخفا ها بمعنی نه مستعمل است حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ بر سر جور تو بشد دین من و دینی من ✽ که مه تینویش و قبا بادت مه زین فرس ✽
هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چه کنی خاک در ان دامن ✽ مه او مه سکنش مه مرد ارش ✽ و نیز در رشیدی
آورده مه بمعان ماه بهر دو معنی و با خفا ها مرادف نه و در دیگر کتب هم همین مذکور است بعد نگارش بخیال
آمد که این که میفرماید تنها میم حرف نهی است درینجا میپرسم که تنها میم بی ضم ضمیمه بمعنی نهی کجاست جواب نگار را
هم نشان دادن ضرور است تا به بینم که تنها میم بمعنی نهی سے آید در بحث الف ممدوده با رای مهمله در شرح آرا خود
گفته است که آرد آرا آمینده را گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر میتواند بود و این خود کلام معترض خواهد بود کہ
صیغه امر بی افزایش اسم در اول افاده معنی فاعلیت نمیکند و درینجا بیان خود را فراموش کرده میگوید که میم
تنها بمعنی نهی می آید نمیداند که میم بی اضافه صیغه امر در آخر کی تنها بمعنی نهی می آید غرض خود منع میکند و خود
آنرا روا میدارد و عرق شرم بر جبین نمی آرد اظهار این مضمون اشارت بر بی اصلی اعتراض است و معترض که درین
خصوص نگاشته است چنانکه در بحث آرا و آفرینا و غیر آن بسیار جا است و نیز اشعار بر همین معنی است که مقال
معترض اکثر لا یعنی است و خود انکار میسازد و خود با قرار آن می پردازد گویی بنا بر تمسخر می اندازد نه اینکه این
اعتراض کرده ام و جواب میخواهم من خود میدانم که اینچنین اعتراض از جمله خرافات است و بس قوله تنبیه
مهر خم بهر دو ضمه بمعنی سکوت بنویسید و باز مهر خم بجیم مفتوح نیز مینگارد و مهر قم نیز میگوید و این را صحیح میفرماید
نا زم برین قیاس که گاهی بجانب صحت میل ندارد و مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب
از خم است چنانکه حافظ فرماید ؎ گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم ✽ مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم ✽
ازینجا مهر خم فرا گرفت ندانم مهر جم از کجا آورد و با این کار مهر قم را که مرادف مهر دهان است بمعنی سکوت اولی و اصح دانست
تا دیب میگوید مهر خم ازینجا گرفت ندانم مهر جم بجیم مفتوح از کجا آورد ازینجا ظهور می پیوندد که بیچاره مهر جم را
ندیده است و از عبد الصمد هم نشنیده است میر معزی راست ؎ خدنگ مرغ پر بند دست ساییت یاد بوسیده ✽
سطیعت گشت مرغ و باد گویی مهر جم داری ✽ بهار عجم و در مدار است مهر خم بضم خا معروف کنایه از خاموشی و در
فرهنگ سندر شاهی و سروری و سرمه سلیمانی هر سه لغت یعنی مهر خم و مهر جم و مهر قم بمعنی مذکوره برهان موجود است

است برهان قاطع مهلند بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغه نوشت و توضیح نکرد
که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندی همان سروهیست لیکن در هندی مهلند گویند و نه در فارسی
و نه در عربی و نه در ترکی و اینچنین لغات درین کتاب فراوان است قاطع القاطع میگوید شمشیر هندی را مهلند
نه در هندی گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی گویی خواجه خود را از بانیان هر زبان میداند با اینکه یکی هم
نمیداند مهلند باول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بنون زده فارسی است و تیغ هندی را گویند نجم الدین سمنانی
راست ؎ مرا که صورت فصلم جگر پر از خون کرد ٭ دگر که هیکل مهلند را آب زلال ٭ جهانگیری و رشیدی
مدار و مؤید **قوله تنبیه** میا ما بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد و میگوید که اماره و امارچه حساب را گویند ما میگوییم که
اوار و اوارجه بمعنی دفتر حساب آمده است و ایار و ایارچه مبدل آن میتوان بود و این امار و امارچه و انگاه میا مار بمعنی
نهی و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از ان مضارع امر استخراج
کنند و میم نهی بر آن امر نهند تا میا مار صورت پذیرد و آن خود نیست اوارکا و ارجه مزید علیه اوست لفظیست
غیر متصرف بمعنی دفتر حساب و بصورت میم چرا مسخ شد و اینهمه ساز و برگ از کجا آورد که امار امر و میا مار نهی وجود
گرفت **تادیب** در جهانگیری است امار و امارچه سه معنی دارد اول استقا بود شمس فخری گوید ؎ حسود
چاه تو بی آب در تموز فتد ٭ میاد حز به بیابان فتاده و امار ٭ دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند سوزنی گفته ؎
ساعتکی روی ببین وارهش بابش ٭ کار من مان و بر مگرد و میا مار ٭ سوم حساب و شمار را گویند هم او گوید ؎
تو از سر قفر بر لطیفی و ظریفی ٭ میدان همه فعال من هیچ میا مار ٭ یعنی مشمار و حساب مکن و در مؤید الفضلا هم بمعنی
آورده است و در فرهنگ رشیدی است امار حساب و امار گیر یعنی محاسب و اماره بکسر الف و زیادتی ها نیز آمده بمعنی
؎ اگر خواهی سیاهش را شماره ٭ برون باید شد از حد اماره ٭ و در مدار الافاضل امار حساب و در اصل لغات
بمعنی نهایت و کوشش تمام کردن نیز آمده باید دید که در لفظ امار بمعنی حساب چه قدر محققان را اتفاق است و خوش
چه قدر نفاق است اینهم حسب اتفاق است گویی در باده گویی طاق است راست است اینکه گفته اند نادان بیمار است
پیر قول او در کدام شمار است **قوله تنبیه** در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن بیام است مینویسد که در
هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورت هندی امثال این باشد در پارسی و عربی چه خواهد بود
اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند بهندیان فراهم کنیم و بپرسیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کوچک است هیچکس
مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف و شفقت فرزندان و خوردان را نیز گویند و اگر فرمان

تادیب دکنی باید برپرفث هرآئینه لفظی مقابل آن بتوان گفت دکنی بدکرد که چیان بمعنی کوچک ننوشت
لبرآبادی چه قدر طبع سلیم دارد میگوید که میان لفظ تعظیم ست وازاطلاق آن بر بزرگ انکار مینماید گوئی پیش او
بزرگان را بلفظ تعظیم یاد نمیکنند مگر اینکس بزرگان خویش را بتعظیم نکرده ست و کلمهٔ تعظیم گاهی در وصف آنها
نیاورده نمیداند که در پنجاب خصوصاً پٹیاله و لاهور وغیر آن درین زمان والد خود را میان میگویند
ازینکس باید پرسید که والد بزرگ نمیباشد که انکار ازین معنی است آری بیچاره پنجاب کجا دیده است اما
اگر ندیده است نام آنرا چرا برشتهٔ تحریر کشیده است چه کند نادانی آزار است و نادان در صدد اینچنین امرها
ناچار میشود باید که چیان بمعنی کوچک ننوشت من میگویم که چرا مینوشت او مسخره میشود که مثل تو یاوه گو بنها میشود
حق اینست که کسی که در تحقیق معانی لغات هندی که زبان خودش هست اینقدر نارس باشد تا به تحقیق زبان
دیگر چه رسد **قوله تنبیه** میو بروزن دیو بمعنی موی می نویسد و نمیداند که بمعنی موی معنی ندارد این
قلب موی است **تادیب** مگر از قاعدهٔ تقلیب انقلاب معنی هم روی میدهد که از بودن میو بمعنی موی
انکار مینماید پرسشی دارم که میو اگر بمعنی موی نیست باز بکدام معنی است ارشادی باید و هدایتی شاید چه قدر
بیهوده است تقلیب را بمعنی میو بتصور فرموده ست **قوله تنبیه** نابسوده بیای ابجد مینویسد گوئی لفظ
جاید ست نی نی بسودن بیای فارسی ترجمهٔ لمس و مساس است و بسوده مفعول آن و نابسوده نقیض آن یعنی
اچهوتا **تادیب** تحریر جواب را موخر کرده میپرسم که اچهوتا کدام زبان است و معنی آن چیست ایا نام دواست
یا اسم جانوری در هندی اچهوتا بالف مفتوح و جیم فارسی مضموم مخلوط التلفظ بها و واو معروف و تای قرشت
بالف رسیده چیزیست که دست کسی بآن نرسیده باشد و کس آنرا باستعمال نیاورده باشد اچهتا بدون ها بعد جیم
فارسی و با وجود آن بعد تای فوقانی در کدام معنی است کسیکه در هندی پایهٔ تحقیقش چنان دارد تحقیق فارسی از کجا
بست آرد افسوس در هوس فارسی هندی را هم فراموش کرد ؎ چو آمد مژده وصل از ره گوش ٭ غم هجران شد
از خاطر فراموش ٭ مثل هندیست کوا چلا هنس کے چال اپنی بهی بهول گیا آمدم بر سر مطلب در جهانگیری است
شیر در رشیدی و موید نابسوده بیای ابجد چیزی را گویند که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎
بفیروزی داد آن دگر هرچه بود ٭ ز دیبا و از جامهٔ نابسود ٭ هم او گوید ؎ هم او یکی گاو با بچه بود ٭
[illegible] بچه خورد و نابسود ٭ **قوله تنبیه** باهره را هم بمعنی بزرگ عظیم و هم بمعنی خسیس و فرومایه آورده
[illegible] این لغت را از اضداد شمرده است و چنین نیست باهره زر قلب و کاسد را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را

اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند بمعنی بزرگ و عظیم زنهار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا
دارند روا باشد ورنه اصل لغت بی الف است **تادیب** در فرهنگ جهانگیری است نابهره سه معنی دارد
اول بزرگ و عظیم را گویند عبدالرحمن جامی راست ؎ که دارد بلا بحث کار عظیم فتاده بسر نابهره دیوار
افتاده دوم دون و فرومایه بود سوم بمعنی زر قلب و ناسره آمده و آنرا نابهره نیز گویند و همین است در رشیدی
و مؤید مدار **قوله تنبیه** ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع نوشت در اصل لغة نگهبان کشت و باغ را
ناطوری گویند آیا حارث بثاء ثخذ و حارس بسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی نگهبان دیده است
و چون تفرقه حروف متحد المخارج منظور ندارد حارث بمعنی کشاورز فهمیده است **تادیب** حاشا که
صاحب برهان ناطوری را بمعنی مزارع نوشته باشد تهمتی است تازه و دروغی است بی اندازه در برهان
است ناطوری کشت بان را گویند که زراعت نگهدارنده باشد چنانکه بر بیننده برهان هویداست و اگر
کسی ندیده باشد باید که بمطالعه آن کتاب صرف نماید و این عقده مشکل وا گشاید و این مفتری باید آگه
کند کاز پیشه افترا بپردازد که باز آید هی میبینند که اینچنین دروغ فاش گفتن خود را به تیر ملامت سفتن
حق را در باطل نهفتن است **قوله تنبیه** خود در باب بای فارسی پاچوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب
نون ناچوش هم بدین معنی بنویسید و او ازین تصحیف خوانی **تادیب** هر دو لغة مذکور در کتب دیگر مثل سروری
و سرمه سلیمانی مکتوب بهمین معنی است اگر ببیند ای فریاد ازین نادانی **برهان قاطع** نافه آب بمعنی نافه آهو
مشک است چه آب بمعنی آهوی مشک باشد **قاطع برهان** در علم لغت فرشته عار نیست مصرعیست مشهور فقره
نشنیده است که آهوی مشکین را آب گویند گمان کرده است که آب اسمی است از اسماء نیر اعظم و آفتاب غرا
چون ماه و ماهتاب جم و جمشید اندیشه این راه نرسید و آب بمعنی آهو سند میخواهد خواهی از کتاب خواهی از نسخه
قاطع القاطع آب بمعنی آهو را سند از کتاب میخواهد من میگویم چرا آن کتاب ها را که مؤلف برهان ناقل آنهاست
نمی بیند خود کتابی ندیده از دیگران سند طلبیدن آئین کدام عاقل است سروری و سرمه سلیمانی وغیره
به بیند و سند آب دریافته فارغ البال نشیند **برهان قاطع** ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و تیر
نیز گویند که در مقابل مدح است **قاطع برهان** از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده
که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورده هیچ نمیدانم از چه
ناوک قلبی نامید تا که طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبی است نامقبول بلکه مکروه **قاطع القاطع**

من در عجمیم کسیکه هیچ نداند در مقبول و مکروه سخن چرا راند معترض را باید که کتب لغات و اصطلاحات را بنظر در آرد و
پیش از دیدن کتب اعتراض خود را باطل شمارد در فرهنگ هندوشاه آورده است که ناوک قلبی آه باشد و شعر سحر را
گویند و حواله بسروری کرده پس کتب مذکور را دیدن ضرور است ولی دیده گفتن خلاف از شعور است برهان قاطع
نبید بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی نوید است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند
قاطع برهان دکنی در مقام مغلطه چنید دارد نون را مضموم می نویسید و مشهور بفتح نون است گفتیم که عقیدهٔ عجمی
از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون مضموم است بمعنی نوید این چه استهزا است اصل لغه نوید است بفتح نون و مبدل منه آن
نبیدای همنشین تو و خدا خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن است در کلام دکنی
ازین دست بسیار است آرا لغه و بیارا معنی آیت اگر نگرنده ژرف نگاه است و نیروی هش خواهد کرد تا نوشته بیش از آن خواهد یافت
که من نوشته ام شتر غمزه دیگر در شرح معنی نبید است که بجای مژده مژدگانی نوشت گویی مژده مژدگانی را یکی شمرده این بدان ماند که مزد و مزدور
و گنج و گنجور را یکی داند من میگویم که مژده خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنس را
گویند که در صله مژده بمژده آور دهند شتر غمزهٔ دیگر آنکه مینویسد که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد
لفظ را دید و معنی نشناخت لغه عربی بیای معروف است بر وزن رسید و نبید که بدل نوید است خود بقول دکنی بیای
مجهول است اگر دکنی آدمیزاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف شراب خرما را
گویند و با تحتانی مجهول بدل نوید است که لغتی است فارسی بمعنی خبر خوش قاطع القاطع عیاذاً بالله معترض کدام کس است
که طبع او اینقدر نارس است طول کلام را فصاحت میداند که اکثر قصص بمعنی می خواند میگوید نبید بفتح نون مشهور است
حوالهٔ کتاب نمیدهد که در کدام فرهنگ نوشته است گویی خود را از زمرهٔ مجتهدان لغت دانسته است من میگویم شهرت در زبان دانان
معتبر است نه در تره فروشان در جهانگیری است و نیز رشیدی نبید باول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است
و آنرا نوید نیز خوانند و نیز در فرهنگ جهانگیری در باب واو و نون مینگارد نوید باول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند دوم آنرا احترام و نبید نیز خوانند اسدی نظم نموده ؎ بر و باشد ایرانیان را امید
از و پهلوان با حرام نوید ؛ دوم خبر خوش باشد استاد گفته ؎ در موسم نوروز زبان هند همه نبید ؛ و ز آمدنت
بگلستان داد نوید ؛ میفرماید بمعنی نوید استهزا است اصل لغه نوید بفتح نون و مبدل آن نبید من میگویم که بی اصل بودن
نوید بفتح نون هویداست و قول جهانگیری و غیره بی اصلی گوینده نمیگویم آری بی اصلی گفتارش گواست و گوینده
ناآشنا است هر آینه برای خنده و استهزا است میگوید که نبید را بمعنی نوید نتوان گفت مبدل منه نوید است گویی کلمات

گمان برده است که از ابدال معنی لغت هم دگرگون میگردد و مبدل و مبدل منه را یک معنی مینماند و فساد این ظاهر است طرفه
اینکه باز میفرماید که همنشین تو و ضدا خواهی گفت که نشستن بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نشستن بدل نوشتن است
و نمی گوید که همنشین چه جواب کدام سوال خواهد گفت مثلا اگر کسی خواهد پرسید که نشستن بچه معنی است همنشین خواهد گفت
که بدل نوشتن است لا حول و لا قوة الا بالله سوال دیگر جواب دیگر او از معنی می پرسد و همنشین جواب از ابدال میدهد
یعنی ابدال معنی نوشتن است میداند که درینجا خواهی نخواهی گفته خواهد که بمعنی نوشتن است و بعد ازین اگر با بدال خبر داده
داده باشد ما را چه کلام در این است که معنی نشستن و نوشتن یکی است اگرچه مبدل و مبدل منه باشد در کلام معترض
اینچنین خرافات بسیار است بل بیشمار است چه کند طبع او نارسا است و ناهموار است میگوید بجای مژده مژدگانی آورده
نمیداند که چنانچه مژده موجب خوشی خاطر میباشد همچنین مژدگانی هم سبب خوشنودی خاطر مژده رسان است و بقول
جهانگیری خوشی معنی نبید است چنانکه گذشت و در بهار عجم است که نوید خبر خوش را گویند و نیز آنرا گویند که سبب خوشی شود
پس اگر مژدگانی هم گفته باشد هیچ قباحت نیست مژدگانی هم سبب خوشی است شتر غمزه دیگری نماید و میفرماید که
میسر اید در عربی شراب خرما را گویند و نازمی لاید که لغت عربی بیای معروف است من میگویم صاحب برهان لغت عربی را
بیای مجهول گفته همه میدانند که در عربی یای نبید معروف است و از عربی گفتن نبید معروف بودن یا مکشوف است
فی الواقع اگر اکبرآبادی از نوع آدمیان میبود اینچنین کلمات را داخل اعتراضات نمی نمود و جاده بیخردی نمی پیمود
برهان قاطع نبی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است
قاطع برهان اگر در صد فرهنگ ببینم که نبی بمعنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت دلیل من درین رنگ گردان
آنست که قرآن در قلمرو عرب بر پیغمبر عربی بزبان عربی نازل شده است هر آئینه روا نباشد که آنرا در زبان
دری نامی بوده باشد ظهور پرنور دین متین حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خسرو پرویز است و سرآغاز
زبان پارسی بنسبت پارسیان با آفرینش عالم توام است و مورخین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجود اسم پیش از
شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که نبی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر و
زند و استا را کلام الهی گویند لیکن آنرا نامهٔ آسمانی و فرامین ایزدی نامند نه نبی با اینهمه بپذیرفتیم که کلام الهی را
نبی گویند نه آخر روضهٔ رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت بجنت و فردوس بهشت
مینو در نگارش و گذارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را
پیمبر گفتند قرآن را نبی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب اندچه زبان و اگر ساسان پنجم در ترجمهٔ دساتیر نیاورد

چه باک اگر زبان زد خلق نباشد چه عجم خود کهی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم این قول فیصل است و ما را دیگر مجال
گفتار نیست راستی اینست که این فارسی مستحدث است و فارسی مستحدث آنست که چون عرب و عجم با هم آمیخت
اهل عجم بمقاصد اهل عرب در زبان خویش نامها نهادند پس آئینه متاخرین را باید که چون فرهنگ نگارند درین گونه
الفاظ به مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق بجا آورده باشند قاطع القاطع المشور
میدانند که درین مقام اکبرآبادی خود کام چه دفتر بیمعنی گشاده است و داد یاوه گوئیها داده اول خود میگوید که اگر
بی را در صد فرهنگ ببینم باور نکنم و باز خود آنرا بثبوت رسانیده است چنانکه از عبارت او ظهوری میپیوندد
حیرانم فرهنگهای اساتذه را چرا ندید و بر گفته خویش قلم نسخ چون نکشید و چرا اینچنین تقریر بیهوده را دراز
داد و پریشانی دماغ شنوندگان را بنیاد نهاد عجب تر آنکه گفت اگر صد فرهنگ ببینم باور نکنم و نگفت اگر هزار سند
اساتذه دریابم باحتمال صحت یکی از آنجمله نشناسم تا براجتهاد او دلیل میشد گوئیش دانندگان ذلیل میشد آمدم
بر سر تحقیق شائقان را توفیق شنیدن رفیق باد حق اینست که بی باول و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف بود
حکیم سنائی راست ـه نرم دار آواز بر ایشان چو انسان زانکه حق * انکر الاصوات خواند اندر پی صوت الحمیر *
چو شب زید و عمر باشد کار سازش بیک دیده * دهی بی پس چنین است نعم المولی و نعم النصیر * مولوی معنوی فرماید ـه
مر ضعیفان را تو بی خصمی بدان * از پی اذا جاء نصر الله بخوان * جهانگیری و نیز رشیدی و مؤید و اینکه زبان
فارسی را بتوامیت عالم وصف کرده است اینهم محل تامل است میگویند که وجود عالم هزارها سال پیش از ظهور
آدم علی نبینا و علیه السلام و زبان عربی و فارسی و جز آن منسوب بآدم علیه السلام و فرزندان اوست پس توام
عالم چگونه خواهد بود مگر ظهور آدم و وجود عالم را دیگران یکی دانسته است گوئی علم تواریخ دانی هم افراشته است
غرض هیچ نفهمیده اند و از جهل مبتدی اند که نمیدانند میگوید که بی اسم کلام مجید مستحدث است من میگویم باشد ما را چه کلام
درین است که بی کلام الله است در فارسی چنانکه در امثله اساتذه موجود است و بس قوله تنبیه شاس بنون
مکسور بمعنی خوشحالی و سپس در فصل دیگر شاسیدن بمعنی خوشحال بودن مینویسید اگر سند دست بهم ندهد زبان
نره دیوان قاف خواهد بود تا دب من میگویم که اگر سند دست بهم داد باز کدام زبان تصویر باید نمود
و منکر را کدام پیرا منسوب باید فرمود پس آئینه لغت را فارسی توان دانست و منکر را حواله دیوان قاف باید نمود
در جهانگیری است شاس باول مکسور خوش و خرم باشد و در مدار الافاضل آورده شاس بمعنی خوشی گویند
گذرانده ام و در رشیدی است شاس بالکسر خوش و خرم و همین است در فرهنگهای دیگر قوله

ن مع الجیم به لغت می آرد نج بفتح بمعنی اندرون دهن نجار با لفتح بمعنی غازه نجت بهر دو فتح پوست نباتات
نجم با لفتح و نجیر و نجیل بمعنی گرمانج نجک بفتحتین بمعنی تبرزین و نجند بمعنی نترند و نجوان بمعنی زعفران یا رب
خدا این نجیر در کدام فرهنگ ست نجند خود مبدل منه نترند ست که آنرا بمعنی ترند نوشت با لوجود آن هشت
گر چگونه معترف گردیم **تادیب** الهی نوع انسان را بعطای جوهر عقل بر انواع دیگر حیوانات شرف
داده اند بیچاره معترض را بکدام جرم ازین گوهر بی بها بر طرف نهاده اند مگر بی ادب ست و بی عقلی را این
سبب ست در جهانگیری است نجار با اول مفتوح گلگونه باشد که زنان برروی مالند با اول و ثانی مفتوح
بمعنی از تبرزین باشد حکیم سوزنی راست ۵ گل روی ترکی و من اگر ترک نشنیم ٭ دانم بدانقدر که
ترکیست کل نجک ٭ از خشم اربران نجک تو چکد سرشک ٭ ترکی مکن بکشتن من دمکش نجک ٭ بمعنی
تبرزین خواجه عمید لوبکی گفته ۵ ای تهنیت حکم تو خم زده قامت فلک ٭ خطبهٔ کبریای تو وحدک
لا شریک لک ٭ بر سر اپر نو بهار از در قر بیعت ٭ لاله نشسته با سپر سبد ستاده با نجک ٭ نجند با اول و
ثانی مفتوح اندوهگین و افسرده را گویند و آنرا نترند نیز خوانند نجوان با اول مفتوح بثانی زده زعفران را
گویند انتهی کلامه و نج و نجت و نجم و نجیر و نجیل نیز در فرهنگهای دیگر مثل رشیدی و شاهی وغیره بمعنی مذکور مؤلف برهان
منقول ست انکار از وجود الفاظ مذکور نامعقول ست **قوله تنبیه** نخست را که بنون مفتوح و
خای مضموم مشهور ست به ضمتین مینویسد حالانکه درین کلمه نون مضموم مذموم ست دیگر آنکه میگوید نخست بهر دو
فتح ریش و جراحت نکرد سبحان الله جراحت نکرد چه ترکیب خوب ست و معنی را چه پاکیزه اسلوب ست **تادیب**
میگوید بفتح نون مشهور ست و بمنقر باید در کدام گروه شهرت دارد یا در کدام کتاب فرهنگ نگاشته است
کاش قول عبد الصمد را نقل میکرد تا درست میشمردم و به پایهٔ اعتبار میآوردم الحال منجملهٔ لغویات سابقه است
که بیا رجا رقم زده ست و اینکه گفته ست جراحت نکرد چه ترکیب خوب ست معلوم نیست ازین عبارت چه
مطلوب ست اگر معنی جراحت نکرد را نمیداند باید که از کسی بپرسد تا از یاوه گوئی باز ماند **برهان قاطع** نرزد بروزن
لرزد مخفف نیرزد ست یعنی نمی ارزد **قاطع برهان** دانسته شد که هیچ نمیداند صیغهٔ مضارع با فزایش نون نافیه
لغت چرا باشد و نرزد را مخفف الگاه گویند که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آرند
ضرورت ست نه تخفیف ما هم بنگریم که از بلغا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده ست **قاطع القاطع** میسراید که هیچ
نمیداند من میگویم که البته او هیچ نمیداند و این همه دان است مگر پیش هیچدان و نزدیک دانا مقدمه بالعکس است

یعنی این هیچ نمیدانند و او همه دانست و تحریر او بر این نشان است میگوید که صیغهٔ مضارع بافزایش نون نافیه
لغت چرا باشد و نمیدانند که ماضی و مضارع وغیر آن بافزایش حرفی یا بحذف آن از حیطهٔ لغات بیرون نمیشود
و نزد و را اگر مخفف نیز زد نمیگویند باز از خواجه التماس است که آنرا چه نام می نهند و اینکه گفته است که نیز زد لغت
مستقل نیست من میگویم که از استقلال در اینجا چه بحث است بحث از آنست که نزد مخفف نیز زد است مستقل باشد
یا غیر مستقل و اینکه میگوید کدام کس از بلغا در نثر بجای نیز زد نزد آورده است از اینجا بظهور میرسد که اعتبار مخفف
از استعمال آن در نثر است و هر مخفف که در نظم خواهد آمد آنرا مخفف نخواهند گفت و حال آنکه اکثر مخفف و مزید را
در نظم استعمال میکنند نه در نثر چرا که در نثر حاجت نمی افتد که مخفف یا مزید علیه را استعمال کنند بر خلاف نظم
چنانکه بر سخنور هویدا است پس در صورت هر مخفف را مخفف گفتن خطا است و قاعدهٔ تخفیف محض ناروا و این خلاف
جمهور اساتذه است مخفف را مخفف هم گفته اند و قاعدهٔ تخفیف هم روا داشته اند و نه گفته اند که هر که در نظم مستعمل
است آنرا مخفف نمیگویند ما هم بنگریم که کدام کس از اساتذه مخففات را در نثر آورده است جای حیرانی است که باوصف
همه دانی این هم نمیدانند که قاعدهٔ تخفیف محض برای استعمال نظم است و در نثر کدام کس است که وی را احتیاج استعمال
مخففات می افتد و اگر کسی شاذ و نادر آورده باشد آنهم برعایت قافیه وغیر آن خواهد بود اما از پایهٔ اعتبار دور
است و استناد بآن نامنظور **قوله تنبیه** نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ حریر زربافته مینویسید مگر نسیج که لغت
فارسی بمعنی مقصد جای دیده است و تا تصحیف خوانی نکرده است از سر آن نگذشته است من میگویم نسیج نه بجیم
فارسی است و نه لغت جامد است و نه اسم حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربی است نسج ینسج و نساج
و منسوج بمعنی بافتن و بافنده و بافته عموماً یعنی هر جامه خواهی از ریسمان خواهی از ابریشم خواهی زربافته و خواهی ساده
چنانکه تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند تا دیب خود تصحیف خوانی مینماید و دیگران را بر خواست خود قیاس میفرماید
در مؤید الفضلا است نسیج جامهٔ حریر زر لغت را گویند و در مدار الافاضل هم بهمین معنی است چونکه اکبرآبادی
از مطالعهٔ کتب اساتذهٔ قدیم محروم است پیش او وجود اکثر لغات معدوم است و اینکه میگوید که تنیدهٔ عنکبوت را
نیز نسیج گویند من میگویم که تنیدهٔ عنکبوت را اگر نسیج گویند گفته باشند مگر آن جامه کدام است که آنرا از ریسمان
می بافند و نسیج میگویند و در عبارت سابق نسیج را بمعنی بافتن نگاشته بود در اینجا بمعنی تنیدهٔ عنکبوت چرا گفت
و معنی مصدری آنرا کجا نهفت و معنی مفعولیت چرا پذیرفت **قوله تنبیه** نشتن را مخفف نشستن و نشیدن را
مخفف نشانیدن مینویسید حال آنکه مخفف نشستن شستن است بحذف نون و بقاء شین و نشیدن نه مسموع است

است و نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و شستن نشاندن است و نشانیدن مزید علیه اوست نشتن
بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است **تادیب** میگوید مخفف نشستن
شستن است یعنی از تخفیف نشتن انکار میکند و باز میفرماید که نشیدن نه مسموع است نه معقول این
میگویم که اگر بر سمع و عقل خود موقوف میدارد گویی زبان فارسی را از زبان عوام میشمارد دیگر اینکه شستن را
در نثر ثقات کجا دیده است که در ذیل مخفف فهمیده است در سرمهٔ سلیمانی است و نیز در سروری که نشتن مخفف
نشستن و نشیدن مخفف نشانیدن است و در مؤید هم اشارت بر همین معنی است و اینکه گفته است که نشاندن
بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است خراک الله راست گفته است اینقدر من هم در
آگاهی میفزایم که نشاستن و نیز نشالستن هم مرادف نشاندن و متعدی نشستن آمده است حکیم ناصر خسرو راست
؎ گر نبایستی که دین را گستریدی هر حسی ✿ کرد کار اندر جهان پیغمبری ننشاستی ✿ مولوی فرماید ؎
اکنون که بدانستم چند آنکه توانستم ✿ مهر تو نشاستم از مات سلام الله ✿ **قوله** تنبیه نعمت جز اصم نعمتهای
بهشت و نعمتکده بهشت را میفرماید تا اهل خرد چه فرمایند **تادیب** من میگویم اهل خرد میفرمایند که نعمتهای
بهشت تهمت است صاحب برهان نعمت بهشت بهشت نگاشته است به نعمتهای بهشت و دیگر این میفرماید
که در کتب دیگر مثل سروری و سرمهٔ سلیمانی و غیر آن به بینید و تا به تحقیق کلی آن نرسد خاموش نشینید هرگز بانکار
سر دراز و ندر را رسوا خلق نسازد در سرمهٔ سلیمانی است و نیز سروری نعمت جز اصم نعمت بهشت است و نعمتکده
بهشت را گویند و در رشیدی هم است جز اصم نعمتکده بهشت را گویند و در کتب دیگر هم آمده است **برهان قاطع**
نغا نوعی از بوزنه باشد و اصل آن نغناع است در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نغنا گویند
قاطع برهان اصل لغت اول میبایست نوشت سپس میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند
حال آنکه پارسیان عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مخلی یافته است گوش بگفتاری داشته
است چون درین لغت عین آخر نیک بتلفظ در نمی آید و در این خصوص هندی و ولایتی یکحال دارد بقیاس خود
حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر اینکه نوعی از بوزنه باشد نمی اندیشد که بوزنه اسم طائریست مشهور
و آن تره را که عربی آن نعناع است پودینه گویند بر وزن موئینه همانا عین آخر را بقیاس و کنی پارسیان حذف
کرده و تحتانی پودینه را خود حذف کرد سبحان الله صاحب کشف اللغات نعناع مع العین اعرابی و نعنا بلا عین را
فارسی مینویسد کاش این اول را که بعد از نون است الف میساخت و نانا مد و نون و دو الف مینوشت تا این اسم

سفرس بینید و لغت هندی نیز وجود میپذیرفت یعنی جد فاسد **قاطع القاطع** سبحان الله صاحب برهان نادان
بود صاحب کشف اللغات هم نسبت میرزا هیچمدان است کس نیست که اینچنین یاوه گو را سزا رساند و گوشمالی نموده از
بیهودگیها وا رهاند بینید اند که هزاران هزار محققان از مستفیضان و تلمیذان آنان بهتر از وستاد اینکس خواهند بود مثل
این با آنان چه مناسبت دارد و این را با وجود آنان که شماری آرد میگوید اصل لغت اول ملیا بیست نوشت پس
میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند بینید اند که مقتضای مکان همین بود یعنی مقصود مؤلف همین بود
که استعمال فارسیان را نگارش نماید پس اول همان را ترقیم نمود و چونکه اصل لغت عربی بود اشارت بدان نیز نمود
اعتراض یعنی چه میگوید که پارسیان عین آخر را حذف نکرده اند و میگوید که از کجا میگوید ای این گمراهی تا است
هم خود را از محققان فهمیده است و کلام اساتذه را هرگز ندیده است در مدار الافاضل است نعنا بحذف عین
آخر در فارسی پودینه است اوستادی راست ه می نهم از شاخ ترفان زلف بر روی پنیر ه میکنم از برگ
نعنا وسمه بر روی نان ه و در ابراهیمی است نعنا بی عین آخر در فارسی مستعمل است پس میرزا معترض نیست نغمه سر است
لیکن خارج آهنگ و با نام و ننگ خود در جنگ میفرماید یای تحتانی پودینه را مؤلف برهان حذف کرده است تا کجا گوییم که
بینید اند این میگوییم که ناچار است و در جهل مرکب گرفتار است و در مؤید الفضلا است که پودنه با لضم رستنی معروف
که به تازیش نعناع گویند و حق همین است که پودنه بمعنی تره در اصل بی واو است چنانچه از کتب لغت بثبوت میرسد و میرزا یای
تحتانی هم آورده اند و اینکه تمنا میکند و میگوید که کاش عین اول را که بعد از نون است الف میساخت و نانا بدو نون
و دو الف مینوشت تا این اسم سفرس بیشد و لغت هندی نیز وجود میپذیرفت یعنی جد فاسد راقم این کلام سعادتمند
است که دامن جد خود از دست نمیگذارد و بهر حال یاد می آرد لیکن بفاسد موصوف ساخته است بینید اند برای چه
این امر بر دوخته است کاش الف نانا را که در آخر است بیای معروف نیز بدل میفرمود و بذکر نانی سعادت بر سعادت حاصل
مینمود برهان **قاطع** نغنودن با واو بر وزن سرشتیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن و غافل شدن و
بیدار بودن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسوده نشستن **قاطع برهان** این دکنی آبروی فرهنگ نگاری
را ریخت غنودن لغتی دیگر و نغنودن لغتی دیگر و نغنودیدن لغتی دیگر و انگاه معنی آن همانا غنودن و باز معنی ناغنودن به سبیل توضیح نخوابیدن
مع دو کلمه مرادف پس در تصریح افزودن و ننوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن است و در اینجا نیز دو مصدر متحد
المعنی همراه خوابیدن آوردن هرچند اینچنین خرافات هزارجا دارد لیکن در شرح لغت سغنیدن و نغنودن انتهای
نابکاری برده است که هیچ خبر نبوده و بی شماری و هیچ مسلمانان در خدمت گذارده نیز قاطع القاطع

القاطع معلوم نیست که ازین عبارت چه خواسته است آیا نغنویدن غلط است یا بمعنی نخوابیدن نیست
از کدام معنی انکار است چیزی بخیال نمی آید و عقده از کار نمیکشاید هر چند اینچنین مزخرفات بسیار دارد
لیکن درین ایجاد او بیهوده گوییها داده است و طرحی عجیب نهاده که سودا زده هم ازین می پرهیزد و دیوانه می گریزد
قوله تثنیه نغن بفتح اول و ثانی نغنان بروزن سمن بران نغنوا بروزن کم سواد نغنوالان بروزن
هرزه کاران نغنوایان بروزن حسرت آگین پنج لغت بمعنی هذیان و نا نخواه آورد و هر یکی را یک وزن هم
آورد خداوندان هوش و خرد هموزن هر لغت را بالاتفاق بسنجند و در تلفظ آرند من خود از عهدهٔ اینکار بر نیامده ام
در فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که در کنی این چهار کتاب را
در دیباچه ماخذ خود وانموده است هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه
می نگریستم که این پنج لغت از کجا فرا گرفته است من آن می پندارم که تنها سرمهٔ سلیمانی فروغ افزای چشم
دلش است اما نه آن سرمهٔ سلیمانی که کتابیست موسوم بدین اسم بلکه آن سرمهٔ سلیمانی که اسماریها از قاف آورد و
در چشم سحر و عیار کشیده بود تا بسبب آن سرمه دیو و پری را میدید بدین شگفت که اندکی از آن سرمه بدین
رسیده باشد که اجنه را معاینه میکرد و بزبان قاف از آنان می آموخت تادیب میگوید که من خود از
عهدهٔ این کار بر نیامده ام حق بجانب اوست بیچاره خوانده نیست و حروف شناسی نمیدارد چگونه هموزن لغات
دیده لغتها را بسنجد و از گفتار دیگران تر بجد اگر نمیدانست از دیگری میپرسید و بتحقیق کار میرسید کسی نیست
که هموزن را بخواند و از دانستن وزن لغت باز ماند آری کسیکه چشم بینا و گوش شنوا ندارد با وجود هموزن
ناسنجیده میگذارد چه کند بیچاره از استعداد عاریست متفکر است که نغنوالان بروزن هرزه کاران چگونه
خواهد بود های هوز را که ما بعد زای هوز است در هموزن که در تعداد حروف زاید پنداشته است و واو بعد لام
لغت اول را بشمار نیاورده است کس نداند که مجیب این عبارت را چه جواب معترض نگاشته است فی این
کلمات خلافانه را کس جواب شمارد جواب آنست که عروضیان هر دو را بر یک وزن می آرند و ها و واو مذکور را
مقابل حرف نمیشمارند و در ینجا عبارت عروضیانست و آن فاعلاتن است باضافهٔ الف در میان تاء و
نون تنوین و پس سابق هم در مقامی اشارت بدین معنی رفته است سفیر باید که کتب مذکور هنگام نگارش
این اوراق در نظرم نیست من میخندم و میگویم که خصوصیت هنگام نگارش اوراق چه معنی دارد ذات غالب
بلکه بیقین کامل است که خوانده ما از ابتدا ظهور تمیز تا الآن گاهی ندیده باشد بل پیش بیننده آن هم نرسیده باشد

درنه نمی نگاشت که این پنج لغت از کجا فرا گرفته است صاحب فرهنگ جهانگیری ملیگارد نغن بفتح اول و
ثانی سور بخ ناف را گویند و نانخواه را هم گفته اند و نغنخواه و نغنخوالان با اول مفتوح بثانی زده و نون و خای
مفتوح و واو معدوله تخمی باشد که آنرا بر روی نان ریخته بپزند و در دفع برودت و نفخ بغایت مفید است و
آنرا جواین و نانخواه نیز خوانند و بهندی اجواین گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ شعر مرا اهر اینه از نهل
حیا مشی * باید بجای بلبل و گشنیز و نغنخواد * سلیمانی نظم نموده ؎ رویت مزه یافته ز نغالان * چون
نان لذت ز نغنخوالان * تم کلامه و در رشیدیست نغن بفتحتین ناف نغنخوان و نغنخوالان بفتح هر دو نون و
واو معدوله اجواین که آنرا بر روی نان نیز پاشند و در مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن موجود است نگارش
این تطویل کلام است اگر دیدن میخواهد باید که رجوع بکتب مذکور نماید و اینکه گفته است که تنها سرمهٔ سلیمانی فروغ
افزای چشم این دکنی است من میگویم آری او را سرمهٔ سلیمانی فروغ افزای چشم است و جناب را غبار نادانی بر رخ
دیده و پنبه گوش است بل سبب تیرگی عقل و پراگندگی هوش است برهان قاطع نقرهٔ خنگ زرتشتی
کنایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان آفتاب را زرده و سمند و ماه را نقرهٔ خنگ شنیده ایم و
درین هر دو لغت رنگ وجه تسمیه است آفتاب را نقرهٔ خنگ چون توان گفت و زرتشتی افاده کدام معنی
میکند قاطع القاطع میگوید که ماه را نقرهٔ خنگ شنیده ام و غلط میگوید اگر شنیده میبود سند هم
تحریر می نمود حق اینست که نقرهٔ خنگ اسب بور را که رنگ آن مثل نقره سپید باشد میگویند و خنگ در فارسی
بمعنی مطلق سفید است چنانکه خنگ بت و سرخ بت نام دو بت سفید و سرخ است عرفی ؎ آفتاب از
شوق پابوست دل خود میخورد * تا زبهر نقره خنگت آورد زرین رکاب * سلیم ؎ ز بس اندیشه از
آشوب ملک جسم نگین دارد * همیشه نقره خنگ خویش را در زیر زین دارد * و نقره خنگ زرتشتی را اکثر
اهل فرهنگ مثل مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن بمعنی آفتاب ملیگارند چنانکه در مدار است نقره
خنگ زرتشتی آفتاب است و در مؤید و در رشیدی آورده است نقره خنگ زرکش آفتاب را گویند پس بقول
رشیدی هم قرین قیاس است که نقره خنگ زرتشتی بمعنی آفتاب باشد در سروری و سرمهٔ سلیمانی این لغت
مع سندها ز اساتذه منقوش است انکار این معنی کار بیهوش است قوله تنبیه نکته را در عربی بمعنی وجه و
دلیل هم آورده باشند که چنین باشد و بباشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد تا دیب سبحان الله وجه باشد
و باشد سهمت وجه باشد و نباشد گویی باشد بلندی سراید و رسوایی خود را تکرار و امینماید بمنداند که در فرهنگ

فرہنگ جہانگیری آوردہ است کہ نکتہ با اول مضموم بثانی زدہ دو معنی دارد اول نکتہ باشد دوم فشاندہ را گویند کہ بزدن نانگشت یا سر چوب و غیر آن بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجہ و دلیل بود و نکات جمع آنست شاعر گفتہ ع نکتہ پرکار عالم حیدر است ٭ نکتہ اظہار آدم حیدر است ٭ از نکتہ اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد معنی عربی و در فرہنگہای دیگر نیز بہمین معنی آوردہ اند پس از تواتر ثقات انکار کردن جہالت و نادانی خویش با ظہار آوردن است **قولہ تنبیہ** نکوہ نکوہد نکوہش نکوہندہ نکوہید نکوہیدن نکوہیدہ پردہ ہفت تو بر چشم بینندگان بست تا عیب این را نہ بینند من از تیزی فکر دانستم کہ صیغہ مفعول بعد از ہمہ نوشتن غایت انکسار و تواضع است اما وجہ اول نوشتن صیغہ امر ہمچنان در پردہ ماند **تادیب** حیرانم پردہ ہفت تو بر چشم معترض بستہ بود عبارت مولف را از کجا دید و اگر بہ تیزی فکر دانست مفعولیت را چرا پسندید و صیغہ مفعول چون برگزید مگر مفعولیت را دوست میدارد و خود را از پردہ نشینان می شمارد مسفر باید کہ وجہ اول نوشتن صیغہ امر ہمچنان در پردہ ماند من آگاہ مینمایم و پردہ از رخ او میکشایم کہ درین تقدیم و تاخیر رعایت ترتیب حروف تہجی است چنانچہ از حرف چہارم و پنجم و ششم الفاظ مذکور اظہر من الشمس و ابین من الامس است و این رعایت را نگاہداشتن از عادت مولف است محل اعتراض نیست **قولہ تنبیہ** نگزیرد کہ مضارع منفیست جعلی باضافت نون نافیہ کہ جزو حقیقی لفظ نیست لغتی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت **تادیب** خود در فصل آیندہ می نگارد کہ چون مصدر نمیسازند ماضی ہم نخواہد بود من میگویم کہ ہر گاہ ماضی نخواہد بود مضارع ہم وجود نخواہد گرفت ہمہ میدانند کہ اصل ماضی مصدر است و اصل مضارع ماضی اگر ماضی نباید مضارع چگونہ ظہور نماید مرسوم است کہ چون جامد را متصرف مینمایند صیغہا از مصدر تا امر میسازند پس بدون مصدر و ماضی وجود مضارع چگونہ روا باشد حق نیست کہ گزیر و ناگزیر بمعنی چارہ و ناچار از اسمای جامد است چنانکہ در رشیدی آوردہ ناگزیر یعنی چارہ و نگزیرد چارہ نباشد و علاج نبود پس نگزیرد ہم از قسم گزیر و ناگزیر است بمعنی فعل مضارع منفی نہ خود فعل مضارع منفی و ناظرین را یاد خواہد بود کہ معترض سابق در قول کشف اللغات لفظ بمعنی را کہ مرکب است از بای موحدہ و معنی منفرد دانستہ است و در اعداد یک شمردہ ہشت لفظ را ہفت گفتہ است پس نگزیرد را چرا یک نمیدانند و در اضافہ نون سخن چرا میرانند مگر دروغگو است گفتہ را فراموش کردہ است کہ بر خلاف آن درینجا بہ تحریر آوردہ است برہان قاطع نماد بر وزن سواد بمعنی

نموده باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده
باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست **قاطع برهان** نماد ماضی نمودن آنگاه باشد که نمادن
مصدر بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ
دلنشین نمیشود لهجهٔ مغلیه خود خواباندن الف است چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند از واو
الف چگونه پدید آید نه نماد بدل نمود است نه بجای خود و نغزی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز مینویسد
حال آنکه صیغهٔ ماضی بمعنی مصدر مستعمل است نه بمعنی فاعل ۰ بالجمله چرا از ان نگذرید که چندین نگذارم و بگذرم
مخفی و مستور نماند که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعمد ابرای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگذرد که
در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام نی نی نگزیرد لفظی است صحیح و فصیح لیکن لغه نیست مضارع اصلی نیست
زیرا اگر مضارع اصلی بودی پیوند بمصدری داشتی و این را مصدر مسموع نیست اشتقاق اسماء جامد را [illegible]
میگردانند و از مصدر تا امر همه صیغهها میسازند مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکر اما از گزیر
گمان مصدر نمیسازند ماضی نیز نخواهد بود و همین مضارع بکار می آرند گزیرد و گمانند چون این همه دانستی
بدان که نگزیرد همان مضارع مجهول است با فزایش نون نفی و بار سخن در ان رفته است که بیاید یک
لغت و نیاید یک لغت اگر مسخر نیست جنون خواهد بود **قاطع القاطع** مؤلف برهان نماد را ماضی نمودن
نگفته است که معترض نمادن را مصدر پنداشته و از وجود آن انکار میدارد و گر هر دو فضول است از جانب
خود تقریر بیمعنی میسازد تا گوش شنوندگان میخراشد او میگوید که نماد بمعنی نمود است که ماضی نمودن باشد یعنی
نماد لغت است نمود را هم معنی که ماضی نمودن است نه اینکه نماد ماضی نمادن یا نمودن است که از وجود مصدر
انکار میکند و بر غلط بودن آن قسم میخورد و قول برهان حق است و فرهنگ ناطق بر وی گواه شاعری گفته
بیت هما که دانای گوهر تراد ۰۰ بگوهر گسسته گوهر خود نماد ۰۰ و اینکه گفته است که صیغهٔ ماضی بمعنی فاعل
مستعمل نیست مسلم مگر نماد ماضی نیست و مصدر هم ندارد لغتی است بمعنی ماضی و فاعل و اینکه لفظ نگزیرد را
درین بحث ذکر کرده و عبارت را از نگر را باظهار آورده قطع نظر از اینکه کتاب خود را از حشو و زواید مملو نموده
دفتر خبط و جنون خود پیش بینندگان گشوده است چنانکه بر سخن فهم ظاهر و هویداست و اینکه میگوید بیاید
یک لغت و نیاید یک لغت من میگویم که این طور رطب و یابس در فرهنگها بسیار روی میدهد این همه رو اعتراض
فهمیدن از عقل بر کنار گردیدن است **قول** تنبیه تلسک روزن سرشک و تلسک بسین ساده و بشک

ونشک وبنشک ببای موحده بمعنی قرصدار بنویسید بشین وسین بدل هم‌اگر مسلم اما بجای
ابجد از عدم تحقیق است وبعهذا این لغت را نلشک بلام دانیم یا بنشک ببای ابجد این کلام آ
که اول نزبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی نزیر
حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین است وناقل که او را بهر افاده معنی مبالغه نقال
توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد وصاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک بفتح
کسرهٔ لام ونالشک با فزودن الف درمیان نون ولام بمعنی قرصدار بنویسید وبس باد میر
خواجه میبینم که نلشک را حرف اول نون وثانی لام است در بحث نون مع اللام میبایست نو
درمیان بحث نون مع المیم آوردن را سبب چیست ومشورت دهنده این چنین بی ترتیبی که
فصل سابق ذکر معنی نماد نمود ودر فصل لاحق معنی نمید تحریر خواهد فرمود واین هر دو لغت از بحث
مع المیم است درمیان این هر دو فصل بحث لفظ نلشک که لغتی است از بحث نون مع اللام جر
کرد سبحان الله این شتر غمزه دیگر است کس ندانند که سهو معترض است یا کاپی نگار غلط کرده است
درین ضمن معترض را اظهار تسخر خویش درکار است ورنه طفلی که الف با تا میخواند میداند که در حروف
تهجی لام را اول از میم مینگارند ومیم را موخر از لام می آرند درمیان بحث میم آوردن چه معنی
جز اینکه تضحیک خود خواسته باشد وبزم مضحکه برای خویش آراسته باشد عجیب‌تر درینجا بی لحاظ
تا خیر جواب مینگارد بیننده خیال برا معنی نا کرده مطلب را نگهدارد در مدار الافاضل است که نلشک
نون وکسر لام قرصدار وبکسر تین وسین مهمله نیز ونبشک بیای موحده مکسور همان نلشک پس در
نلشک ونبشک هر دو صحیح است وانچه گفته است این کلام آخر بود که اول نزبان قلم رفت ازین عبا
بظهور میرسد که معترض درین بدین امتیاز ندارد وبس در تحقیق لغت هم آیین بی امتیازی را از دست
میگوید نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترک
بین اللسانین است وعجیب‌تر ازین سخن حیرت روی میدهد که در نمید ونماد وتمید وغیر آن بسیار دیده
اند که دران الفاظ حروف مشترک بین اللسانین بود چرا این پرسش بکار نرفت مگر خواجه در خواب
خرگوش بود واکنون کسی بتحریک انگشت وی را بیدار ساخته است که باین پرسش بجا پرداخته
خدا لش نگهدارد [illegible]

فارسی است و صاحب مؤید الفضلا نیز این لفظ را در فصل فارسی مرقوم کرده و اینکه ناقل و
ذکر نموده است از اوصاف ذاتی خویش آگاه فرموده است عاقلان میدانند که بیچاره اکثر اعتر
محشیان مطبع کلکته که در کتاب برهان قاطع منطبع کرده اند و در کتب منطبعه موجود موجود
کتاب خود نقل کرده است چرا ناقل نباشد و مراد مبالغه چگونه او را نقال نگفته باشند حق
اینکه است اگرچه طبیعتش نارس است برهان قاطع نمید بفتح اول بر وزن رمید ماضی
است یعنی میل کرد و توجه نمود و رم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید و نومید باشد قاطع
در هر گام لغزیدن و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از رم بطریق تفنن مصدری آفریند یعنی رم کشیدن
و نمیدن نیز بمعنی ماضی آن خواهد بود و بمعنی میل کردن و میل کرد از که شنید این هم اگر بوده باشد گو
معنی نمید امیدوار شد چگونه جایز باشد حالانکه خود مینویسد که بضم نون مخفف نومید است
مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی مسلم نون را مضموم چرا ساخت در تخفیف تغیر
رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را بجود در پذیر
قاطع القاطع لغویات را تا کی جواب برنگارم و به ترقیم تفصیل درد سر خویش روا دارم
اینست در جهانگیریست نمیدن و نمید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی و
میل کردن و توجه نمودن مولوی معنوی فرماید ؎ وقت مرگ و درد آن سو می نمید :
در روت رفت پس چون انجمید : دوم چیزی نم دیده را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نمود
پی رم بر گرفت آن دل رمیده : نسیمی برده از خاک نمیده : و با اول مضموم و یای مجهول مخفف
نومیدی بود حکیم سنائی راست ؎ ای جوانمرد نکته بشنو : وز عطای خدا نمید مشو :
ادریس را بداده نوید : لطفش ابلیس را نکرده نمید : و در رشیدی هم اشاره بدین معنی است و اکثر
دیگر نیز بر همین مذهب اند لیکن معترض بیچاره نه عقل دارد نه بینائی نه از الفاظ و معانی آشنا
شیشه خود نمائی میکند و دم رسوائی میزند قوله تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است بمعنی
خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی اندیشد که چه میگوید نواختن دو معنی دارد نواز
کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن هر آئینه نواخته یا صفت سازی خواهد
بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی تعظیم و تکریم

واختلاط وانبساط وخواهی به بذل وایثار سخن در خیر وخیرات وتکلفات وانعامات است یعنی مفـ
این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم است که از ماضی معنی مصدریت
فرا گیرند اگر نواخت را مرادف قوله نش دانند واز نوازش عطیه وانعام واعزاز واکرام خواهند
باشد لیکن از نواخت نه از نواخته تا دیب نواخته را صفت سازیکه آنرا نواخته باشند یا ضعیف
کسیکه بروی لطف وترحم کرده باشند گفت وبجا گفت کلام درین است که میگوید سخن در
خیرات وتکلفات وانعامات است یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت من می اندیشـ
غوری نمایم که خیر فعل نیست خیرات فعل نیست تکلفات فعل نیست انعامات فعل نیست این افـ
اشاره بسوی کدام افعال است اگر یکی از خیر وخیرات وتکلفات وانعامات نیز فعل بسود همگـ
که مفرد را جمع چرا گفت وافعال چرا در سلک تحریر سفت اکنون که یکی از نیها فعل نیست چه باگـ
غرض اصل مطلب را بناید نهفت در فرسنگ جهانگیریست نواخته خیر وخیرات را گویند وهمین است
مؤید ومدار **قوله تنبیه** بمشاهده شرح لغة نوان پدید آمد که هرگونه ماده هذیان که در سرشت وی
آماده بود وبیمی در همه کتاب صرف شد وبیمی در شرح این لغة یارب نگرندگان را توفیق انصاف ده تا سعی
رایگان نرود میگوید که نوان بروزن روان بمعنی خرامان وجنبان وحرکت کنان ولرزان ونا
زاری کنان وفریاد زنان ونالنده وجنبنده ونالیدن وجنبیدن وکوز وخم شده وخمیده ودو تا
وکهنه ولاغر وضعیف وآگاه وهوشیار وآگاهی وهوشیاری آمده است ازین بیست ودو معنی خرامان
جنبان وحرکت کنان وجنبنده هر چهار مرادف یکدگر نالان وزاری کنان وفریاد زنان ونالنده
هر چهار مرادف یکدگر کوز وخم شده وخمیده ودوتا گردیده این هر چهار از آن هشت بیگانه وباهم یگانه
چون ازین بگذری بنگری که نالیدن وجنبیدن نیز میسوزد مگر مصدر وفاعل یک معنی
آگاه وهوشیار وآگاهی وهوشیاری عیاذا بالله ولا حول ولا قوة الا بالله من میگویم که از مصدر
معنی فاعل واز فاعل معنی مصدر فرا گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت درین باب سخن ضرورت نداد
وخمیده وکهنه ولاغر وآگاه وهوشیار این شش معنی را بر لفظ نوان بر بستن نتوان بیست
نتوان دو هفت نوان بمعنی خرامان است اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز وادا باشد وجنبیدن
نهال از باد ماند چون اینحالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان گفته باشند روا باشد خواهی لرزه

باشد خواهی نتیجه خوف و غضب تادیب از عبارت معترض صاف مترشح است که بجا
غالب است و علاج را طالب است لایعنی میلاید و بیهوده میسراید اما انصاف در سرشت او پیداست
از باطنش هویدا اگر چند از جوشش سودا هذیان را باظهار آورده است ولی بغلط سپرده است
بر خود جنبنده است بذکر عیاذاً بالله و لاحول و لا قوة الا بالله خط نسخ بر گفتهٔ خویش کشیده
اظهار عذر برگزیده است میگوید که ازین بست و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان
هر چهار مرادف یکدگر و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرا
و علی هذا القیاس پنداشته اند که مؤلف برهان بست و دو لفظ را ذکر کرده است و اکثر از آنها چها
ر و دو دو مثلا مرادف هم است که بارادهٔ توضیح و تفسیر مذکور شد پس ازین جمله همان شش
معنی مراد است که در فرهنگهای دیگر نیز نگاشته اند بست و دو معنی از کجا قرار داده است و بنیاد
بران چرا نهاده است هر آینه یک یک لفظ را یک معنی پنداشته است و در سفیدیت از عقل
برداشته است که چهار چهار را مرادف هم نگاشته است اگر بست و دو معنی ملتبس و ترادف را چرا نا
بینش با چرا خورد الغرض اگر در جواب بیهوده گوییها به تفصیل میپردازم خاطر نگرندگان را پریشان میکند
اختصار شایانست و نگارش آنکه معانی مذکوره برهان کارنما یانست در فرهنگ جهانگ
نوان با اول مفتوح شش معنی وارد و باول بمعنی خرامان آمده مولوی معنوی فرماید ؎ سرفراز
میدان وصال ٭ همه شاهید چو بگزیدهٔ آن دلدار بید ٭ دوم جنبان بود حکیم انوری راست ؎
نزد او هیچ هی کم نزند دم ٭ زانکه خال نهی الم نشود سرو نوا نرا ٭ قطع کلام صاحب جهانگیری مینا
فهمی مستغرق [illegible] سیفرمایم که ازینجا بظهور می پیوندد که خرامان دیگر است و جنبان دیگر و معترض
فهمیده و هر دو را یکی گزیده و قابل ترادف هر دو گردیده است سوم نالان و فریاد کنان حکیم خاقانی
نموده ؎ آن کوس عیدی بین نوان در درگه شاه جهان ٭ مانند طفل نوح خوان در درس
آمده ٭ هم او گوید ؎ ای دل نوای جان چه باشی ٭ بی برگ و نوا نوان چه باشی ٭ چهارم بمعنی جنبنده
باشد استاد رودکی گفته ؎ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ٭ منم شده چو سر زلف
نگون ٭ پنجم کینه را مانند ششم بمعنی آگاه است و صاحب فرهنگ رشیدی هم شاهد جمله معانی مذکو
در مدار الافاضل بنگارد نوان بفتح نالیدن و نالان و جنبیدن سر خود و گویند نوان میلان و گ

وگذران وضمان وگواه وآگاهی وایستاده براے نیاز وبضم نیز ودر تجربیست بایل ونالنده وبمعنی که
ـــــ۵ کهن باغ را وقت نو کردن است + نوان در حساب درو کردن است + ودر حل لغاتست به
ضعیف ولاغر چنانکه مستشهد در ضمن روز بان گذشت وآن اینست ـــــ۵ شبانگه بدرگاه مرد
نوان + برروزبانان گردن کشان + وبمعنی خم دادن وماندہ گردانیدن انتهی باید دید که جمله معانی مسـ
برهان راسند موجود ست چه از کتاب چه از اشعار اساتذه ومعترض را از اکثر آنها انکارست ومبتدا
انکارش درکدام شمارست غرض بیچاره ناچارست نه جا دیده ست نه از کسی شنیده ست برهان قاطـ
بفتح اول وثالث وبای ابجد وسکون ثانی سیلاب را گویند وبمعنی فرشته هم بنظر آمده ست قاطع
کجا سیلاب وکجا فرشته آری توجیه بنون مضموم وواو مجهول اسم سلیست وآن نیز در یک فرهنگ بجای نو
تای قرشت آورده توجیه نوشته ست تا کرا صحیح دانیم وراجح را از مرجوح بکدام دلیل بازشناسیم کا
کل فرهنگ لغة مینویسند ومی نویسند که درکدام زبانست دیگر اغلب واکثر آنست که اعراب ننویسند
نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آنکه در وادی تصحیف گام فراخ زنند تا جایی
پاینشینند متاخرین مثل بهار ووارسته وآرزو تکیه بران دارند که این لغة را از اهل زبان تحقیـ
کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کابلی وقندهاری وکجی ودیگرانی هرکه از باختر سوی هند
چنانکه خود را زبان دان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب وکلیم چون حز
از خاک پاک ایران خاسته باشد بیابست مقدم او را گرامی داشتن وسخنش به ورق دل نگاشتن نه
نطق فارسی از وی فرا میگرفتند و زنگار رشک از آئینه دانش بصیقل ارشاد وی میزدودند چه دریـ
یاوه چهره شدن وبه سخنش انگشت نهادن ها تا حقیقت یار از پیش نمیدانستند ومشاهده میرـ
وکشف اللغات وموزونی طبع خویش خود را پارسی دان وسخن سنج پندارند میگرفتند هی هی این بیچاره فر
ناطق وبرهان قاطع را که خرمن بود دانشناختند وقدرناشناسی را با مسافر آزاری جمع کردند قاطـ
میگوید کجا سیلاب وکجا فرشته نمی پندارد که چنانکه الفاظ مترادف میباشد مشترک هم میباشد اگر بمعنی سیلاب فـ
باشد چه دورست وانیکه گفته ست در یک فرهنگ بجای نون تای قرشت آورده من میگویم آور
درین صورت هر دو لغة مرادف یکدگر خواهد بود عجب چیست عجب اینست که میرزا بهار ووارسته وآر
چنین وچنان کرده اند نمیدانند که خود چه کرده ست وکدام راستی بجا آورده که یکی از عوام الناس

عبد الصمد نام او گرفته پیشوای خود شمرده است و بجادهٔ پیروئیش قدم سپرده قول او را گواه
مثبت مدعای خویش میشمارد و بر گفته اش اعتماد کلی میدارد افسوس صد افسوس سر رشتهٔ
از دست داده است و در کوتاه اندیشی افتاده میسراید که بعد از صائب و کلیم چون حزین دیگ
خاک پاک ایران برنخاسته باشد حیرانم که این منصب را جز العبد الصمد منسوب نگرداند آنرا چگونه
ایرانیان بدر آورد مگر ویرا از جرگهٔ متقدمین یا متاخرین فهمیده باشد هیهات من کجا و این
کجا سخن درین است که نوجبه با اول مفتوح بواو زده و بای مفتوح سیلاب است و فرشته نیز درجه
بمعنی سیلاب نشان داده است اوستاد رودکی فرماید س ؎ خزر را چو بید همه خوبی و زیب ؏ آ
چون نوجبه جوید نشیب ؏ و در مؤید و سروری و غیره بمعنی فرشته هم نوشته برهان قاطع نو
پسر امردی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد قاطع برهان بر رودکی هزار آفرین که لغتی
که اگر این را هیچ نوشت هیچکس نمیدانست که نوجوان کرا میگویند اما نوشتن اعراب و آور
هموزن چرا فرو گذاشت در چنین ناشناسا لغت از حرکات حروف آگهی ندادن ستم است قاطع
برودکی هزار آفرین که لغتی آورد و براکبرآبادی هزاران هزار آفرین که اینچنین اعتراض را ماده اف
شمرده در کتاب خود به تسطیر آورد قوله تنبیه نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن نوشت و بک
ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور معلوم آ
نوشتنی نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بر وزن
ماضی نوشیدست یعنی نوشید و باز در فصل دیگر لی فاصله نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نو
آورد گویی نوشیدن را بدین صورت مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن از
تا علی حزین که خاتم المتاخرین است کس نگفته باشد تادیب میگوید که چرا نوشت من میگو
برای این نوشت که معترض برین اعتراض برنگارد و کتابی ساخته برای یادگار خود نگهدار
سبحان الله چه مایهٔ علم است و چه پایهٔ فهم که نگارش اینچنین اعتراضات را مایهٔ اظهار علم خود انگا
است نمیداند که صاحبان فرهنگ را اینچنین رطب و یابس بسیار است اعتراض یعنی چه طرفه ا
سیفر ما یکه نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین کس نگفته با
از دیدن این عبارت خنده می آید زیرا که یکی از عوام اهل هند با وجود بی علمی و جهالت خود را

حاوی تمام کلام اہل زبان ایران واہی نماید و میدانند که نوشتن بروزن دوختن را کا براسه
کلام خود بمعنی نوشیدن آورده اند مولوی معنوی فرماید ؎ گاهی امیر صومعه گاهی اسیر شیشه
گه رند دردی نوشتم که شیخ دگه صوفی هستم ٭ **قوله تنبیه** نوله بروزن لوله بمعنی کلام
باز میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست **تادیب** آری
کلام و قول مغایر نیست بسیار کلام هست که مرکب باشد از دو کلمه یا زیاده از آن الفاظ وغ
که آنرا جمله گویند خواهی تمام باشد خواهی ناتمام خواهی خبریه خواهی انشائیه و قول مصدر است
گفتن که مقابل فعل است یعنی کردن و ظاهر است که عبارت شی دیگر است و گفتن چیز دیگر پس
مغایرت درمیان این هر دو میداند گویی ماه و ماهی را یکی میخواند **قوله تنبیه** نوه پس از آنکه
صحیح مینویسد میفرماید که در هندی هر چیز نو را گویند یا رب در هندی نو را نیا گویند بروزن
یا نوه و نه را که ترجمه تسعه است نوه بروزن کوه نشان میدهد و آن نه است بی واو و اگر بحسب
ضرورت وزن شعر ضمه نون را اشباع دهند و واو پیدا کنند تحت نیست و نشاید که این لغت
اصلی شمارند و در نثر بکار آرند **تادیب** صورت نیست که این بیچاره اقلیم هند را از کل
و دهلی منحصر فرموده است و خویشتن را از محققان زبان هند وا نموده است آنچه بر زبان
می آید میسراید و حق نیست که در زبان سابق اکثر در بلاد هند زبان پنجابی را رواج بود و در
تا اکنون نوه بجای نیا گویند بلکه بجای تانیث نومی بیای تحتانی بجای ها زبان زد خاص و
عام است پس منکر این معنی بدنام و رسوائی انجام است معترض از پارسی نیست اگر در زبان پارسی غلط
کرده باشد حق بجانب اوست تعجب اینست که هندی بودن و زبان هندیان ندانستن آری در
محشیان برهان موجب گمراهی خواجه شده اند اگرچه درینجا طول کلام را حاجت نبود لیکن برای نشر
تمام سند از فرهنگ دیگر مینگارم و بر بینندگان انصاف مند عرضه میدارم در فرهنگ جهانگیریست نو
با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها بنیره باشد و بهندی بمعنی نو است و اینکه میگوید نه را که ترجمه تسعه
نوه بروزن کوه نشان میدهد و آن نه بی واو است و باز گفته اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمه نون
اشباع دهند و واو پیدا کنند تحت نیست نشاید که این لغت را اصلی شمارند و در نثر بکار آرند معترض
درین عبارت سوال خود را خود جواب گفته است که با شباع ضمه نون نوه بمعنی نه عدد خواهد بود مگ

این را لغت اصلی نباید شمرد من میگویم که از اصلی و غیر اصلی چه بحث است نوه بمعنی نه عدد است
الحال از خواجه اینقدر پرسشی دارم که اینکه میگوئی که ضمهٔ نون را اشباع دهند لفظ اشباع با لفظ داد
مستعمل نیست شبع عربی است پری شکم را گویند یعنی سیری و سیر شدن و اشباع که بر وزن افعال
سیر خوردن و سیر خورانیدن را گفته اند و در اصطلاح عبارت از دراز خواندن حرکت است باین
که از درازی فتح الف و از کسره یا و از ضمه واو پیدا شود چون اچار و آچار و آتش و آتیش و او
واو فتاد این را بدادن چه مناسبت و اشباع دهند چه معنی دارد نمیگویم که لغو است این مگا
نا ستد نیار د اعتبار ندارد **قوله تنبیه** در معنی نهاوند مستخر از اندازه برون برد میگوید که مرکب
است از نها و نده بکسر نون شهر و آوند بمعنی ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورده
میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند من میگویم که بنظر بکثرت آبادی او را نهاوند میگفتند
بمنزلهٔ ظرفی است از شهرها لبریز حالا که خود هم بمعنی شهرستان نشان میدهد لیکن ول بد بمعنی نمی نهد
هیچ نشد که در اصل نوحاوند است از آن رو که بانی آن نوح علیه السلام است یا رب از نوح ضمهٔ
کجا رفت و واو چه شد و حای هوز بجای حای حطی چگونه نشست و با این همه ما را چه افتاده است که
دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم تادیب خود مستخر را اظهار دادن و تهمت بر دیگرا
نهادن مینگارد که میگوید که مرکب است از نها و نده بکسر نون شهر و آوند بمعنی ظرف من میگویم این
اند کیست و معنی این چیست کدام لفظ مرکب از نها و ند است شاید نه را مرکب از نهاوند پنداشته
نها را متصل نگاشتن و وند را برابر آن نقش بستن و گفتن که مرکب است از نها و نده بکسر نون شهر و
بمعنی ظرف و ندانستن که کدام لفظ مرکب است و اجزای آن مرکب کدام کدام است پس از بینندگان
نگارش پرسشی است که از نگاب اینچنین خرخرفات اگر مستخر معترض نیست چیست و آنکه برین نگا
بمعنی ضحک و خنده نه نماید کیست عجب تر آنکه این عبارت بمعنی را بمؤلف برهان منسوب داشته
بنام او نگاشته است نگرندگان دریابند که معترض درینجا تهمتی اختراع کرده است و نسبت بمؤلف
برهم آورده است در برهان زینهار زینهار اینچنین عبارت بمعنی نیست قول برهان اینست نهاوند
اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد یعنی شهر او نه چه نه بمعنی شهر و اوند ظروف و اوانی را گو
پس آن همه عبارت منجمله اختراعات طبع مبرز است چه کند بیچاره را علتیه ماده سوداست هرچه مگا

میگوید بیجاست و انیکه گفته است که وجه تسمیه غلط آورده که درآنجا ظروف بسیار میساختند
تحقیق خود را نوشته که نظر بکثرت آبادی آنرا نهاوند میگفتند یعنی بمنزله ظرفی است از شهر
سبحان الله این عبارت که ظرفی است از شهرها لبریز چه فصاحت میدارد نمیدانند که لفظ ظرف
بر ظروف گلی و مسی و نقره وغیره اطلاق می یابد و نهاوند کاسه نیست و کوزه وغیره نیست
بلفظ ظرف تعبیر توان کرد و انگاه بدین خوبی که از شهرها لبریز در وصف او باید آورد آری
ظرف لفظ ملک یا اقلیم یا مکان میبایست آورد تا ظرفیت نهاوند هم بثبوت میرسید
لبریز بودن از شهرها نیز بدان زیبا میشود خیر هرچه گفت گفته باشد ما را چه کلام درین آ
وجه تسمیه مؤلف برهان را غلط میگوید و انچه خود گفته است آنرا صحیح می پندارد و حالا
از قول مؤلف برهان استفاده کرده است یعنی بمعنی شهرستان هم آمده پس بمنزله اقلیم یعنی
شهرها خواهد بود و توجیه نوحاوند را هم اعتبار نمیدارد و نمیداند که مؤلف برهان اختلا
مذاهب را ذکر کرده وجه هریک را باظهار آورده است در فرهنگ رشیدیست که صاحب قاموس
که نهاوند بالضم نیز گفته اند اصلش نوح آوند زیرا که نوح علیه السلام بنا کرده بود و آوند
نسبت است که در مقدمه گذشت پس معنی نهاوند منسوب بنوح و در فارسی نوه بهای هوز
نه بجای حطی و نوح معرب است و نیز نه بالضم عدد معروف و نوه باضافه واو نیز آمده است
نگارش نه بالضم در آخر محض برای سند لفظ نوه است که در فصل سابق گذشت و انیکه مینه
چه افتاده است که قیاس دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم من میگوییم که قول مؤلف
جمله اراکین که ثقات زبان اند مانند برهان قاطع و حجت استوار میدانند اگر یکی از عوام مبتلا
جهالت و نادانی و بیهوده گویی و نارست بیانی پیشه اوست نخواهد دانست از کیسه او
خواهد رفت قوله تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بدین میگوید هفت کوکب و عقدتین را نه
میگوید افلاک را آبا و عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر میگویند سبعه سیاره و را
ذنب را نه پدر گفتن سررشته آفرینش خویش گم کردن است من بخدمت حضرات سیاره شنا
این دکنی را ثالث بالخیر راس و ذنب میگفته باشند تادیب اکثر اهل فرهنگ متفق
برین معنی که نه پدر سبعه سیاره و عقدتین را نیز گفته اند چنانکه در مدار الافاضل است که نه پدر

از نون نفی بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش لغتی دانستن ربط است ضبط است خبط است
چیست تادیب نه ربط است نه ضبط است نه خبط است محض تعلیم و توضیح و تذکره است
برای نادانی چندش معترض که بجز کتاب گلستان سعدی شیرازی کتب دیگر از نظر شان
نگذشته و سوای این مصرعه ع توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ؛ صدای گوشش نشان سید
است گمان برند که نیازارم معنی متعدی دارد و کس این را لازمی نمیشمارد پس بخیال همین مو
بهر دو معنی متعدی و لازمی آورد و معنی متعدی را باعتبار شهرت مقدم و لازمی را باعتبار
شهرت نسبت بهمین نادانان موخر مرقوم کرد و همین یک صیغه را که منشاء غلط فهمی آنان بو
بنوک قلم سپرد و قطع نظر از نگارش صاحب برهان در فرهنگ جهانگیری نیز هست که نیاز
یعنی آزرده کنشوم سعدی فرماید ؎ تا توانم دولت بدست آرم ؛ گر بیازاریم نیازارم
قوله تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی است مشهور میباید که در یک نسخه معنی دوست در
کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز ازین سه
معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد و تصحیف خوانی این سرساعی مسلم اما بنای این
سه گونه تصحیف برکدام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمهٔ احتیاج و مرادف عجز است پس تادیب
تمسخر می نماید ولی هنگام می سراید آری جوش مادهٔ سرسام موجب اینهمه هذیان است می باید که ازین
سه معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد من میگویم که کسی از خواجه بپرسد که کدام کتاب
دیده و از کدام کس شنیده که این عبارت بمعنی را بسلک تحریر کشیده نمیدانی که نادیده گفتن خود را به
ملامت سفتن است در جهانگیری است نیاز با اول مکسور حاجت باشد و نیازمند حاجتمند را گویند
حکیم فردوسی فرماید ؎ ز اسپان و مردان آراسته ؛ که ز ایران ببردند ناخواسته ؛ چو یکسر همه
فرستند باز ؛ من از جنگ توران شوم بی نیاز ؛ و در فرهنگ محمد هند و شاه بمعنی دوست و دو
قحط و شره و حرص بلذت خوردن طعام مرقوم نموده و همین است در فرهنگ رشیدی و موید الفضلا
میگوید که نیاز بکسره حاجت و دوست و قحط و این را نوازان نیز گویند و در شمس اللغات و موید الفضلا
نیز معنی مذکور نشان داده اند و علی هذا القیاس در کتب دیگر قوله تنبیه نیام را پس از آنکه علاقه
شمشیر مستقر باید معبر اید که عموماً وسط هر چیزی را گویند و میگویند که بمعنی نیم بنظر آمده است که

هر چیز را نیام گوید از زمرهٔ بنی آدم خارج است آری میان قلب نیام است و افادهٔ معنی وسط
در معنی حقیقی میان ترجمهٔ وسط است و تقلیب نیام اتفاقی است صاحب برهان قاطع
معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود میپرسیدم که چون کران و کنار نیز مع
هر آئینه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از کران حاصل نمیتوان کرد اما نیام بمعنی تعویذ که
است بنام بیای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازاً تعویذ را نامند تادیب
یاد خواهد بود که معترض در سابق چند بار بتکرار آورده که از تبدیل لفظ معنی لغت مبدل نمیشود
از تقلیب لغتی تقلیب معنی آن چگونه روا خواهد بود پس میان بمعنی وسط هر چیز باشد و نیام که
میانست چرا بمعنی نباید قطع نظر ازین در مؤید الفضلاست که نیام بمعنی وسط هر چیز
هندوشاه هم باین معنی نشان داده و بمعنی تعویذ هم آورده و صاحب سروری هم با بمعنی
میدهد پس درینصورت از مصنفان میپرسم که کدام کس را از زمرهٔ بنی آدم خارج میکند و اینه
است که نیام بیای فارسی مجازاً تعویذ را نامند من میگویم که معنی حقیقی نیام را چرا نشان ند
بدون حقیقت چرا بنیاد نهاد مگر بیچاره از حقیقت آگاهی ندارد تا به تسطیر در آز و اطلاع
آگاهیش نا گزیر نیام با دال یعنی بای پارسی مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و
باشد اسمعیل نظم نموده ع با اکابر بمجلس خلوت ٭ گفتگوی نیام میخواهم ٭ دوم
بود که بجهت دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم نیام نیز گویند سوم پارچه جامه بود که
که هر دو گوشهٔ آن دو بند باز زند و متابعان زردشت در هنگام خواندن زند و استا
آنرا بر روی خود بندند زردشت بهرام گفته ع بیند بر تخت زر زاردو دیر ف ٭
برخ و کشتیش بر ناف ٭ جهانگیری قوله نیشنیه نیسو بروزن گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر
آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است و آنرا نیشتو نیز گویند و چون تبدیل شین و سین با هم
نیسو نیز بجاست اما نیش بمعنی زهر بجاست آن بیش است بیای موحده نام قسمی از اقسا
نیام را به نیام و بیش را به نیش غلط کرده همچنین مغلطه هزار جاست تادیب میگوید که
بمعنی زهر بجاست من میگویم در کتب علما و فضلاست در مدار الافاضل است نیش معروف
سکندریست بمعنی نیشتر و در مؤید است بمعنی زهر و خرما را ابوجهل انتهی میدانند که نیش مقابل

نوش است و نوش خوشگوار و نوش دارو و تریاک و عسل را گویند پس نیش زهر را چرا گفته با
آری معترض جای ندیده است درینصورت نام برده را ایما لیست که از کسی می پرسید تا ملا
نمی کشید قوله تنبیه والوچانیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من ضامنم که در کلام اساتذه ا
مستعمل نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دگر ازین مصدر نشان نباشد هر آیینه زباد
دیوان قاف خواهد بود تادیب سخنوران هویداست که ضمانت دروغ گو در محکمه ا
ناجایز و ناروا است زنهار تصور نفرمایید که ضمانت معترض بجاست اینهمه از دروغگوئی
در فرهنگ جهانگیریست که خماندن و خمانیدن با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گو
کند دیگری تقلید آن نماید و آنرا در شیراز والوچاندن و الوچانیدن گویند انتهی و در کتب دیگ
سروری وغیره هم ازین معنی نشانی هست خود میگویم که در کتب نشانی ازین معنی نیست و
میخندم که اگر معترض را از کتب اساتذه خبر میبود خود را رسوای خلایق چرا مینمود پس در
من میگویم که سزای ضامن دروغگو چیست از اراکین محکمهٔ انصاف میپرسم تا چه فرمایند ش
کس را حواله دیوان قاف خواهند فرمود تا در گوشهای کوه قاف محبوس ساخته زیر چاق خوا
قوله تنبیه وجود ساز معادن کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد
معدنیات نظر آفتاب را دخل تمام است لیکن در غرابت این کنایه کلام است تادیب
طفل مکتب است کاف و قاف را بسیار یاد میکند نمیداند که در فرهنگهای دیگر موجود است
چگونه تصور کرده میشود در مدار الافاضل است وجود ساز معادن آفتاب را گویند و در کتب
مثل مؤید و سروری وغیر آن ذکر کرده اند قوله تنبیه دراغ بمعنی آتش میفرماید تا سند این ل
بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت آورده وراغ نوشته است تادیب
تا سند این لفظ از کجا بدست آید و درست است میگوید بیچاره خوانده نیست که در کتاب خواهد
ندارد که ازو خواهد پرسید بر بیچارگی اینکس رحم می آید ناچار من شفیقانه عرضه میدارم تا در یاد
تحقیق شتابد در فرهنگ جهانگیریست وراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعلهٔ آتش را گو
فرقدی گفته ع آتش عشق چون کنم پنهان ٭ کز دهانم کشند زبانه وراغ ٭ دوم روشن
بود و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ع بیشترین روزگاری داشتم الحق

بود حال و مالیم از وی یا ورباغ و بافراغ + در رشیدی هم بهمین معنی است و در مؤید الفضلا
وداغ شعلهٔ آتش و بجای دال را هم آمده و در کتب دیگر هم رقم زده اند **قوله تنبیه** ورارود
مجهول مینویسید و بر وزن غم آلود مینویسد باید خیر گفته باشد همه میدانند که ورارود ترجمهٔ ماورا
در فصل دیگر ورازود بزای نقطه دار مینگارد تا چه می انگارد **تادیب** میگوید که بواو مجهول
و بر وزن غم آلود میگوید میدانند که مؤلف درینجا از وزن وزن عروضی خواسته و وزن عروضی
یعنی ورارود و غم آلود یکی است چنانکه بر عروضیان هویدا است و اینکه میگوید که در فصل دیگر
بزای منقوطه نگاشته است من میگویم آری نگاشته است و بمعنی ورارود نگاشته است در فرهنگ جهانگیریست
و ورازود و ورزود لغت اول با اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و رای مضموم و او مجهول
دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح زای منقوطه زده و
ثالث با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور و رای مضموم نام ورارالنهر است حکیم
فرماید ؎ اگر پهلوانی ندانی زبان + ورارود را ماورالنهر خوان + شمس فخری گفته
یک موی مباد از سر او کم که جهان را + آن موی به از جمله سمرقند ورازود + و نیز در فرهنگ رشیدی
مینویسید که این هر سه لغت بمعنی ورارالنهر است و هر دو سند فخری و فردوسی آورده است و
که ورزود و ورازود نیز آمده است و این مؤید قول برهانست و صاحب مؤید الفضلا نیز باین
شاهد است **قوله تنبیه** وریتج اسم طایری میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک
ترکی آن بلدرچین میگوید و نمیگوید که وریتج در کدام زبان گویند از انرو که خلط مبحث شیوه است
که این انصاف دشمن بر خود لازم گرفته است وریتج و سلوی و سمانی و بلدرچین بهم آمیخت
فرهنگهای دگر دیده ام که وریتج بر وزن زریخ در فارسی اسم مرغی است از بودنه کوچکتر خواجه
که از فارسی بودن وریتج آگاهی نداد دلیل آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند یا ع
حروف نشان دهد در فارسی نام آن طایر کرک نهاد اللفظ فی بطن القایل و المعنی فی
القایل حق تحقیق آنست که کراک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک و با ضافت الف
آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سرچه صعوه را گویند که معمولا به فتحهٔ اول و ضمهٔ ثانی و واو مجهول
آنست در مناقب العارفین دیده ام که یکی از بنات ملوک در حبالهٔ نکاح مولوی روم کراکا نام داشت

ماما این مهرخوان خواهد بود و اسم ورای این تادیب میگوید که وریتج اسم طایری میگوید وعربی
ان سلوی وسمانی هم میگوییم که راست میگوید و اوچه میگوید جمیع فرهنگ نگاران چنین گفته اند
بنانکه در جهانگیریست وریتج با اول مفتوح بثانی زده وتاء فوقانی مکسور ویای معروف نام جانوریست
شبیه به تیهو باشد و از تیهو کوچکتر بود و آنرا لوده نیز گویند وبتازی سلوی نامند حکیم طرطری فرماید
ه کشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم ٭ همچو وریتج که در چنگل باز است اسیر ٭ و در کتب دیگر یعنی گویند دا
یغیره نیز همین معنی است و اینکه گفته است در کدام زبان گویند این عبارت دلیل بر کمال علم و دانائی
معترض است که با وجود تصریح کردن مؤلف برهان بر فارسی بودن وریتج بنگارش این عبارت که
عربی آن سلوی است یعنی وریتج فارسی است وعربی آن سلوی است باز میپرسد که در کدام زبان
میگویند مگر قول مؤلف وفارسی آن کرک موجب گمراهی خواجه گردیده است یعنی عربی آن سلوی وفارسی
کرک دانسته و وریتج را زبان دیگر فهمیده است وای باین طبیعت نارسا نمیداند که کرک وریتج را اسم
دیگر است در فارسی یعنی وریتج هم فارسی است که از سیاق عبارت سابق مؤلف روشن است یعنی آنرا
عربی سلوی وسمانی گویند و کرک فارسی است که از عبارت لاحق مبرهن است یعنی بفارسی کرک کاش
بیچاره چیزی میخواند تا در دریافت اینچنین عبارت سهل قریب الفهم در نمی ماند طرفه اینکه میگوید بی آنکه
در تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند یا اعراب حروف نشان دهد نام آن طایر کرک نهاد مگر خواجه حروف
تهجی را نخوانده است که در تفرقه کاف تازی و پهلوی درمانده است بچیرتم که گفت که اعراب را بر بالا و زیر حروف
از آنه نگاشتند تا بخواندن سهولت میداشت حیف است بیچاره بدون نگارش حرکات از دریافت حقیقت
لفظ محروم ماند و این قول را که اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن القائل با آواز بلند بر زبان راند و
سنت حق آنست که کراک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک و با ضافت الف در آخر کراکا بوزن
شاد دیگر اسم سرخچه صعوه را گویند و بنجا نخست رسیدن دارم که دیگر اسم سرسیحه صعوه را گویند چه
ی دارد و بهمان این عبارت ثمر کدام معنی بر می آرد دیگر اینکه هرگاه کراک را با اول مفتوح گفت
در کدام صورت دیگر باقی بود که برای رفع اشتباه آن همورن را که هلاک است در سلک عبارت سفت
اعتراض خود را که نسبت بمؤلف برهان با وجود نگارش اعراب باوردن همورن نگاشته است چنانکه
در بحث آب چین وغیر آن گذشت فراموش کرد شاید که آن اعتراض از معترض نبود از کسی دیگر نقل کرده بود

ورنه فراموش نمی نمود و مضحکهٔ خود روا نمی فرمود خیر اگر مضحکهٔ خود روا داشت داشته باشد ا
چه میرود اما باز این مضمون را که را چرا کرد و برای چه گفت که باضافهٔ الف در آخر کراکا بر وزن تما
سید انند که چون کراک را در آخر الف زیاده خواهند کرد کراکا خواهد شد بر وزن تماشا چه معنی دا
مضحکهٔ خود را نیز از دست نمیگذارد خدا داند خویش را از کدام زمره میشمارد حق اینست که کرک با
عربی بر وزن نمک با و جو و معانی دیگر بمعنی کراک و کراکا هم آمده است و در معنی کراک و کراکا اختلا
بعضی بودنه را گویند که عربی آن صعوه است چنانکه در رشیدی است و بعضی گویند که کراک و کرا
است که بتازی عقعق گویند چنانکه در جهانگیریست کراک و کراکا با اول مفتوح نام پرنده ایست
سپید باشد و دم او دراز بود و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق
حکیم اسدی فرماید ع سرایندهٔ سار و چکاوک ز سرو ٭ چمان در چمنها کراک و تدرو ٭ نشا
چنان اندیشید او از دشمن خویش ٭ که باز تیز چنگال از کراکا ٭ و از مدار هم مستفاد میشود که کراک چا
است مدور چون صعوه و کرک بفتحتین بمعنی کراک هم آمده است چنانکه حکیم انوری فرماید ع تا بنا
عنقا خاصه در عزلت غراب ٭ تا بنا شد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک ٭ و باختلاف حرکا
کاف تازی بفارسی معنیها دارد که نگارش آن درینجا طول کلام است و از ماحضر چنین نیست و اینک
مناقب العارفین را بمیان آورده است تضیعهٔ اوقات خود کرده است باشد چه بحث از آنست
تنبیه هزار دستان بمعنی بلبل و در فصل دگر هزار دستان نیز بمعنی سیطار ز در مردم را گمراه و
می سازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و هزار دستان نمیگویند
در فرومایگان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش است و داستان بمعنی افسانه بلبل نوا میزند ا
نمیگوید پیراینه هزار دستانست نه هزار داستان مارهم بدین دکنی بخت در یک فصل هزار آو
که بعد از هزار الف است و بعد از الف واو سیم هزار داستان که بعد از هزار دال است و بعد از دا
در سیمین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال است و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف تهجی
نمیبود و لغت گو غلط باش دانستیم که آنچه در کودکی خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با
یاد داشت ع مارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود ٭ تادیب حیرت بر حیرت رو میدهد اگر
از جهان رفته بود ندا فی میکرد و اگر نرخ پنبه گرانی میداشت فراشتی میمود مشتعل می افروخت و لا

می آموخت معترض را چه در سر افتاد که تحقیق لغت را بنیاد نهاد و در ظلمت کدهٔ رسوائی بسر افتاد و ننگ
ناموس خویش را بر باد داد میفرماید بلبل را هزار و هزار دستان میگویند و هزار داستان نمیگویند
سوقیان و فرومایگان و کودکان در جهانگیری آورده است هزار داستان و هزار دستان بلبل
و در مدار الافاضل است هزار داستان بلبل و هزار دستان مثله و در فرهنگ رشیدی آورده است هز
معروف و نیز بلبل و آنرا هزار داستان و هزار دستان نیز گویند و در بهار عجم است هزار داستان و هزار د
بلبل را گویند و همین است در مؤید الفضلا و غیر آن پس باید دید که درین معنی چه قدر فرهنگ نگاران را ا
است پس انکار ازین اتفاق نتیجهٔ نفاق است که بیشه ارزلان آفاق است میگوید دستان آواز
داستان افسانه من میگویم خصوصیت باواز خوش بیجا است دستان بمعنی داستان هم آمده است
مخفف داستان است عرفی راست ۵ در حضورت گر دعا گویم چه سود ÷ گوئی از تزویر دستا
منزنم ÷ و آنرا نسبت بمرغ نیز میدهند فیضی نظم نموده ۵ هر مرغ که دارد این گلستان ÷ دا
صد هزار دستان ÷ دستان زن هر نو و کهن چند ÷ ای مست سخن سخن چند ÷ پس دستان را مخصوص
آواز خوش دانستن و از معنی داستان انکار فرمودن بر لاعلمی خویش اطلاع نمودن است افسوس کسی
از ما معترض سلامی گوید و پیامی گوش گذار نماید که انچه پیشهٔ تست اگرچه در نظر جهانیان خوار با
بدست آر و شان خویش را چند مثل فرومایگان پست بود نگهدار تا کسی مطعون نسازد و طو
در گلو نبید ازد ۵ کار خود کن کار بیگانه مکن ÷ در زمین دیگران خانه مکن ÷ قوله تنبیه در بی
های هوز یا فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکند هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی س
جولاه و هفوش اسم طعام و هفهف مبدل عفعف بمعنی آواز سگ این لغت اگر غریب است در چه
و آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغة همه از هفت که عدد یست معروف مرکب ساخت و از صد برقه
مضمار بیان شور رستخیز انداخت سراسر کنایه از هفت سپهر و هفت ستاره و هفت پردهٔ چشم و هفت گ
معقول و بیشتر نامعقول گویی این رساله مستوره بود ناز پرورد که این دکنی آنرا تخمید اشت فزونی
نظربازان بدینگونه هر هفت کرده در نظرها جلوه داد و بر دیده و دل مجردان طریقت هست نها
که هنگام فراز آوردن این الفاظ سر فراوانی دستگاه خویش نازنیکرده باشد و کمیان دیگر گفته
ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند تادیب از بیجا تطهوری میویند که معترض ر

دلالی اوستادست و مذکر اناث و ذکورشناد و چرا نباشد ع قحبه چون پیر شود پیشه که
الحق کاری کرده است که پردگیان ابکار افکار خویش را که در باطن او متواری بود و فی الحقیقت
جمال عاری از عجم خود بلباس عبارت رنگین که بر طبع نزاکت پسندان از بار کوه سنگین تر است
داده بنظر تماشائیان آورده است لیکن چون نامطبوع طبایع مجردان حسن بین بود بجا
خجلت تمام اندوخت و باتش ندامت ها سوخت و چرا نسوزد سه کاری اگر صورت
میبود دلبری خم زلف برید راه قصه کوتاه میگار داین لعنت اگر غریبست در صحیح اول و آخر
کسی از خواجه بپرسد که این عبارت که مکرر نگارش آن بر طبع گرانی میکند چه معنی دارد یعنی
اگر غریبست در صحیح اول و آخر انگاشت را معنی چیست و نگارنده اش کیست اگر کسی خواهد
تکرار نگارش این عبارت را بگرانی طبع منسوب کرده بود باز چرا انگاشت خواهم گفت ناچار بقد
گرانی برای خود روا داشت اکنون می اندیشم که لفظ صحیح که صفت مشبهه است بر وزن فعیل
معنی فاعل از و میخواهند و گاهی آنرا بمعنی مفعول هم آرند مصدریت از و چگونه خواسته
این عبارت بصیحت گراید خیر باشد اول و آخر انگاشت را چه کنم بهرحال از سر این همه
درمیگذرم و به نگارش جواب اعتراض میگرایم حاصل اینست که لغت هفهف را غیر صحیح
است من سند هر سه لغت بخدمت محقق یگانه که از دریافت معانی لغات بیگانه است عرضه
و دست بسته میگذارم در مدار الافاضل است هف بفتح کارگاه بافنده و او را بفتری نیز گ
چنانکه گذشت و قیل چوبیست که در بافتن بر جامه زنند هفهف بانگ سگ که به تندی
چیزیست از خوردنی که برنج تر کرده میکوبند و در پارچه بسته بالای آب گرم در آوندی که
دران سوراخ کرده میدارند از بخار آن پخته میشود و در فرهنگ جهانگیری آورده است هفهف
هی مفتوح و با هر دو فای زده بانگ سگ را گویند هفوش با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
از طعام باشد و در فرهنگ رشیدی مؤید الفضلا و غیر آن هر سه لغت را بدین معنی نشان داده اند
باقی یکصد و چند لغت را بیان کرده است کمتر از آن معقول و بیشتر معقول در صورت ناچار
چندی را نام می نهاد که اینها از جمله نامعقول است هر آئینه بنگارش جواب می پرداختم و نامعقول
معقول می ساختم لیس اینجا همین بس است که بیش معقول معقول است و بیش نامعقول نامعقو

می‌آگه تنبیه در یک فصل هلتاک بتای قرشت بروزن افلاک و هلهاک بنون در فصل دگر هم بدین اعراب
بمعنی برف مینویسید و بدین مایه تصحیف آرام نیافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مرادف
قراقروت مینویسید ما را در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ماخوذ این را در فن تصحیف میستانیم که
هلتاک و هلناک و برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوهٔ خویش فرو نگذاشت تا و
که درین مقام مطلب معترض خود کام چیست می اندیشیم که هلتاک بتای فوقانی را تصحیف هلناک بنون
گفته باشد یا بالعکس هر دو را در کتب دیگر مثل جهانگیری و سروری و غیر آن در می یابیم چنانکه در رشیدی
هلتاک بالفتح و تاء فوقانی برف و در نسخهٔ سروری بجای تا نون آورده و اگر میگوییم که در برف و ترف
تصحیف فهمیده است این هم نیست که مولف برهان برف را بمعنی ترف نگفته که تصحیف تصور کرده آری
آری هلتاک را بمعنی ترف نوشته است و ترف را مرادف قراقروت گفته است و راست نوشته و در
گفته است در فرهنگ جهانگیریست ترف بااول مفتوح بثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا بتازی
مصل و بترکی قراقروت خوانند انوری فرماید ؏ ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او ٭ گاو است
پر ز شیر و لیکن بلگد زنست ٭ و اینکه در معنی هلناک تردد است که بمعنی قراقروت هست یا نیست تا شد
مولف برهان خود بر همین معنی اشارتی کرده است که در آخر بحث هلناک والله اعلم نوشته است یعنی خدا را
علم است که هلناک بمعنی قراقروت است یا نه تصحیف در لفظ و معنی کجاست که مختار این کج ادا
صورت دروغ معتبر باشد و گوش سامعان معتبر باشد طرفه اینکه این یاوه گو پهارا کتاب نام نهاده است
مجتهد است یادگار خویش بر صفحهٔ تحریر جا داده است اما حق بجانب او ست رسم است که هر کس را
باوصافش میستایند عاقل را بکاردانی و باقل را بنادانی یاد مینمایند اینچنین کس را هم بدرو بگوی
ذکر خواهند کرد و در محفل مضحکه بیاد خواهند آورد فی الواقع سعی کسی ضایع نمی شود و مشقت کس
بر باد نمیرود و بقول مرزا عبد القادر بیدل ؏ در حقیقت دست رنج کس تلف سرمایه نیست ٭
و شستن نادانیم و علم هم او ستاد کرد ٭ برهان قاطع هوس با ثانی مجهول بر وزن طلوس بمعنی
هوا و هوس باشد قاطع برهان در طلوس واو مجهول کجاست کاش توس بتای قرشت یا در وزن برابر آمدی
الجمله هوس با های مضموم و واو مجهول بمعنی هوس کجا قاطع القاطع میگوید طلوس و او مجهول کجا من میگویم قافیه معروف و مجهول
است و نزد عرب و فنیان هر دو را برابر نگفتن بجا بل هر یک را از عرب و وزن مختلف دانستن نا ستوده است کاش

معترض معروضی میبود تا در اینچنین نگارش تضییع اوقات نمی نمود بیچاره می پرسد که هوس با های
مضموم و واو مجهول بمعنی هوس بفتحتین کجاست پس چونکه در صورت اغماض از آگاهی خطاست
لهذا می نگارم که فرهنگ ناطق یعنی اشعار اهل زبان بر ثبوت این معنی گواست ابن یمین راست ع
در قدح کن ز حلق بط خونی ❊ هیچو روی تذرو چشم خروس ❊ رزم بر بزم اختیار مکن ❊ هست مارا
بجو دهر اران هوس ❊ جهانگیری و ازین مثال هموزن بودن هوس با هوس هم بظهور میرسد زیراکه
هوس راکه بواو مجهول است با خروس که بواو معروف است قافیه کرده است یعنی واو مجهول و معروف را
در وزن یکی شمرده است **قوله تنبیه** باختن بمعنی بیرون کشیدن مینویسید و نمیداند که آن آختن
است بالف ممدوده همانا که چون باز و مضارع آخت است این همه دان از روی قیاس مصدر را نیز
باختن گمان کرده است **تادیب** معترض چونکه خود هیچدان است همه را هیچدان میداند و نمیداند
که باختن خود مصدر است بچند معنی در فرهنگ رشیدی است باختن بر کشیدن تیغ و نیزه مراد آختن
و قصد کردن و دست دراز کردن بچیزی و برین قیاس باخته و باختی فردوسی گوید ع
زمان تا زمان دست برباختی ❊ سر تنگش ز مژگان بینداختی ❊ و در جهانگیریست باختن بمعنی آختن
چنانکه گذشت و در دیگر کتب مثل مدار و مؤید و غیر آن نیز همین معنی است **قوله تنبیه** یوغ بمعنی چوبیکه
برگردن گاو نهند و آنرا در هندی جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورده و جا داشت صورت
لغة همین است بیننده اگر دقیقه رس است دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم به بیند که
در بیان جیم مع الواو نیز جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است
تادیب تحریرهای بیرون می دهد بحث جیم مع الواو چه قدر سابق از بحث یا مع الواو است کویی بعد
منازل در میان هر دو بوقوع آمده است درینجا اعتراض بر جوغ که کلمه الیست از بحث جیم بواو چه معنی
دارد مگر معترض هرگاه که بحث جیم مع الواو را میدید مایه علم نمیداشت و جوغ را صحیح می پنداشت
الحال مبلغی علمی بهم رسانیده است و حق تحقیق را در سلک تحریر کشیده است لی لی از کسی شنیده ام
که کارش به ترقیم انجامیده است حیف است علم چنان و دعوی چنین خیر باشد مارا ذمه جواب نگاری
است نه منصب شماری در فرهنگ رشیدی آورده است جوغ بالضم چوبیکه برگردن گاو و قلبه
نهند و جوغ و یوغ نیز گویند و در مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن هم اشعار به همین معنی است